

نسخهٔ حب [illegible]

زراوند ۲ مثقال — [illegible] ۲ مثقال — [illegible] ۲ مثقال

صمغ عربی ۲ مثقال — [illegible] ۲ مثقال — [illegible] ۲ مثقال

[illegible] ۲ مثقال — [illegible] ۲ مثقال — [illegible] ۲ مثقال

همه را نرم [illegible]



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی نبیه محمد وآله اجمعین
حمد بیحد وثنای بیعد پادشاهی را که وجود هر موجود نتیجه جود
اوست و وجود هر موجود حمد و ثنای جود او که وان من شیء الا یسبح
بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم و آن خداوندی را که از بدیع فطرت
وضع حکمت نمود و بقلم کرم نقوش نفوس را بر صحیفه صفحه عدم رقم
فرمود و آب حیات معرفت را در ظلمت خلقت بشریت تعبیت
کرد که وفی انفسکم افلا تبصرون قلندر روشان تشنه طلب را سکندر
وار بر قدم صدق سلوک راه ظلمات بشریت را میسر گردانید و
بعنایت بعلت سوخته جگر آتش محبت را بسر چشمه حیات معرفت
رسانید که اومن کان میتا فاحییناه وجعلنا له نورا یمشی به فی الناس

سزد

و درود

و درود بسیار و آفرین بی شمار بر ارواح مقدس و اشباح بیدنس
صد و بیست و اند هزار نقطه نبوت و عنصر فتوت باد که سالکان مسالک
حقیقت و مقتدیان ممالک شریعت بوده اند که اولئک الذین آتیناهم
الکتاب والحکم والنبوة خصوصا بر سرور اصفیا و قافله سالار قوافل
انبیا و اولیا محمد مصطفی صلوات الله علیه وآله وازواجه وعترته الطیبین
الطاهرین و خلفائه الراشدین و اصحابه اجمعین وسلم تسلیما کثیرا
اعلموا یا اخوانی فی التقی واعوانی علی الهدی وفقنا الله وایاکم
للترقی من الحضیض البشریة الی ذروة المعنویة ورزقنا الله وایاکم التخلق
عن صفات الناسوتیة والتحلی بصفات اللاهوتیة که مقصود و خلاصه از
جملگی آفرینش همان تو اند بود و هر چیزی را که وجودی هست از
دو عالم تبعیت اوست جهان را بلندی و پستی توئی ندانم چه
هر چه هستی توئی و مقصود از وجود انسان معرفت ذات و صفات
خداوند است چنانچه داود علی نبینا وعلیه السلام پرسید که

که یارب لماذا خلقت الخلق قال کنت کنزا مخفیا فاحببت ان
اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف و معرفت حقیقی جز از انسان درست
نیاید اگرچه در تعبد ملک و جن با انسان شریکند اما انسان در تحمل اعباء
بار امانت معرفت از جمله کاینات ممتاز گشت که انا عرضنا الامانة علی
السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان
مراد از آسمان اهل آسمان است یعنی ملائکه و از زمین اهل زمین یعنی
حیوانات و جن و شیاطین و از کوه اهل کوه یعنی وحوش و طیور از اینها
هیچ درست نیامد بار امانت معرفت کشیدن الا انسان زیرا که از
جمله آفرینش نفس بود که آینه جمال نمای حضرت الوهیت خواست بود
و مظهر جملگی صفات او و اشارة خلق الله آدم علی صورته بدین معنی باشد
نفس انسان آینه و هر دو جهان غلاف آن آینه ظهور جملگی صفات
جلال و جمال حضرت الوهیت بواسطه این آینه که سنریهم آیاتنا فی
الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق در این معنی میفرماید شیخ

تدبیر بیرون می باید آورد و بتربیت بمرتبه آینگی
رسانیدن بتدریج و ترتیب ان القناة التی شاهدت
رفعتها نموا و ثبتت انبوبا فانبوبا پس این کتاب
در بیان سلوک راه دین و وصول بعالم یقین و تربیت
نفس انسان و معرفت صفات ربانی بر پنج باب
و چهل فصل بنا می افتد چنانکه شرح آن در
دیباچه بیاید ان شاء الله وحده و به الحول والقوة

باب

اول در دیباچه کتاب و آن مشتمل است بر سه فصل

فصل اول در بیان آنکه فایده نهادن این کتاب چه بود در تحقیق ارباب طریقت و بیان سلوک

فصل دوم در بیان آنکه سبب نهادن این کتاب چه بود خاصه بپارسی

فصل سیم در بیان آنکه این کتاب بر چه نسق و نهج نهاده اند

باب

دوم در بیان مبداء موجودات و این مشتمل است بر پنج فصل

فصل اول در بیان فطرت ارواح و مراتب معرفت آن

فصل دوم در شرح ملکوتیات و مدارج آن

فصل سیم در ظهور عالم مختلف و ملک و ملکوت

تربیت قالب انسان و معرفت آن

فصل چهارم در بیان نفس اماره و معاونش وقی الی امارات

باب دوم

در بیان سلوک طوایف مختلف و آن مشتمل است بر هشت فصل

فصل اول در بیان سلوک ملوک و ارباب فرمان

فصل دوم در بیان حال ملوک و سیرت ایشان با هر طایفه از رعایا و شعرا و احوال خلق

فصل سوم در بیان سلوک وزرا و اصحاب دیوان

فصل چهارم در بیان سلوک علما از مفتیان و قضاة و مذکران

فصل پنجم در بیان سلوک ارباب نعم و اصحاب اموال

فصل ششم در بیان سلوک دهاقین و زرعا

فصل هفتم در بیان سلوک اهل تجارت

فصل هشتم در بیان سلوک اهل صنایع و اهل حرف

باب

اول در دیباچه کتاب و آن مشتمل است بر سه فصل تبرکاً بقوله تعالی وکنتم ازواجاً ثلثة

فصل اول در بیان دیباچه کتاب در سخن ارباب طریقت و بیان سلوک که چه چیز است

قال الله تعالی فانما یسرناه بلسانک لتبشر به المتقین و تنذر به قوماً لدّا وقال النبی علیه السلام کلمة الحکمة ضالة الحکیم

بدانکه سلوک ه بدانکه سخن حقیقت و بیان سلوک راه طریقت دواعی شوق و بواعث طلب در باطن مستعد طالبان تحقیق پدید آورد و شرر آتش محبت در دل صدیقان مشتعل گرداند خصوصاً چون از منشاء نظر عاشقان صادق و کاملان محقق صادر شود

از آنکه دل از عشق پر آتش باشد هر قصه که گوید همه دلکش باشد
تو قصه عاشقان همی کم شنوی بشنو بشنو که قصه شان خوش باشد

و نیز بی خبران را از دولت این حدیث انتباهی باشد و نتوان دانست که قفل این سعادت بکدام کلید کشاید

والاذن تعشق قبل العین احیانا

آن قوم را دولت این حدیث از در سمع آمد در ابتدا که گفتند انا سمعنا منادیاً ینادی للایمان ان آمنوا بربکم فآمنا بلکه تخم عشق در زمین دل اهل ابتدا استکاری

خطاب الست بر تکم انداختند اما توفیق تربیت
ان تخم تا کدام صاحب دولت را دادند زیرا که مملکت جاودانی
عشق بهر شاه و ملک ندهند چنانک این ضعیف گوید
ملک طلبش بهر سلیمان ندهند — منشور غمش بهر دل و جان ندهند
درمان طلبان ز درد او محرومند — کین درد بطالبان درمان ندهند
هرچند سودای تمنای این حدیث از هیچ سری خالی نیست
ولیکن دست طلب هر متمنی بدامن کبریای این دولت
نمی رسید و لیس الدین بالتمنی — تا شد دل آشفته فتنه روی کسی
باریکترم ز تار موی کسی — دستم بکسی نمی رسید سوی کسی
من خود چه کسم هیچ کسی کوی کسی — و دیگر غرض از بیان سلوک
اثبات حجت است بر بطالان و مدبران و هوا پرستان.
و بهیمه صفتان که همگی همت خویش را بر استیفای
لذات و شهوات بهیمی و حیوانی و سبعی صرف
کرده اند و چون بهایم و انعام بنقد وقت
قانع و راضی شده و از ذوق مشارب مردان

وشرف مقامات و شرف مقامات مقربان محروم
مانده و از کمالات دین و دولت و درجات اهل یقین
بصورت نماز و روزهٔ غافلانه آلوده آفات بی کرانه
قناعت کرده تا فردا نگویند چون دیگر متحیران که
ما از دولت این حدیث بیخبر بودیم لو کنا نسمع
او نعقل ما کنا فی اصحاب السعیر جنید را قدس
الله سره العزیز پرسیدند که مرید را از کلمات مشایخ
و حکایات ایشان چه فایده گفت تقویت دل
و ثبات قدم مجاهده و تجدید عهد طلب گفتند این را
موکدی از قرآن داری گفت بلی وکلا نقص
علیک من انباء الرسل ما نثبت من انباء الرسل
نثبت به فؤادک گفتند کلمات مشایخ
یاری دهندهٔ طالبان است تا بیچاره را که شیخ
کامل نباشد اگر شیطان خواهد که در اثناء طلب
مباشرت ریاضات و مجاهدات بشبهتی یا بدعتی

راه طلب او بزند تمسک بکلمات مشایخ کند و نقد
واقعهٔ خویش بر محک بیان شافی ایشان زند
تا از تصرف وساوس شیطانی و هواجس
نفسانی خلاص یابد و بر جادهٔ صراط مستقیم
و مرصاد دین قدیم باز آید چه درین راه رهزنان
از شیاطین الجن والانس بسیار اند که رونده چون
بی دلیل و بدرقه رود هرچه زودتر در وادی
هلاکش اندازند و چنین بسی بوده است
و کم مثلها فارقها وهی بصفر شیخ ابو سعید
ابو الخیر رحمة الله علیه فرموده است که هر روز
بقدر یکی پاره ازین حدیث بگوید و بشنود گفته اند
مَنْ اَحَبَّ شَیْئًا اَکْثَرَ ذِکْرَهُ بحکم این حدیث مقدمات
بعضی از روندگان راه طریقت و سالکان عالم
حقیقت که ازین دولت صاحب نصاب
بوده اند درین طریق بر جادهٔ صواب بوده چند

بر قضیه اِنَّ لِکُلِّ شَیْءٍ زَکوٰةٌ و مقتضای اَدِّ لِکُلِّ
ذِی حَقٍّ حَقَّهُ در ذمت کرم خویش واجب
شناختند حق تشنگی رسانیدن و از سرچشمهٔ آب
حیوة معرفت تشنگان بادیهٔ طلب را شربتی آب
حیوة چشانیدن تا درد ایشان بر درد و شوق ایشان
بر شوق و تشنگی ایشان بر تشنگی بیفزاید
من چون ریگم غم تو چون آب خورم ۵ هرچند همی بیش خورم تشنه ترم

فصل دوم در بیان آنکه سبب نهادن این کتاب
چه بود خاصه بپارسی

قال الله تعالی وَمَا اَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ اِلَّا بِلِسَانِ
قَوْمِهِ لِیُبَیِّنَ لَهُمْ و قال النبی علیه السلام کَلِّمِ النَّاسَ
عَلَی قَدْرِ عُقُولِهِمْ بدانکه اگرچه در طریقت کتب
بسیار مطول و مختصر ساخته اند و در آن بسی حقایق
و معانی پرداخته اند لیکن بیشتر آن بزبان عربی است
و پارسی خوانان را و پارسی زبانان را از آن زیاده فایده نیست
با یار تو از غمی که نهان باید گفت ۵ لابد بزبان او سخن باید گفت

لا تفعل و افعل نکند چند اسبوع چون با عجمی کن و مکن باید گفت
مدتی بود تا جمعی طالبان محق و طالبان و مریدان
صادق هر وقت ازین ضعیف با قلت بضاعت
و عدم استطاعت مجموعهٔ بپارسی التماس می کردند
اگرچه پیش ازین چند مجموعه در قلم آمده بود بحسب استعداد
و التماس هر طایفه اما مجموعهٔ میخواستند
قلیل الحجم کثیر المعنی که از ابتدا و انتهای او مش
بدایت سلوک و نهایت سیر و مقصد و مقصود
عاشق و معشوق خبر دهد هم جام جهان نما و هم آینه
گیتی نمای و هم استفادت مبتدی ناقص را شامل و هم
و افادت منتهی کامل و تا این ضعیف در بلاد عراق و
خراسان بود گاه در سفر و گاه در حضر از تعویقات و
آفات فتنها گوناگون فراغت و فرصت نمی یافت
که درین ایام برین اقدام نماید چه هر چند هر روز فتنه
بنوعی دیگر ظاهر می شد که موجب تفرقهٔ دل

و توزع خاطر بود خود گویی فتنه دران دیار وطن دارد
خواجه وقتی فرموده است الفتنة من ههنا
و اشار الی المشرق مع هذا بران فتنها راضی بوده ایم و
قضای آسمانی و تقدیر ربانی را گردن نهاده ایم
و بصبر و تسلیم پیش رفتیم و شکر نعمت دین و اسلام
نگذارده ایم و بعضی از الشر اهون من بعض برخوانده ایم
و کفران نعمت مسلمانی کرده ایم تا لاجرم ناگاه صدمات
سطوات و لئن کفرتم ان عذابی لشدید
دران دیار و اهل آن روزگار رسید و بشومی فسق فساق
و ظلم ظلمه بر مقتضای سنت و اذا اردنا ان
نهلک قریة امرنا مترفیها ففسقوا فیها فحق القول
علیها
فدمرناها تدمیرا دمار از آن دیار بر آورد القصه
در تاریخ شهور سبع عشر و ستمائه لشکر مخذول
کفار تاتار خذلهم الله و دمرهم استیلا یافت
بران دیار و آن فتنه و فساد و قتل و اسر و هدم و حرق

که ازان ملاعین تمام گشت و ازهیچ قوم در بلاد کفر و اسلام
کسی نشان نداده است و در هیچ تاریخی نیامده است
الا آنکه خواجه علیه الصلوة والسلام خبر باز داده است
و فرموده لا تقوم الساعة حتی تقاتلوا الترک وهم
قوم صغار الاعین حمر الوجوه ذلف الانوف کأن
وجوههم کالمجان المطرقة صفات این کفار
ملاعین کرده است و فرموده که قیامت بر نیاید تا آنکه
شما با ترکان قتال نکنید قومی که چشمان ایشان
خورد باشد و بینیهای ایشان پهن بود و رویهای
ایشان سرخ و فراخ بچون سپر پوست در کشیده
و بعد ازان فرموده است ویکثر الهرج قیل
یا رسول الله وما الهرج قال القتل القتل فرمود که
قتل بسیار شود و تحقیق این واقعه آنست که
بنور نبوت خواجه علیه السلام پیش از ششصد و اند سال
باز دیده بود و قتل ازین بیشتر چگونه که از یک شهر بلخی

که مولد و منشاء این ضعیف است قیاس کرده اند که هش
تصد هزار آدمی بقتل آمده است و اسیر گشته از شهر
و ولایت و فتنه و فساد آن ملاعین مخاذیل جملگی
اسلام و اهل اسلام میان ازان زیادت است که در حیز
عبارت گنجد و این واقعه ازان شایع تر است در جهان
که بشرح حاجت افتد و اگر اعیاذا بالله بغیرت و حمیت
اسلام در نهاد ملوک و سلاطین بجنبد که بهلاء دعاء
مسلمانی و مسلمانان در ذمت ایشانست که
الامیر راع علی رعیته وهو مسئول عنهم و از حمیت
و حمیت دین و امن جان ایشان بگیرد تا باتفاق
جمعیت کنند و ذکر انقیاد و فرمان انفروا خفافا
وثقالا وجاهدوا باموالکم وانفسکم فی سبیل الله بر میان
جان بندند و نفس و مال و ملک در دفع این فتنه
فدا کنند بوی آن می آید که بیکبارگی مسلمانی برانداخته
شود و بانگ اکبر بلاد اسلام برافتد و این بقیت برانداز ند

و جهان گیر گیرد ٭ شاهان جهان همگی نشاید
تا بوک بقیتی ز دین دریابید ٭ اسلام ز دست رفت پس بی خبرید
یکرفت جهان گرد و شما در خوابید ٭ خوف و خطر
اینست که از مسلمانی ان قدر اسمی که مانده بود بشود می
معامله مدعیان بی معنی چنان برخیزد که اسم مانده و
نه رسم و روی درجه عزت بدا الاسلام غریبا
و سیعود کما بدا غریبا اللهم نجنا من قومه الغافلین
ربنا لا تؤاخذنا بسوء اعمالنا و لا تسلط علینا من
لا یرحمنا ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف
عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولانا فانصرنا
علی القوم الکافرین مقصود که چون ظلم و غلبه
ان ملاعین مخاذیل پدید امد این ضعیف قرب یکسال
در دیار عراق صبر می کرد بر امید انکه مگر شب دیجور را
این فتنه و بلا را صبح عافیتی بدمد و خورشید
سعادت طلوع کند هر گونه تحمل مقاسات شداید و محن

قال رسول الله

فطوبی للغربا

می کرد تا از سر اطفال و عورات نباید رفت و مفارقت
دوستان و عزیزان نباید کرد و ترک موطن و مسکن
نباید گفت روی ان بود که متعلقان را بجملگی از ان
دیار بیرون برد اورد و به دل بازمی داد که جمله را در معرض
هلاک و تلف بگذارد عاقبت چون بلا بغایت رسید
و محنت بنهایت کار بجان رسید و کارد باستخوان
الضرورات تبیح المحذورات بر بایست خواند و امتثال
فرمان یا ایها الذین امنوا علیکم انفسکم لا یضرکم
من ضل اذا اهتدیتم نمود و متعلقان را جمله ترک
گفتن و من نجا برأسه فقد ربح را غنیمت شمردن
و بر وفق الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین
رفتن و عزیزان را با بلا سپردن ٭ بی نازنین شمرد او را
چون بلا دید در پیر ویر واو را ٭ تا بدانی که وقت پیچاپیچ
هیچکس مر ترا نباشد هیچ ٭ این ضعیف از شهر همدان
که مسکن بود بشب بیرون امد با جمعی درویشان و عزیزان

۱۰ در معرض خطای هرچند تمام‌تر در شهور سنه ثمان عشر
وسبعمایه براه اردبیل ودر عقب این ضعیف خبر رسید
که کفار ملاعین دمرهم الله وابادهم بشهر همدان رسیدند
واهل شهر بقدر وسع بکوشیدند وچون طاقت مقاومت
نماند کفار دست یافتند وشهر بستدند وخلق بسیار را
شهید کردند وبسی اطفال را وعورات را اسیر بردند
وخرابی تمام کردند ومتعلقان واقربای این ضعیف را
که بشهر ری بودند بیشتر شهید کردند

بارید بباغ ماتمکده‌ای ... وز گلبن ما نماند برگی

انا لله وانا الیه راجعون وچون امید از وطن ومسکن
مالوف منقطع شد صلاح دین ودنیا دران دید که مسکن
در دیاری سازد که در وی اهل سنت وجماعت باشند
واز آفت بدعت وهوا وتعصب پاک بود وبامن وعدل
آراسته باشد ودر رخص اسعار وخصب نعمت بود
ودران دیار پادشاهی دین‌دار دین‌پرور عالم عادل

منصف

منصف متبحر بود که قدر اهل دین داند وقدر اهل فضل
بشناسد هرچند تفحص کرد ارباب نظر واصحاب تجارت
که براحوال بلاد واقالیم جهان وقوف داشتند باتفاق گفتند
دیاری بدین صفات وبلادی بدین خاصیات درین وقت
بلاد روم است که هم بمذهب اهل سنت وجماعت آراسته
است وهم بعدل وانصاف ورخص اسعار آراسته وبحمد الله
پادشاهی دران دیار از بقیت آل سلجوق یادگار خاندان
مبارک است که هم آسایش ورحمت وامن وفراغت که
که اهل اسلام یافتند از سایه چتر همایون اهل آن خاندان
یافتند وآن خیرات ومبرات که در عهد میمون آن پادشاه
دین‌دار دین‌پرور انارالله برهانهم بوده است از غزوات
وفتوحات دیار کفر واخذ قلاع وحصون از ملاحده
وبنای مدارس وخانقاهات ومساجد ومنابر وجوامع
وپلها ورباطها وبیمارستانها ودیگر مواضع خیر وتوقیر
وتربیت علما وتبرک واعزاز زهاد وعباد وشفقت

ورحمت بر رعایا و انواع تقربات بحضرت عزت
در هیچ عهد نبوده است و این معنی از آن معروف‌تر
و مشهورتر است که باطناب حاجت افتد که در
جملگی دیار عرب و عجم از ترکستان و فرغانه و ماوراءالنهر
و خوارزم و خراسان و غور و غرجستان و غزنین
و هندوستان و کابل و زابل و سیستان و
کرمان و فارس و خوزستان و عراقین و دیار بکر
و ارمن و شام و ساحل و مصر و روم و دیگران مآثر
خیرات ایشان و بندگان ایشان ظاهر است و زبانها
اهل اسلام بر ادعیه صالحه و اثنیه فایحه
آل خاندان مبارک باقیست تا هر پادشاه تعالی
عاطفت و شفقت و رافت ایشان را وسیلت درجات
و موجب قربات گرداناد و برکات عدل گستری
و دین پروری ایشان را تا منقرض عالم در این خاندان
مبارک باقی و پاینده داراد بمنه و کرمه چون این ضعیف را این معنی

محقق گشت و این است که اسباب جمعیت و فراغت و
دین پروری و نشر علم و دعوت بندگان الحق و رعایت
حقوق اصحاب خلوت چو درین دوران و دیار مهنا و مهیا
بود و حضور ما در سایه پناه دولت این خاندان
مبارک که دعاگوی این خاندان این ضعیف را از آبا و
اجداد میراث رسیده است و حقوق نعم ایشان بر ذمت
این ضعیف و جمله اهل اسلام متوجه واجب شناخت
بی توقف روی بدین خطه مبارک نهادن و در حریم
این ممالک که هر روز در افزون باد و از شر کفار
و کید محفوظ و مصون مقام ساختن و بدعاء دولت
قاهره ثبتها الله مشغول بودن چون سعادت مساعدت
نمود و توفیق رفیق گشت افتان و خیزان با جمع عزیزان
بحد و این دیار مبارک رسید بشهر قیصریه و از اتفاق
چه فتح این فتوح در ماه مبارک رمضان افتاد که ابواب
از این [illegible] رحمت گشاده بود و خوان کرم عام نهاده

وصلاء بل من سایل بل من مراع درداده ودرین شرایف
عالی اختیار کرده شد در اثنای این حالت متعانت
جماعت اعزه طلاب که موقوف التماس حسن مجموعه می
کردند عنان گیر شد این فرصت و فراغت جمعیت را
غنیمت شمرده آمد و بعد از استخارت و استمداد از
فیض فضل ربانی عنان قلم بدست تعریف سپرده
شد نامه گوهر ثمین که از مواهب غیب بکمال رسید زبان
قلم در سلک عبارت کشید و بر اطباق این اوراق
کشف طالبان محق و عاشقان صادق بیارزد
امید بعنایت بی علت و کرم بی نهایت پادشاه تعالی
و تقدس بلمیت که بنان بیان این ضعیف را از سهو و
زلل محفوظ و مصون دارد و در نور این مکتوبات
غیب دل و زبان گشاده دارد و بر قانون جاده مبانی
رسید اولین و آخرین این مقصود بحصول موصول گرداند
و ما را و خوانندگان را در دو جهان شاکر و ناجح بیارزد

ومقبول ما و منظور نظر ما گرداند انشاء الله العزیز
هو حسبنا علیه توکلنا ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ
هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب

فصل سیم در بیان آنکه این کتاب بر چه نسق نهاده شد

قال الله تعالی وهو الذی یبدؤ الخلق ثم یعیده
وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم یموت الناس علی
ما عاش فیه ویحشر علی ما مات علیه بدانکه انسان را
بحکم آیت و خبر سه حالت ثابت می شود اول بدایت
فطرت و آنرا مبدا میخوانیم و دوم مدت حیوة و آنرا
معاش می گوییم سیم حالت قطع تعلق روح از قالب
باضطرار یا از صفات قالب باختیار و آنرا معاد می نهیم
پس این کتاب مبنی بر سه اصل می افتد از مبدا و معاش
و معاد و در هر اصل بابی نهاده می آید مشتمل بر چند فصل
تا در هر مقام شمه از احوال ایشان فراخور این مختصر بیان
کرده شود و انشاء الله چنانکه در باب مبدا از بدایت فطرت

نام

از ارواح و اشباح و ملک و ملکوت شرحی داده آید و در باب
معاش از تربیت انسان و سیر و سلوک او در اطوار
بشریت و انوار روحانیت و تبدیل اخلاق و تغیر
صفات و احوال مختلف او در اثناء روش و احتیاج
باسباب تربیت که ترقی نموده شود و در باب معاد از
واجبات و معاودت نفوس سعدا و اشقیا و مرجع و معاد
هر صنف بیانی کرده آید بر قانون روش انبیا و اولیا
و یک باب در بیان سلوک طوایف مختلف تا از مقرون شیخ و
تا هر طایفه از فواید این کتاب محظوظ و بهره مند باشند و یک باب هم
در دیباچه کتاب گفته آمده است جملگی کتاب پنج باب
و چهل فصل بنا افتاد چنانکه در فهرست شرح آن نموده
آمد تبرک و تیمن در عدد پنج ابواب بدانچه بناء اسلام
بر پنج رکن است چنانکه خواجه علیه الصلوه فرموده است
بروایت عبد الله بن عمر رضی الله عنهما که
بُنِیَ الاِسلامُ علی خمسٍ شهادةِ ان لا اله الا الله

وان محمدا رسول الله واقام الصلوة وایتاء الزکوة
وصوم شهر رمضان وحج البیت من استطاع
الیه سبیلا و در عدد چهل فصل تبرک بدانچه در این
تربیت انسان عدد اربعین خصوصیتی دارد چنانکه
فرمود واذ واعدنا موسی اربعین لیلة و خواجه
علیه الصلوه فرموده که من اخلص لله تعالی اربعین
صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه
و در اول هر فصل آیتی از قرآن و حدیثی از پیغمبر
علیه السلام مناسب آن فصل آورده آید تا پیوسته
بکتاب و سنت کرده شود و چون از ابتدا تا انتها
شرح کمال و نقصان و پرورش و روش او در
هر حالتی از حالات و مقامی از مقامات ایشان
داده آید تا محک باشد مدعیان راه طریقت و حقیقت را
و ارباب سلوک و معرفت را که نقد وقت خویش
بدان میز کنند اگر از امارات و علامات مقامی از این مقاما

در خویشتن یابند مستظهر و امیدوار باشند که قدم بر جادهٔ
حق دارند و بر صراط مستقیم می روند و اگر ازین معانی
در خود چیزی نه بینند غرور نفس و عشوهٔ شیطان
نخورند و پندار مغرور را از دماغ بیرون کنند
و بر طریق صواب قدم در راه طلب نهند و بحر فناء
پوسیده مغرور نشوند * سودای میان تهی ز سر
بیرون کن * از ناز بکاه و در نیاز افزون کن
استاد تو عشقست چو آنجا برسی * او خود بزبان حال گوید چون کن
و نام کتاب هم بر منوال احوال نهاده شد مرصاد
العباد من المبدأ الی المعاد و تحفة السلطان کیقباد
جعله الله تعالی من خواص العباد و سلکه علی سبیل
الرشاد و اهلک ثمود و عاد * و چون مرید صادق
و طالب عاشق از سر صدق و تامل نه از سر هوا
و تمنی مطالعه کند و بر احوال این فصول اطلاع یابد
واقف اصول گردد که او کیست و از کجا آمده است

و بچه کار آمده است و کجا خواهد رفت و مقصد
و مقصود وی چه چیز است * جانا باول عاشقان عالم بیش است
زین بانگ نزول که جمله را در پیش است * از تیغ اجل که بیده از طشت فنا
زین تشنه لبی هزار زیرک بیش است * و معلوم گردد
که روح پاک علوی نورانی در صورت قالب خاکی
سفلی ظلمانی کشیدن چه حکمت بود و مفارقت
و قطع تعلق روح از قالب کردن و خرابی کردن
صورت چه است باز در حشر قالب را نشر کردن
و کسوت ارواح ساختن سبب چیست آنکه از زمرهٔ
اولئک کالانعام بل هم اضل * بیرون آید و در زمرهٔ انسانی
رسد و از حجاب غفلت * یعلمون ظاهرا من الحیوة
الدنیا و هم عن الآخرة هم غافلون * خلاص یابد
و قدم بذوق و شوق در راه سلوک نهد تا آنچه در
نظر او در قدم آورد که ثمرهٔ نظر ایمانست و ثمرهٔ
قدم عرفانست بخلاف فلسفی و دهری و طبایعی

که ازین سرحد و محروم شده و سرگشته تا یکی از فضلا
که به نزدیک ایشان بفضل و حکمت و کیاست موصوف
و مشهور و آن عمر خیام است از غایت حیرت
و تیه بیابان ضلالت او را این چنین بیتها می بایست گفت
و اظهار نابینایی کرده ه در دایرهٔ که آمدن و رفتن ماست
او را نه بدایت نه نهایت پیداست ه دارنده چو ترکیب طبایع آراست
کس می نزند دمی درین عالم راست ه کین آمدن از کجا و رفتن بکجاست
دارنده چو ترکیب طبایع آراست ه باز از چه قبیل فکندش اندر کم و کاست
گر زشت آمد این صورت عیب کراست ه ور خوب آمد خرابی از بهر چراست
آن سرگشته نابینا فَاِنَّها لا تَعْمَی الْاَبْصارُ وَلکِن تَعْمَی
الْقُلُوبُ الَّتِی فِی الصُّدُورِ و اخبر نیست که حق تعالی را
بندگانند که در متابعت سید الاولین و الآخرین
بر کل کاینات عبور کرده اند و از قاب قوسین
در گذشته اند و در سراوقات جلال در سر او ادنی
همگی هستی خویش گم زده و دیدهٔ بصیرت را بکحل مازاغ

البصر و ما طغی مکحل گردانیده اند و در مطالعهٔ
لقد رأی من آیات ربه الکبری استفادت نوری از
انوار یهدی الله لنوره من یشاء کرده اند که بدان
نور در مقام بی یبصر بدو عالم ازل که مبدأ اوست و [illegible]
مشاهده کرده اند و باز دیده که از کتم عدم هر چیز چگونه
بصحرای وجود می آید و خواهد آمد تا منقرض عالم و سر
وجود هر یک بدایت و منتهای هر صنف از موجودات
بشناخته و مرجع و معاد هر طایفه معاینه کرده و از دریچهٔ
ازل با بد بیرون نگریسته و پرگار صنعت گرد دایرهٔ
ازل و ابد بر آمده و بکرات از وجود بعدم رفته
و از عدم بوجود آمده گاه موجود و معدوم بوده و گاه
معدوم موجود بوده و گاه نه موجود و نه معدوم بوده
و در زیر این پردهٔ بی نوایان را اسرار بسیار است
و این معانی لایق ادراک هر عقل که آلوده بهواست
بود و بیشتر خلق طامات پندارند و هر یک سری بزرگ است

ان اسرار مکنون غیب که دیده اهل غیب بدان نیفتاد
که زبان لالان باهم ما در لالان واند شیخ فرید مصنف
کتاب رضی الله عنه * تا با غم عشق تو هم آواز شدم
صد باره زیارت عدم باز شدم * زان سوی عدم نیز بسی پیمودم
رازی بودم کنون همه راز شدم * بکجا بینند اینجا تا چنانیان
کم شده که اگر در ایشان در طلب بینائی باقی بود
بتابند ربانی با اندک روزگاری بدست کار بی
طریقت بسیل خود بینی از پیش چشم حقیقت بین ایشان
برداشته شدی بشرط تسلیم تا از بینائی کور
صم بکم عمی فهم لا یعقلون خلاص یافته شدی
بعد از آن همه لاف لو کشف الغطاء
ما ازددت یقینا زدندی و چون دلخواه چنان بود
که بر مایده فایده این کتاب خواص و عام نشسته اند
و هر طایفه از اجناس و انواع خلق علی اختلاف طبقات
هم از مقامات مقربان بی نصیب نمانند و از مشارب

اولیاء حق بی چاشنی نبود چنانک از صنعت و حرفه
درزی و کسوت خویش بیرون نباید آمد که کارها مهمل
ماند و حاجات ضروری خلق معطل گردد و در باب
پنجم بیان سلوک هر طایفه گفته آید چه هیچ طایفه نیست
که از حرفت و صنعت او راهی بحضرت عزت نیست
و راهی به بهشت و دوزخ نیست بلک از زیر قدم
هر شخص این سه راه بر می خیزد اما صراط مستقیم
آن راه راست است که بحق میرود و راهی بهشت
از دست راست می رود و راه دوزخ از دست
چپ چنانک میفرماید وَکُنتُم اَزوَاجاً ثَلٰثَةً فَاَصحَابُ
المَیمَنَةِ مَا اَصحَابُ المَیمَنَةِ وَ اَصحَابُ المَشئَمَةِ مَا اَصحَابُ
المَشئَمَةِ وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ اُولٰئِکَ المُقَرَّبُونَ
و مشایخ گفته اند اَلطُّرُقُ اِلَی اللهِ بِعَدَدِ اَنفَاسِ
الخَلَایِقِ و مراد از انفاس خلایق قدمگاه و
حرفت و صنعت ایشانست و مثال این چون راه حجا

که از هر موضع و جانب و جهت که خلق باشد از جملهٔ جهان
رو امی باشد بکعبه ومن حیث خرجت فول وجهک
شطر المسجد الحرام اما اول خروج شرطی بزرگست
درین باب چون حاصل اید دوم شرط توجه است
بجهت کعبه بباید تا نماز درست اید اما حج درست
نباید تا انکه شرط سیم بجای اورند و ان قطع مسافت بعد است
چون این سه شرط حاصل امد حج میسر شود همچنین هر طایفه
در صنعت و حرفت خویش باید که اول از حظ نفس
و نصیب خویش خروج کنند و در هر کار توجه راست
بحق ارند و بقدم صدق قطع مسافت هستی واجب
شناسند تا بکعبه وصال رسند فاینما تولوا فثم
وجه الله شعر با خود منشین که همنشین دزدان است
و ز خویشتن بهر که آفت تو تویی تست
گفتی که ز من بعد و مسافت دوراست
ای دوست ز تو بعد و مسافت من و تست

شرح معامله

شرح حق معامله هر کس و هر طایفه در مقام خویش
بر سبیل ایجاز و اختصار داده اید انشاء الله
و از عبارات مغلق و الفاظ غریب احتراز رود
که مبتدی و منتهی را مفید بود و خاص و عام را موافق
رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة
من لسانی یفقهوا قولی

باب دوم

در مبدا و ان مشتمل است بر پنج فصل بر عدد انچه
نماز فریضه پنج است

فصل اول

در بیان فطرت ارواح و مراتب و معرفت ان قال الله تعالی
لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه
اسفل سافلین ای الی قالب الانسانی
و ثبتنه فی موضع انشاء الله وقال النبی صلی الله
علیه وسلم ان الله خلق الارواح قبل الاجساد
باربعة الاف سنة وفی روایة بالفی الف سنة
این حدیث مفسر اینست بدان معنی که اول ارواح

انسانی آفرید آنگه اجساد و اجسام. بدانکه مبدأ مخلوقات
و موجودات ارواح انسانی بود و مبداء ارواح انسانی
روح پاک محمدی بود صلوات الله و سلامه علیه
و سلم چنانکه فرمود اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ رُوحِی
و در روایت دیگر نُورِی. و چون خواجه علیه السلام
زبده و خلاصه موجودات بود و ثمره شجره کاینات که
لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْكَوْنَيْن و فی روایة لَمَا خَلَقْتُ
الْأَفْلَاكَ و مبدأ موجودات هم او باشد و جز چنین
نباید که باشد زیرا که آفرینش بر مثال شجره است
و خواجه علیه السلام ثمره آن شجره و شجره بحقیقت از تخم
آن ثمره باشد پس حق تعالی چون موجودات خواست
آفرید اول نور روح محمدی را از پرتو نور احدیت پدید
آورد چنانکه خواجه علیه الصلوة و السلام خبر می دهد
أَنَا مِنَ اللهِ وَالْمُؤْمِنُونَ مِنِّي و در بعضی روایات می آید
که حق تعالی بنظر محبت خود بنور محمدی نگریست

حیا بر وی مستولی شد قطرات عرق پدید آمد ارواح
انبیا را علیهم السلام از قطرات نور محمدی بیافرید
پس از انوار ارواح انبیا ارواح اولیا بیافرید و از انوار
ارواح اولیا ارواح مومنان بیافرید و از انوار ارواح
مومنان ارواح عاصیان بیافرید و از انوار ارواح
عاصیان ارواح کافران و منافقان بیافرید پس از
انوار ارواح انسانی ارواح ملکی بیافرید و از انوار
ارواح ملکی ارواح جن بیافرید و از انوار ارواح
جن ارواح شیاطین و مرده و ابالسه بیافرید
و تفاوت مراتب احوال ایشان و از دُرد ارواح
انسان ارواح حیوانات متفاوت بیافرید آنگه انواع
ملکوتیات و نفوس نباتات و معادن و مرکبات
و مزوجات عناصر بیافرید آنگاه مراتب عالم
اجسام پدید آورد چنانکه شرح آن در فصل دوم و سیم
بیاید ان شاء الله تعالی و مثال این مراتب همچنان است که صاحب

شکر

از نی شکر و از قند سپید که بجوشانند اول نبات سپید بیرون
گیرد و دوم کرت که بجوشانند شکر سپید بیرون گیرد
سیم کرت که بجوشانند شکر سرخ بیرون گیرد چهارم کرت
که بجوشانند طبرزد بیرون گیرد و پنجم کرت که بجوشانند
دردی که بماند که از آن قطاره گویند بغایت سیاه و مکدر
بود از اول مرتبهٔ قندی تا این قطاره سپیدی کم می‌شود
تا بسیاهی و تیرگی بماند الکن که بتصرف فنا و فوت
ندارند اندکه فنا و این اجناس مختلف متعدد و متنوع
از یک قند بیرون آورد انکار کند و گوید مگر قطاره
بسیاه تیره از قند سپید صافی نبوده است ندانند
که این سیاهی و تیرگی در اجزای وجود قند سپید صافی
تعبیه بوده است ❊ آن می‌خوردم که یار من آنجا خورد
او را نیخ پیچ گشته تا راه نخ زرد ❊ و حقیقت می
بایست که آن ظلمت و کدورت در اجزای وجود
قند تعبیه باشد تا قند در مقام قندی از آن صفت

سیم کرت که بجوشانند
شکر قالبی بیرون گیرد

نصیب آن خاصیت که در ظلمت و کدورت نهاده‌اند
بر دارد و بقدر احتیاج و چون بمقام نباتی رسید نبات از آن
نصیب خویش بر دارد و همچنین و چون بمقام شکری
رسید شکر از آن نصیب خویش بردارد و همچنین هر یک در مقام
خویش بحد استعداد خویش از سپیدی و صفا
و ظلمت و کدورت که در اجزای قند تعبیه بود بر
می‌دارند و باقی رها می‌کنند تا بآخر در قطاره اندکی
از سپیدی و صفا ماند و باقی جمله ظلمت و کدورت
باشد و در نبات اندکی ظلمت و کدورت باشد و باقی سپیدی و صفا
بود چنانکه در نبات آن ظلمت و کدورت بنظر حس
نتوان دید اما باشد در قطاره سپیدی و صفا نتوان
دید اما باشد و این تفاوت و مراتب در صفا و تیرگی
و سپیدی و سیاهی در هر یک از این اجناس نبات
و شکر و غیر آن می‌باید و هر یک در مقام خویش
کمالی دارد و در هر یک خاصیتی بسبب آن تفاوت نهاده‌اند

که در ان ترکت نشود و اینجا کسی تفصیل بکار اید دیگری
نیاید تا انجا که نبات میخواهد باشد طبیب شکر تجویز نماید و انجا
که شکر باید نبات تجویز نماید و هیچ یکی از اینها قائم مقام
دیگری نتواند بود پس معلوم می‌شود که هر یک در مقام
خویش کمالی دارند که ان کمال دران یافت نشود چنانکه
می‌فرماید الذی احسن کل شیء خلقه پس
درین مثال بدانکه ان قند صافی روح محمد است
که بمنزلهٔ ادم ارواح است چنانکه ادم علیه السلام
ابو البشر است خواجه علیه الصلوة والسلام ابو الارواح
است نحن الاخرون السابقون بدین اشارت
بدین معنی است یعنی اگرچه صورت ما تابع صور
بوده روح ما در اول مقدم ارواح بود و ارواح انبیا را
علیهم السلام نبات صفت از قند روح محمدی علیه
الصلوة بیرون اوردند و ارواح اولیا بمثابت شکر
سپید بود و ارواح مومنان بمثابت شکر سرخ

و ارواح

و ارواح عاصیان بمثابت شکر قوالبی هم برین قیاس پس
ارواح ملکی و جنی و شیطانی از ان می گرفتند تا انچه
دردی ان بود که قطاره خواندیم از لطیف ان روح حیوانی
و نباتی بود و از کثیف ان مرکبات و مفردات
عناصر اینجا لطیفه غیبی روی می نماید در غایت
لطافت که پیش ازین هیچ کس بعبارت نیاورده
است والله اعلم و ان انست که ظلمت اول
و کدورت که در قند تعبیه بود ظلمت وارنده
مطلبیه حرارت امد و کدورت مطلبیه کثافت
تا هر کجا از ظلمت و کدورت در اجنا[س] پس مختلف
نبات و شکر و طبرزد بیش یافت شود حرارت
و کثافت انجا زیاده بود چنانکه شکر از نبات بدرجه
گرم تر است و کثیف تر باشد همچنین حرارت صفت
اتش است و اتش مایهٔ محبت است و کثافت صفت
خاک است و خاک مایهٔ عجز است و شکستگی خاصیت اتش

پرکش و طالب علو و رفعت بود و از انجاست که ابلیس
انا خیر منه می گفت که از آتش بود و خاصیت
آتش سرکشی بود و خاصیت خاک خست و فروتنی بود
از انجاست که حیوانات رکیک طبع و دون همت
باشند و طلب غذاهای سفلی فانی کنند که اصل ایشان
از خاک است و از صفت آتشی همه ظلم خیزد و از صفت
خاکی همه جهل خیزد و چون هر دو بغایت رسید ظلومی
و جهولی پدید آید که لفظ مبالغت است پس
این دو صفت اگرچه در قند بغایت بود اما ظاهر
نبود در همه قند و نبات و غیر آن ظهور کمال این
دو صفت در قطره آید که او دردی بود از قند باز مانده
صفا و سپیدی دروی اندکی بود و کمال سپیدی و صفا
در نبات بود و ظلمت و کدورت دروی اندکی بود همچنین
در نبات ارواح نورانی اندک کدورت بود که مایهٔ محبت
باشد و اندک کدورت بود که مایهٔ تواضع و عبودیت بود

ولیکن چون بکمال نبود این دو صفت بار امانت و معرفت
نتوانست کشید و در قطره آب و گل حیوانی اندک
صفا و نورانیت روحانی بود و لیکن چون بکمال نبود هم
بار امانت و معرفت نتوانست کشید مجموعی بایست
از دو عالم روحانی و جسمانی که آلت محبت و بندگی
بکمال دارد و هم آلت علم و معرفت بکمال دارد تا بار
امانت را دانه و عاشقانه در پیوست جان کشید آن در
ولایت دو رنگ انسان بود چنانکه فرمود انا عرضنا
الامانة علی السموات والارض تا انجا که وحملها الانسان
انه کان ظلوما جهولا زیرا که این بار امانت بی صفت
ظلومی و جهولی نتوان کشید اگرچه در نور روحانی
شرف آن نتوان دید ملایکه بنور روحانی پدید بودند
اما قوت و استعداد جسمانی نداشتند بر نتوانستند
گرفت حیوانات قوت و استعداد جسمانی داشتند
اما نور روحانی نداشتند شرف بار امانت ندیدند

قبول نکردند چون ایشان مجموعهٔ دو عالم روحانی و جسمانی
بود او را بکرامت حمل بار امانت مکرم گردانیدند که
ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر این بود
و اما معرفت ماهیت روح اگرچه متقدمان در شرح
آن شروع زیادت نکرده اند ولیکن شمهٔ گفته آید
بدانک چنانک در قند صد صفت تعبیه است از
سپیدی و سیاهی و صفا و کدورت و لطافت
و کثافت و حلاوت همچنین در روح که لطیفه است
روحانی ربانی هفت صفت در و تعبیه است از نور است
و محبت و علم و حلم و انس و بقا و حیا که شرح آن تطویلی
دارد اما اصل آن همه این هفت صفت است نور روح را
چون بقالب تعلق گیرد از هر صفت صفات بسیار بر خیزد
شرح این در مقام خویش بیاید ان شاء الله تعالی و هر
صفتی از صفات روح بمثابت صفتی از صفات قند
است چنانک نورانیت بمثابت سپیدی و محبت

بمثابت

بمثابت سیاهی است که در قند و خواستند که در وی
محبت بکمال رسد او را با قالب که معدن ظلمت است
تعلق دادند تا پرورش که صفت محبت است در و بکمال
رسید یکی از اسرار تعلق روح بقالب این است و چون
ملائکه را این تعلق با خاک نبود استعداد تخم محبت ایشان
هرگز بکمال پرورش نیافت که یحبهم ویحبونه
گرویدند اگر کسی سوال کند که چون گفتی در قند نور روح
پاک محمدی علیه الصلوة ظلمت و کدورت و کثافت
تعبیه بود و شرح دادی که ارواح انسانی بدین صفتها
محتاج بود و گفتی روح محمدی در پرتو نور احدیت پدید
امد پس در نور احدیت این صفات تعبیه توان گفت
یا نه اگر گویی توان گفت انجا هم احتیاج ثابت شود
و اگر گویی نتوان گفت پس در روح محمدی از کجا امد
انکه در نور احدیت نبود جواب از سه وجه بشنو
اول انک اگرچه قند روح پاک محمدی از یک

۲۴ پرتو نور احدیت بود ولیکن بوصمت حدوث
موصوف بود واین صفت از نور احدیت بود وهرچه
محدث است مطلقا از ظلمت خلقیت حاصل
است و نور مطلق صفت خداوندیست خاص که
الله نور السموات والارض وظلمت مطلقا
صفت خلقیت است خاص که ان الله خلق الخلق
فی ظلمة پس این ظلمت وکدورت وکثافت
شاید که از صفت خلقیت وخاصیت حدوث باشد
وجه دوم آنکه ذات احدیت موصوف است
بصفات لطف وقهر نشاید گفت که هرچه از نور احدیت
است در ارواح از پرتو صفتی لطف باشد وهرچه
از ظلمت وکدورت است از پرتو صفتی قهر باشد
وجه سیم آنکه چون ظلمت را در قند بشابت آتش
محبت نهادیم در روح شک نیست که تخم محبت ونهاد و
ارواح عشق از جمله صفتهای دیگر نهاده اند انداخته اند

مصنف این کتاب فرماید ❁ ما شیر و می عشق تو با هم خوردیم
با عشق تو در ولایت تو گردیم ❁ نی نی غلطم چه جای آمد شد ما
با عشق تو در ازل بهم پروردیم ❁ و یقین است که روح را
محبت از جمله صفات سابق آمد از بهر آنکه روح را
محبت نتیجه تجلی بود و اگر تجلی برگشوده سابق نبودی
هیچ کس [illegible] از مهر نداشتی که لاف محبت زدی
گستاخ تو کرده مرا با لب خویش ❁ ورنه منِ بیچاره چه مرد آن تو ام
از آن انبساط از تجلی گشاده شده و این صفت قدم ا
وچگونه بیقین ذوق وارد روح را کدام صفت از این
مقابل نشناید که روح را هیچ صفت نیست که پیوند از حق
دارد الا صفت محبت و در این ابتدا بسیار اسرار است
که کتب تحمل شرح آن ندارد فذروه فی سنبله
بجلکی ملا اعلی گرد بی [illegible] [illegible] دم محبت
نتوانستن زد زیرا که بار امانت نتوانستن کشید
جز محبت و محبت از یک دریچه اند و محبت و مشتاقی

رزه هم بیگانه اند شیخ عبدالله انصاری می گوید محبت را
در گوشت محبت جواب واوای من غلام آنکه از آن
خود فرا جواب داده بیچاره آدمی زاد که از ظلومی و جهولی
بار بکچا اثر دو جهان از وی بگریختند او در آن آویخت
و محبت جاودانی اختیار کرد بیت عشقیست که لذت جوانی هر دو
عشق است که عیش جاودانی هر دو بیت عشق است که آب زندگانی دل آ
از اول تا آب شد کانی هر دو

فصل دوم

در شرح ملکوتیات و مدارج آن قال الله تعالی
فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون
وقال النبی صلی الله علیه وسلم اول ما خلق الله العقل
بدانکه چنانکه مبدا عالم ارواح روح پاک محمدی آمد
چنانکه شرح آن در فصل سابق برفت مبداء عالم ملکوت
عقل کل آمد و ملکوت باطن جهان باشد ظاهر
جهان را ملک خوانند و باطن جهان را ملکوت خوانند
و بحقیقت ملکوت هر چیز جان آنچیز باشد

که آنچیز بدو قایم بود و جان جمله چیزها بصفت قیومی
خداوند تعالی قایم است چنانکه فرمود بیده ملکوت
کل شیء و هیچ چیز بخودی خود قایم نیست الا ذات
پاک خداوند جل جلاله و ملکوت هر چیز مانند آنچیز
باشد چنانکه میفرماید اولم ینظروا فی ملکوت
السموات والارض ملکوت آسمان مناسب
آسمان باشد و ملکوت زمین مناسب زمین باشد
اما ملکوتیات بر انواع است ولیکن جمله بر دو
قسم است قسمی از قبیل عالم ارواح است و آن هم
بر دو قسم است علوی و سفلی علوی چون ارواح
انسان و ملک و سفلی چون ارواح جن و شیاطین
و روح نامیه در نبات و حیوان و مبدا و منشا این قسم
روح خواجه است علیه الصلوة والسلام چنانکه
شرح آن رفت و قسمی دیگر از قبیل عالم نفوس است
و آن هم بر دو نوع است علوی و سفلی علوی چون

نفوس سماوی و نفوس کواکب و نفوس افلاک
و بروج و سفلی چون نفوس اجسام زمینی و آن هم
بر دو نوع است مفرد و مرکب مفرد چون عناصر
اربعه و ملکوت آن خواص و طبایع اوست چنانکه آب را
رطوبت و برودت طبیعی است و دفع تشنگی خاصیت
است و آتش را یبوست و حرارت طبیعی است
و احراق خاصیت است و خاک را یبوست و برودت
طبیعی است و ثبات خاصیت است و باد را رطوبت
و حرارت طبیعی است و امداد روح خاصیت است
و مرکب از دو نوع است جماد و نبات جماد را علم ملکوت هم
خواص و طبایع است چنانکه خواص احجار و طبایع آن
و هم جنس دیگر جمادات و ملکوتیات نفس نامیه است
و خواص و طبیعت آن و منشاء این قسم عالم عقل است
دیگر باده اقسام ملکوتیات ارواح و نفوس از نبات
جمع شود و از این است که ملکوت نبات را ارواح نامیه و نفوس طبیعیه خوانند

زیرا که او واسطه دو عالم است حیوانی و جمادی چون
در او نشو و نما است که از جمادی چیست و از خاصیت
حیوانی است از قبیل ذوات روح شمرند ملکوت او را
روح نامیه گویند و چون در وحش و حرکت نیست که از خاصیت
جماد است از قبیل ذوات روح النفوس شمرند و نفس
نامیه خوانند و در هر نوع ملکوت ارواح و نفوس علوی
و سفلی صنفی از صفات ملکوتیات دیگر توان یافت چنانکه
در ملکوت ارواح از صفات ملکوت نفوس و در ملکوت
نفوس از صفات ملکوت ارواح و باقی هم بر قیاس
اما در هر یک چون آن نوع غالب آمد و دیگر مغلوب
جدا آن نوع را گروه آمد و شرح هر یک باطناب انجامد
اما جمله او بیش بر دو نوع منقسم است ملک و ملکوت
و از آن خلق و امر گویند و حق تعالی در یک آیت و دیگر
جمله جمع کرده است چنانکه فرمود ان ربکم الله
الذی خلق السموات و الارض تا آنجا که گفت الا له الخلق والامر

عالم امر عبارت از چند اجسام است که قابل مساحت
وقسمت و تجزی نیست و دیگر آنکه بی توقف باشارت
کن در وجود آمد و عالم خلق عبارت از اجسام است
لطیف وکثیف که قابل مساحت وقسمت و تجزی
است واگرچه باشارت کن پدید آمده است ولیکن
بوسایط و امداد ایام که خلق السموات والارض
فی ستة ایام فاما امر هم ملکوت ارواح را می گرد
وهم ملکوت نفوس پس را چنانکه فرمود ویسئلونک
عن الروح قل الروح من امر ربی فهو والشمس والقمر والنجوم مسخرات
بامره ولکن روح انسانی بشرف اختصاص اضافت
من روحی مخصوص است از نجاست کرامت
ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر معنی ظاهر
این شنود تا باشی معنی باطنش بشنو که قرآن را ظاهری
و باطنی است ان للقرآن ظهرا وبطنا می فرماید
که آدمی را در محمول عنایت ما پرست او را که برگرفته ایم

در بر و بحر بر عالم اجسام است و بحر عالم ملکوت
و بر و بحر آدمی را برتواند گرفت زیرا که او بار امانت
را نتوانستی ما و از و آن بار که بر و بحر برنمی تواند گرفت
فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان چون آدمی
آن بار امانت برگرفت بر و بحر او را با آن بار چگونه
برتواند گرفت چون او با همه عجز وضعف بار امانت
تا کشید با همه قوت و قدرت و کرم او اینکه بار او کشیم
زیرا که ما عاشق و معشوقیم آنچه ما را با آدمی و آدمی را
با ما افتاده است نه ما را با دیگری و نه دیگری را با ما
افتاده است کر دل بهوای او لی بر جوش شد
صد ترک بر و عرضه کنی نپذیرد شاد میان عاشق و معشوق
کس در نگنجد بار ناز معشوقی معشوق عاشق تواند کشید و
بار ناز عاشقی عاشق هم معشوق تواند کشید چنانکه معشوق
ناگزیر آن معشوق است عاشق است عاشق هم ناگزیر آن
معشوق است خواست معشوق عاشق را پیش از خواست عاشق

معشوق را بلکه ناز و کرشمهٔ معشوقانه عاشق را می رسد
زیرا که عاشق پیش از وجود خود مرید معشوق بوده اما
معشوق را پیش از وجود عاشق مرید عاشق بود چنانکه حق تعالی
گوید او را خاصیت که ما را خاصیت

شمع ازلی دل منست پروانه ✱ جان همه عالمی مرا جانانه
از شور سر زلف چو زنجیر تو خواست ✱ دیوانگی دل منی دیوانه

بحقیقت میان عاشق و معشوق بیگانگی و دوگانگی نیست
بیگانگی نیست تو پای ما تو ✱ سر جامه توئی و بن جامه مائیم
بلکه جامهٔ عاشق را تار ز تجهم آمد و پود ز جوهر سرشته
شد این حدیث از اشارت فاحببت ان اعرف
بر خواست ولیکن سامان سخن گفتن با لهیبت ادب سطوت
جلالت موسوی می بایست تا دم ان هی الا فتنتک
توانند زد اگر چه او را بعزت لن ترانی هم گوشمالی
بدادند تا بر کوه طور ملائکه بطعن یابن النساء الحیض
ما للتراب و رب الارباب زبان دراز کردند با ان

~~در از کرده اند او زبان~~ در کام کشیده و نگفت با من می گوید
ما للتراب و رب الارباب بجواب او نگوید ما للتراب و
الارباب و التراب ما بتیمم خاکی راضی بودیم و
اول آستین عفا میخواستیم کلیم گوشه ادبار بعد در دوش
سلامت کشیده و در کنج قناعت پای همت در دامن تسلیم
آورده والحمد سورة الطین برخوانده و دانسته که قربت
سلطان را اگر چه فواید بسیار است اما آفات بی شمار
نیز هست وما السلطان الا البحر عظیما و قرب البحر
محذور العواقب و از آن ترسیده که نباید سرمایه
از دست برود و سود دست نیاید و عاقبت هر بجه
خاکی در طلب باید کرد که یا لیتنی کنت ترابا
ما را عنایت بی علت از کنج ادبار خمول بیرون آورد و بی اختیار
و کرامت بندگی ارزانی داشت و خلعت سعادت
اضافت من روحی در سر وجود ما انداخت و بر تخت
خلافت وجعلکم خلائف فی الارض نشاند

وتاج تجلیهم بر فرق ما نهاد و بجملگی علماء اعلی را پیش تخت ما
بگو فرمود و تندبا   الذین اصطفینا من عبادنا
در ملک و ملکوت داد اگر آنچه تمامی اسباب معشوقی ماست
برشمریم که تمام شود دفترها   چندان نازاست ز عشق تو در سر من
کند غلطم که عاشق تو بر من   یا خیمه زند وصال تو بر سر من
یا در سر این غلط شود این سر من   آمدیم بسر
وحملناهم فی البر والبحر   بر عالم ملک است و بحر عالم
ملکوت چنانکه بیکجا بر است بروی بحر است هر کجا
بحر ملک است بروی ملکوت است یعنی آدمی را در ملک
و ملکوت ما برداشتیم بدان معنی که اگر ملک است و اگر
ملکوت از پرتو نور روح و عقل او آفریدیم تا هرچه ذوات
روح اند حیات از پرتو نور روح او دارند از ملک و جن و شیطان
و حیوان و نبات و هرچه ذوات نفوس اند از کواکب
و افلاک و آسمان و زمین جمله مایه نفوس از نتیجه
عقل او دارند و عقل روح را همچون خود آمد آدم را

که از پهلوی چپ او را جدا کردند و درین معنی اشارت لطیفست
است آنجا چون زنان از پهلوی چپ بودند خواجه
علیه الصلوة والسلام فرمود شاوروهن و خالفوهن
با زنان در کارها مشاورت کنید و هرچه ایشان گویند خلاف
کنید که رای راست ضد آن باشد زیرا که از استخوان
پهلوی چپ اند کژ باشند هرچه گویند راست ضد
آن باشد اینجا نیز عقل پهلوی چپ روح است
با او در معرفت ذات و صفات باری جل جلاله مشاورت
کنید و هرچه ادراک او بدان رسید و فهم او دریابد از ذات
و صفات باری جل جلاله بدانکه حضرت عزت از آن
منزه است و بخلاف آنست که عقل ادراک ذات و صفات
او کند بلکه ذات او هم بدو توان دانست
عرفت ربی بربی ولولا فضل ربی ما عرفت ربی
لطیفه روی می نماید که خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود
اول ما خلق الله القلم و اول ما خلق الله العقل

وأوّل ما خلق الله روحی هر چه روایت است و هر چه
حکمت است و بسیار خلق درین سرگردان شدند تا این چگونه است
آنچه گفت اوّل ما خلق الله القلم آن قلم نه قلم مایست
قلم خدایست و قلم خدای مناسب عظمت و جلال او باشد
و آن روح پاک محمدیست و نور او آن وقت که حق تعالی
بنظر محبت بروح محمدی نگریست حیا بروی غالب شد
روح از حیا شق شد عقل یک شق او آمد از تصرف
غلبات حیا از نجاست که هر کجا عقل است حیا است
و هر کجا عقل نیست حیا نیست و لهذا الحیاء شعبة من
الایمان گفت چون قلم حق را یک شق روح خواجه
بود و دوم عقل اگر سه می شود اما یک قلم بود با دو شق
بید قدرت خداوندی بود تا هر چه خواست از ملک
و ملکوت بواسطه این قلم می نوشت و از الحال قسم
بساخت ن والقلم وما یسطرون و بر اظهار
این قدرت بر حضرت خداوندی ثنا گفت چنانکه فرمود

أولیس الذی خلق السموات والارض بقادر علی ان یخلق
مثلهم بلی وهو الخلاق العلیم انما امره اذا اراد
شیئا ان یقول له کن فیکون فسبحان الذی بیده ملکوت
کل شیء والیه ترجعون فصل سیوم در
ظهور عالم مختلف از ملک و ملکوت قال الله تعالی
ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار
والفلک التی تجری فی البحر بما ینفع الناس
وما انزل الله من السماء من ماء فاحیا به الارض بعد
موتها وبث فیها من کل دابة وتصریف الریاح
والسحاب المسخر بین السماء والارض لآیات
لقوم یعقلون وقال النبی صلی الله علیه وسلم
خلق الله التراب یوم السبت وخلق الجبال فیها
یوم الاحد وخلق الشجر یوم الاثنین وخلق المکروه
یوم الثلثاء وخلق النور یوم الاربعاء وبث فیها
الدواب یوم الخمیس وخلق آدم بعد العصر من یوم الجمعة

وساعة من ساعاته
في آن الحساب [illegible] فيما بين العصر والليل
بدانکه از مبدأ عالم ارواح تا منتهای عالم اجسام
خداوند تعالی عالمهای مختلف آفریده است از دنیا
وآخرت وملک وملکوت و در هر عالم صنفی از مخلوقات
آفریده روحانی وجسمانی واز هر صنفی انواع مختلف آفریده
واز هر یک خاصیتی دیگر نهاده چنانکه از صنف ملایکه
چندین نوع ملک نام کروبی و روحانی وانها که حمله
عرش‌اند نوعی دیگر اند وملایکه هر آسمان نوعی دیگر اند و
سفره وبرره دیگر اند وکرام الکاتبین دیگر اند
وملایکه هوا که ابر وباران ورعد وبرق وباد بحکم
ایشانست دیگر اند تا در روایت می آید که بر هر قطره
باران ملکی موکل است تا آن قطره بدان موضع
فرود آید که فرمان خداوند است وملایکه که بر دریاها
موکل اند دیگر اند وملایکه زمین که حفظه اند
اهل روز دیگر اند واهل شب دیگر اند

وملک

وملایکه حلقه‌های ذکر ومجالس خیر را دیگر اند وملایکه که بر
ارحام موکل اند دیگر اند وملایکه که در باطن آدمی القای
خاطر کنند دیگر اند وانها که دفع شیطان از بنی آدم کنند
دیگر اند وانها که محافظت اطفال کنند دیگر اند ومنکر
ونکیر که سوال کنند دیگر اند وانها که مبشر اند دیگر اند
وانها که معذب اند دیگر اند وملایکه مقرب دیگر اند وملایکه
حیات بواسطه نفخ صور دیگر اند وملایکه زیر زمین و آن
ملک که گاو وماهی وجهان بر سر اوست دیگر اند
وملایکه که عروق زمین وکوهها بدست ایشانست دیگر اند
وملایکه که خزنه بهشت اند دیگر اند ورضوان دیگر است
وملایکه خدام بهشت اند دیگر اند وانها که خزنه دوزخ
اند دیگر اند وزبانیه دیگر است ومالک دوزخ دیگر است
وانها که بر اطباق دوزخ موکل اند دیگر اند وملایکه
عذاب دیگر اند وروح که در یک صف باشد وجملگی ملایکه
دریک صف دیگر است وانواع ملایکه [illegible]

و دنیا و اخرت که همه خدای تعالی بیافریدست و کیفیت
ان پس چون یک عالم از عوالم مختلف عالم ملکی است
چندین نوع ملایکه اند هر یک بصفتی و خاصیتی دیگر
مخصوص بدانکه در عالمهای دیگر چه انواع اصناف خلق
باشد از انسان و حیوان بری و بحری و از اصناف
جن و شیاطین و ابالسه و مردة و غیلان و نسناس
و اهل جابلقا و جابلسا و یاجوج و ماجوج و دیگر اجناس
که در قصص انبیا بر شمرده اند و از انواع حوران
و غلمان و ولدان بهشت و اجناس مختلف نباتات
و جمادات و معادن و اجسام کثیف و لطیف و بسیط
و مفرد و مرکب و عناصر و انواع نور و ظلمت و
جواهر و اعراض و الوان و طبایع و خواص و علوم
و صفات و تباین و اشکال و هیئات و صور و معانی
و اسرار و معانی و حقایق و لطایف و حواس ظاهر
چون سمع و بصر و شم و ذوق و لمس و حواس باطن

چون عقل و دل و سر و روح و خفی و قوای بشری چون قوت
متخیله و متوهمه و متفکره و متذکره و حافظه و مدبره
و حس مشترک و از نوع دیگر چون قوت جاذبه و ماسکه
و هاضمه و دافعه و دیگر قوای عملیه که شرح ان و تشریح
و بحث اینها بسیار است از عرش و کرسی و لوح و قلم و بروج
و افلاک و کواکب سیارات و ثوابت و منازل و بیت
المعمور و سدرة المنتهی و قاب قوسین و لامکان و دیگر
اصناف موجودات و انواع مخلوقات چگونه شرح
توان داد که بر دقایق ان جز حضرت خداوندی عز
و جل واقف نباشد تحقیق   و ما یعلم جنود ربک الا هو
اما عدد عالمیان و عالمها در بعضی روایات امده است
که هیجده هزار عالم است و بر روایت دیگر هشتاد هزار عالمست
و بر روایت دیگر سیصد و شصت هزار عالم است و لیکن
جمله در دو عالم که خلق و امر که ملک و ملکوت گویند مندرج
است چنانکه بیان فرمود و در افریدن ان بر حضرت خداوند تبارک

اَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْاَمْرُ تَبَارَکَ اللّٰهُ رَبُّ الْعَالَمِینَ اما مراتب
ملک و ملکوت و مدارج ان بعد از مراتب ارواح انسانی مراتب
ارواح انسانی ارواح ملکی است و بعد از ان مراتب
ارواح جن و انکه مراتب ارواح شیاطین و انکه مراتب
ارواح حیوانات انکه مراتب نفوس نامیه که بنباتات تعلق
تعلق دارد و انکه مراتب خواص و طبایع معادن انکه
خواص و طبایع مرکبات جمادات انکه خواص و طبایع
مفردات عناصر و اما مراتب نفوس مبدا ان
عقل کل امد و بعد از مراتب نفوس سماوی عقول
مراتب نفوس عرش و کرسی است انکه مراتب
نفوس سماوی است انکه مراتب نفوس
افلاک و بروج انکه مراتب نفوس کواکب سیارات
و ثوابت انکه مراتب نفوس مراکز چون مرکز
اثیر که مرکز اتش است و هوا که مرکز باد است
و محیط که مرکز اب است و زمین که مرکز خاک است

انکه مراتب نفوس معادن است بعد از ان مراتب نفوس
مرکبات است این قدر بر سبیل اختصار نموده آمد
از مراتب و مدارج ملکوتیات مختلف و این جمله
انست که پیش سالکان صاحب بصیرت را کشف شود و
در مقام ارادت سَنُرِیهِمْ اٰیَاتِنَا فِی الْاٰفَاقِ وَفِی اَنْفُسِهِمْ
و اگر در مراتب بعضی تقدیم و تاخیر افتد از سهو عالم
کشف باشد از سهو نظر نفس باشد و ادراک معانی
غیبی یا از سهو قوت متفکره که سفیر عالم غیب و شهادت
است زیرا که انچه مکشوف نظر روح شود در عالم غیب
قابل تفاوت و نقصان نبود خصوصا چون نظر روح
مؤید بود بعد نور الله که اِتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَاِنَّهُ
یَنْظُرُ بِنُورِ اللّٰهِ اما انچه نصیبه نفس باشد از معانی
غیبی بتبعیت روح بود و رهگذر ان بر قوت متخیله و متوهمه
باشد و خیال و وهم را مجال بود تصرف نباشد تفاوت و
زیادت و نقصان بدان راه یابد و بیش در این معانی و مراتب

سوی شیخ داده اند هر طایفهٔ را از اهل طریقت و اهل حکمت
مذاهب مختلف است بحسب نظرها نظاره کنان روی خوب
چون در نگرند از کرانها در آینه نقش خویش بینند ایف تفاوت نظرها
فشانها اما در آیات ظهور عالم ملک در روایتی می آید که
لما اراد الله ان یخلق هذا العالم خلق جوهرًا فنظر الیه
بنظر الهیبة فذاب فصار بعضه من هیبة الرحمن
بعضه نار و بعضه ماء فاجری النار علی الماء فصعد
منه دخان فخلق من ذلک الدخان السموات و خلق
من زبدته الارض اسمان و زمین بدین وجه
و بدین ترتیب افرید و مراتب انچه در زمین افریده است
چنانکه در حدیث حضرت نبی روایت کرده اند در اول
فصل بود درایت همان معنی است باجمال تفصیل
ان خواجه علیه الصلوة فرموده است زمین را در روز شنبه
افرید و ان اول روزیست از روزهای این جهانی
زیرا که روز جمعه زمانیست و زمان نتیجه گردش افلاک

چون اسمان را بیافرید و گردان کرد اغاز روز پدید
امد شنبه نام نهاد از او در روز یکشنبه کوهها را
بیافرید و در روز دوشنبه نبات و اشجار بیافرید و در
روز سه شنبه رنج و مکروه بیافرید و در روز چهارشنبه
نور بیافرید و در روز پنجشنبه حیوانات بیافرید
از هر نوع و در روز ادینه بعد از نماز دیگر در اخیر
ساعتی از روز ادم را بیافرید علیه السلام این مراتب
از ظاهر نص شنیدی حقیقت ان بشنو بدانکه انچه از
پرتو نور روح خواجه علیه الصلوة گذر کرد بر مراتب
ملکوتیات ارواح تا انجا که باخر موجودات رسید که
ملکوت عناصر موزونه بود و انچه بر ملکوتیات نفوس
گذر کرد هم از پرتو نور روح خواجه علیه الصلوة و به
عقلش گفتیم تا انجا که هم بملکوت عناصر رسید بر مثال
پرگاری که دایره بر اید چون بنهایت رسید سر او
هم پیوند نزدیکی شود ان سر و لطیفه از روح و عقل

چون کرد عوالم ملکوت ارواح و ملکوت نفوس پس بر گشتند
و ارادهٔ رجعت بملکوت عناصر بهم پیوستند هرچه صاف
ان لطیفها بود ممزوج شده بود بران نوع که مثال
قند بیان افتاده است وُردی قطار بصفت مانده
بود از ان دُرد ان جوهرها بیافرید که می فرماید
خلق جوهرا فنظر الیه بنظر الهیبة فذاب پس ان جوهر
بتاثیر نظر هیبت بدو نیم کرد یک نیمه اتش شد و یک
نیمه اب پس اتش را بر اب استیلا داد تا از اب دخان
برخواست قصد بعلو کرد و اتش با دخان روی بعلو
نهاد و از غایت لطافت و گرم روی و اب روی بنشیب
نهاد و بذ از کثافت و سردی و تری و امتی طبع این لطیفه
بشنو که چون ان جوهر را حق تعالی بنظر خود منظور کردانید
انرا دُرد که از پرتو نور روح محمدی بر خاسته بود از ان جز و
که از عقل بر خاسته بود جدا شد و از نظر حق تعالی غذای
شوق یافت دیگر باره قصد علو کرد و انچه از عقل بر خاسته بود

برخاسته بود بهره و اصلی اینجا نماند و این خاصیت از اینجا
ابه بود که روح محمدی را صفات مختلف بود چنانک شرح
انها رفته است یک صفت از ان محبت بود و یک صفت نور بود
محبت اتش سوزانست و نور رهنموده پس ان لطیفه که از روح محمدی
بر مراتب ارواح گذر کرد از محبت بود و انچه از عقل بر خاست و
بر مراتب نفوس گذر کرد از نور بود و میان محبت و عقل
منازعت و مخالفت است هرگز با یکدیگر نسازند بهر منزل که
محبت رخت انداز د عقل خانه پرداز د و هر کجا که
عقل خانه گیرد محبت کرانه گیرد ※ عشق امد و عقل کرد غارت
ای دل تو بجان برین بشارت ※ ترکی عجبیست عشق و این
کز ترک عجب نیست غارت ※ میجو است که در عبارت ارد
وصف رخ او باستعارت ※ بو زرخ او زبان نه برزد
هم عقل بسوخت هم عبارت ※ انجا محبت چون از پیش جنان
جنب افتاده بود و بر مراتب ارواح و ملکوت گذر کرده
از محبوب خویش دور مانده در ملکوت عناصر ان لطیفه عالم

عقل او دریافت از و بوی آشنایی شنید که هم از آن ولایت
آمده بود و اگرچه این سلطان بود و او دربان اما بحکم آشنایی
و هم ولایتی شوق حب الوطن من الایمان در نهاد وی آتش
بجنبید و فریاد بر آورد که ◦ بوی جوی مولیان آید همی
بوی یار مهربان آید همی ◦ از غایت اشتیاق عشق در گردن
آن لطیفه عقل قمر در آورد و معتکف
بر پای و لب لعل نگینی می بوسم ◦ آنگه چو بدست نیست این می بوسم
و پیوسته چو بدست بوس وصل نرسید ◦ می گویم خدمت و زمین می بوسم
ولیکن درین مقام که ذوق نظر محبوب حقیقی بکام جانش
رسید آتش در وی افتاد و دست از گردن عقل بیرون کرد
عبارت از وی این آمد که چو سر بدو نیم شد آن نیمه که از عقل بود
دل بود و از نظر محبوب غذا یافت شوق غالب شد آتش
محبت شعله بر آورد و آتش پدید آمد چنانکه میان آب و آتش مضادت است
میان عقل و عشق همچنان است پس عشق با عقل بساخت
او را بر هم زد و رها کرد و قصد محبوب کرد

عقل را با عشق کاری نیست زو وش یله کن ◦
تا چه خواهی کرد آن اشتر دل جو لاله را ◦
عقل او در عشق خود رای تو انده بود و نی ◦
تر و وش هنشه چکار او باش لشکرگاه را
پس از آن او که قصد بالا کرد و عالم علوی افلاک و انجم
و غیر آن پیاخته شد و آن جزو که در نشیب بماند زمین
و کوه و دریا و دیگر عناصر بدان ترتیب که گفتیم آفریده شد
پس آن لطیفه که از صفت محبت محمدی بود اول گرد ملکوت
ارواحش بر آورد و آنکه از دروازه جوهر او را بر
ملک و ملکوت گذر داد و نه تا هیچ ذره از ذرات کاینات
از ملک و ملکوت نماند که در وی پس از اسرار محبت
بکرد و نه تا هیچ ذره از محبت خالق خویش بقدر استعداد
خالی نماند شد و بدان بزبان حال خویش حضرت
عزت را حمد و ثنا می گویند ◦ و ان من شیء الا یسبح بحمده
و لکن لا تفقهون تسبیحهم ◦ کر عرض هند عاشقان را

هر روزه که بهشت را شمار آید طاوس و مگس یک محل باشد
چون باز علم تو در شکار آید ای ملایکه لاف هستی مزنید
و خود را در مقام هستی پدید میارید که و نحن نسبح
بحمدک و نقدس لک انا حیث و کیست که تسبیح
حضرت جلت ما است که یسبح لله ما فی السموات و ما فی الارض
و هو العزیز الحکیم و حضرت جلت ما از آن عزیز تر است
و بزرگوار تر که خود هر کسی حمد و ثنای ما تواند گفت هر تسبیح
و تقدیس که بر اهل آسمان و زمین می بینی و بر ذرات
کاینات مشاهده می کنی همه از پرتو ثنای ذات خداوندی
ماست به حضرت ما که سبحان ربک رب العزة عما
یصفون اما بواسطه آینه روح محمدی عکس بر ذرات
کاینات انداخت جمله مسبح و مقدس گشتند هر کس را بنده است
آن ثناگوی از خاصیت محبوبیت اوست مداح ستاید که
منشاء این حمد از کجاست چون نوبت بخلاصه موجودات
رسید و در پرورش دو روش ما کرد و ملک و ملکوت برگشت

و شجره که در زیر سایه شاخ شجره از فیض آمده که قاب قوسین
عبارت از دوست و بتصرف سر او ادنی دیده حقیقت بین
گشاده شد و خطاب عزت در رسید که ای محمد تو هم
چون دیگر موجودات و ملایکه حضرت ما را ثناگوی
اثنی علی خود چه علیه الصلوة در آینه عکس ثنا باز
آید بود که هر چه از ثناگویی آن حضرت به کاینات
یافته بودند عاریتی بود و شریعت اوان بود که
العاریة مردودة بر قضیه ان الله یامرکم ان
تؤدوا الامانات الی اهلها آن امانت رد کرد و گفت
از زبان اللکن محدث ثنای ذات قدیم چون راست
آید لا احصی ثناء علیک ثنای ذات تو هم از صفات
تو درست آید انت کما اثنیت علی نفسک
اینجا هر ملایکه که اطفال دبیرستان آدم اند که انبئهم
باسمائهم که ایشان خود نام خود هم نمیدانند بلکه
آدم که معلم ایشانست با جملگی فرزندان در زیر رایت

ثناخوانی محمد باشند. آدم و من دونه تحت لوائی یوم
القیامة ولا فخر وبیدی لواء الحمد ولا فخر از اینجا
معلوم کرده که تخم آفرینش محمد بود و ثمره هم او بود
و شجره آفرینش بحقیقت همه وجود محمد است
الحق شگرف مرغ که تو گردون پرید شد نه بال باز کرده نه آشیان نهاد
هرچه ملکوتیات است بیخهای آن شجره تصور کن و هرچه
جسمانیات است تنه شجره و انبیا علیه الصلوة شاخهای
شجره و ملایکه برگهای شجره و بیان ثمرات این شجره
در عبارت نگنجد و بزبان قلم دو زبان و کاغذ دو رو نتوان
قصه‌ها نوشت خاقانی قلم اینجا رسید سر بشکست
پس همانا که شجره و ثمره تعبیه باشند ... شجره
هم تعبیه است تا هیچ ذره از ثمره نیست که از وجود شجره
خالیست و هیچ ذره از شجره نیست که از وجود ثمره
خالیست و این سر بزرگ است و اصل تخم چون از
پرتو نور احدیت است هیچ ذره نیست از شجره و ثمره

که از پرتو نور احدیت خالیست که ونحن اقرب الیه
من حبل الورید سر وهو معکم اینجا معلوم کرده که حقیقت
الله نور السموات والارض اینجا ظاهر شود که حقیقت
وما یعزب عن ربک من مثقال ذرة فی الارض و
لا فی السماء اینجا محقق گردد و بداند که مرتبه پیدا
کرد حق سبحانه وتعالی در عالم معانی ظاهر کرده است
در عالم صورت انبیا صورتی پدید آورده است
پس صورت جملگی معانی عالم ملکوت شخص محمدی است
علیه الصلوة والسلام و صورتی پرتو نور احدیت کلمه
توحید لا اله الا الله است و صورتی پرورش تخم توحید
شریعت است و شریعت انبیا علیهم از بهر زراعت
تخم توحید است در زمین دلها که الدنیا مزرعة الآخرة
خواجه علیه الصلوة از اینجا فرمود امرت ان اقاتل
الناس حتی یقولوا لا اله الا الله این جهت تخم توحید
در زمین دلها پاشیدنی ضرب الله مثلا کلمة طیبة

کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء توتی
اکلها کل حین باذن ربها ویضرب الله الامثال للناس
لعلهم یتذکرون کلمهٔ طیبه هست لا اله الا الله شجرهٔ
طیبه محمد رسول الله

فصل چهارم

در بیان خلقت قالب انسانی قال الله تعالی انی خالق
بشرا من طین وقال النبی صلی الله علیه وسلم
حکایة عن ربی عن الله تعالی خمرت طینة آدم بیدی
اربعین صباحا بدانک قالب انسان را چون از
چهار عنصر آب و آتش و باد و خاک خاستند بساختن آن
عناصر را از صفت عنصری و مفردی بگذاشتند
اثرا بدر کات بگردیدند و بر وند اول درکه مرکبی رسید که
عنصر مفردی و تا در مقام موزونیت بعالم ارواح نزدیکترا
بران عنصر که شرح رفته است و چون انرا بمقام
مرکبی خواستند رسانید مقام مفردی بباید گذاشت
و مرکبی آمد پس یک پایه که از ارواح دورتر افتید

و چون بمقام نباتی خواستند آمد مقام مرکبی و جمادی بباید
گذاشت پس درکی دیگر دورتر افتاد از عالم ارواح و از
نباتی چون بحیوانی پیوند درکی دیگر فروتر رود و از حیوانی
چون بمقام انسانی رسید درکی دیگر فروتر رود و از شخص
انسانی درکی دیگر فروتر رود هست اسفل السافلین عبارت
از اینست این سخن با عناصر است که بتغیر احوال این
درکات می رسد از بعد ارواح ولیکن اگر نظر با ملکوت
جمادی کنی که بدین درکات بمرتبه انسانی رسید این
همه درجات باشد نه درکات و در هر مقام بارواح
نزدیکتر می شوند نه دورتر اما سخن ما در صورت عناصر
میرود که از عالم ملک است نه ملکوت آن پس بدین اشارات
که رفت و تقریری که کرده آمد قالب انسانی از بهشت
اعلی علیین بمرتبه فروتر افتاد و اسفل السافلین حقیقت
او آمد اشارت ثم رددناه اسفل سافلین
تعلق روح است بقالب پس اینجا معلوم شود

که اعلی علیین آفرینش روح انسانیست و اسفل السافلین
قالب انسان و اینجا روشن شود این معنی

جهان را بلندی و پستی توئی ٭ ندانم چهٔ هر چه هستی توئی

شیخ این ضعیف سلطان وقت نویس مجد الدین البغدادی
رضی الله عنه در مجموعه از تصانیف خویش می فرماید
فسبحان من جمع بین اقرب الاقربین و ابعد الابعدین
و حکمت در آنک قالب انسان از اسفل السافلین
باشد و روحش از اعلی علیین انست که چون انسان
بار امانت معرفت خواهد کشید می باید که قوت
هر دو عالم او را باشد بکمال تا چنانک در دو عالم هیچ چیز
بقوت او نباشد تا تحمل بار امانت را بشاید و آن
قوت از راه صفات باید نه از راه صورت لاجرم
آن قوت که روح انسان دارد چون از اعلی علیین است
هیچ چیز در عالم ارواح ندارد از ملک و شیطان و غیر
آن و آن قوت که نفس انسانیست چون از اسفل السافلین است

هیچ چیز نیست در عالم نفوس پس نه بهایم و نه سباع را
نه حیوانات را و غیر ایشان را و آن چهار عنصر را که قالب انسان را
از آن پیاخته‌اند از دُردی ارواح آفریده بودند که قطاره
صفت بود چنانکه شرح آن در فصل اول بشارت تمهید
قلم برفت پس از هر صفت که در ارواح بود که ایشان
تمهید نهاد هم چیزی در صفت قطاره بود چنانکه در فصل
مقصود عوالم مختلف تقریر رفت و روشن است لطیفه
بر اصناف موجودات که هیچ ذره نماند تا از صفات
عالم ارواح درو چاشنی نبود و آن چهار عنصر اگرچه ابعد
موجودات بود از عالم ارواح ولیکن از آن اوصاف
صفات عالم ارواح چیزی بقیه بود و باقی وجود آن عناصر
خود در عالم ارواح بود و هر چند در تخمیر طینت آدم ملکی
صفات شیطانی و سبعی و بهیمی و نباتی و جمادی حاصل
بود ولیکن چون باختصاص اضافت یدی مخصوص
گشت هر صفتی ازین صفات همه را صدفی گوهری

وصفی از صفات الوهیت کرامت کرد و چون بتصرف
نظر آفتاب سنگ خاره را صدف گوهر و لعل و یاقوت
و زبرجد و فیروزه و عقیق می‌کرد و بنگر تا از خصوصیت
قدرت طینت آدم بیدی در مدت اربعین صباحا
که بود اینجا هر روزی هزار سال بود آب و گل آدم صدف
کدام گوهر شود این تشریف آدم را هنوز پیش از
نفخ روح بود و اول بود که برای خلیفه خانه بود
از و چهل هزار سال خداوندی خویش کاری می‌کرد که و اندر
اینجا چه گنجها تعبیه کرد و پادشاهان صورتی چون عمارتی
فرمایند خدمتکاران از بر کار کنند ننگ دارند که بخودی خود
دست در گل نهند بدیگران باز گذارند ولیکن چون کار
بدان موضع رسد که گنجی خواهند نهاد و جملهٔ خدم و حشم را
دور کنند و بخودی خود دست در گل نهند و آن موضع
بقدر و اندازه گنج راست کنند و آن گنج بخودی خود بنهند
و بر سر گنج طلسمی بپردازند تا از تصرف اغیار محفوظ ماند

حق تعالی چون اصناف موجودات می‌آفرید از دنیا
و آخرت و بهشت و دوزخ و بسایط گوناگون در هر مقام
بر کار کرد و در هر مقام و منزل کارکنان مختلف فرا
داشت چون کار بخلقت آدم رسید گفت
انی خالق بشرا من طین خانهٔ آب و گل آدم من می
سازم هیچ کس را از ملائکه شما گنجید خلق السموات والارض
هم تو پرداخته گفت اینجا اختصاص دیگر هست که اگر
آنجا باشارت کن آفریدم که انما قولنا لشیء اذا اردناه
ان نقول له کن فیکون دیگر و قول پیش نبود اینجا فعل
با قول ضم می‌کنم بیدی که وانگه او را بخودی خود می
سازم بی واسطه که در وی گنج معرفت تعبیه خواهم کرد
پس جبرئیل را بفرمود که برو از روی زمین یک مشت
خاک بردار و بیاور جبرئیل علیه السلام برفت خواست
تا یک مشت خاک بردارد خاک گفت ای جبرئیل
چه میکنی مرا گفت ترا بحضرت عزت می برم

سر از تو خلقتی می افریند سوگند بر واو بعزت ذو الجلال
که برامیه که من طاقت قرب ندارم و تاب ان نیارم
من نهایت بعد اختیار کردم تا از سطوات قهر الوهیت
خلاص یابم که قربت را خطرها بسیار است
المخلصون علی خطر عظیم — نزدیکان را بیش بود حیرانی
کایشان دانند سیاست سلطانی — جبرئیل چون این سوگند
شنید بحضرت عزت باز گشت گفت خداوندا تو داناتر
خاک تن در نمی دهد میکاییل را فرمود تو برو او برفت
همچنین سوگند بر واو باز گشت اسرافیل را فرمود تو برو
او برفت همچنین سوگند بر واو باز گشت حق تعالی
عزرائیل را فرمود و گفت برو اگر بطوع و رغبت نیاید
باکراه و اجبار برگیر و بیار و عزرائیل بیامد و بتهیه یک
قبضه خاک از روی جمله زمین برگرفت و در روایت
می اید که از روی زمین بمقدار چهل ارش خاک برداشت
و بیاورد میان مکه و طایف فروکرد و بوادی نعمان

از تخمیر اشکارا نشده بود ه عشق عالی دوا پیش می امد
خاک ادم هنوز نابخته بود ه عشق امده بود و در دل او بخته بود
این با وه چو شیر خوار بودم ه ما ندی و شیر با هم ابنخته بود
هر ذره از ان خاک ذره وجود ادمی ز اوی خواست بود
و بوقت وفات هر شخصی را انجا دفن کنند که ذره
وجود او برداشته بودند اول شرفی که خاک ادم را
بود این بود که بحکمت رسول بحضرتش می بردند واو
نازها کرد و می گفت ما را پس این حدیث نیست
حدیث من زمفاعیل و فاعلات بود ه من از کجا و سخن سر مملکت کجا
از ری قاعده این چنین رفته است هر کس که عشق را منکر تر
بود چون عاشق شود در عاشقی عالی تر گردد باش تا عشق
قلب کند
منکر بودم عشق تباز ایچند ه
معشوقه من مرا بدین روز افکند ه جملگی ملایکه در ان
حالت انگشت تعجب در دندان تحیر مانده که ایا این چه
سر است که خاک ذلیل را از حضرت عزت باعزاز میخوانند

وخاکی درکان ذلت و خواری با حضرت عزت و کبریای
خداوندی ناز و تعزز میکند و با این همه حضرت غنا و استغنا
با کمال غیرت بترک او نگفته و دیگری را بجای او نخوانده
و این سر با دیگری در میان ننهاده

همسنگ زمین و آسمان خود بودم ✽ پیر شده‌ام ز یار دیگر روم
آسوده شوی ز دام شو و با دم ✽ تو می‌نشوی سیر ز خیلت گرده‌ام

التفات ربوبیت بسر ملایکه فرو می‌گفت
انی اعلم ما لا تعلمون شما چه میدانید که ما را با این مشتی
خاک از ازل تا ابد چه کارهاست

عشق است که از ازل مرا در سر بود ✽ کاری است که تا ابد مرا در پیش است

شما معذورید که شما را سر و کار با عشق نبوده است شما خشک
زاهدان صومعه نشین حظایر قدسید از گرم روان خرابات
عشق چه خبر دارید سلامتیان را از ذوق حالت ملامتیان
چه چاشنی

درد دل خسته دردمندان دانند
نه خوش منشان و خیره مندان دانند ✽ از سر قلندری تو نگذری محرومی

سرلب

سری است از آن شیوه که رندان دانند ✽ قدر گل و مل را همه مستان دانند
نی تنگ دلان تنگ وستان نخوانند ✽ از بیخبری ولی بجز بی‌مقدار
چو سری است درین میان که مستان دانند ✽ روزی چند صبر کنید تا من
بر این یک مشت خاک دستکاری قدرت بنمایم و زنگار ظلمت
خلقیت از چهره آینه فطرت او بزدایم تا شما درین آینه نقشهای
بوقلمون ببیند اول نقش آن باشد که همه را سجده او باید کرد
پس از آن ابر کرم باران محبت بر خاک آدم باریدن گرفت
و خاک را گل کرد و بید قدرت گل دل را از دل کرد و در
دل چندین فتنه و شور حاصل کرد

از شبنم عشق خاک آدم گل شد ✽ صد فتنه و شور در جهان حاصل شد
سر نشتر عشق بر رگ روح زدند ✽ یک قطره فرو چکید نامش دل شد

جمله ملاء اعلی کروبی و روحانی از آن حالت متعجب وار
می نگریستند که حضرت جلت خداوندی خود بذات خود گل
آدم چهل شبانه روز تصرف می‌کرد و چون کوزه‌گر که از
گل کوزه خواهد ساخت از آبدار کوزه می‌مالید و بران چیزهای

گل آدم را تخمیر کرده‌اند که خلق الانسان من صلصال کالفخار
و هر ذره از آن گل دلی تعبیه می‌کرد و از آن عنایات
پرورش می‌داد و حکمت ازلی با ملائکه می‌گفت که
شما در گل منگرید در دل نگرید   گر من نظری بسنگ بر بگمارم
از سنگ دل سوخته بیرون آرم * و در بعضی روایات
آمده است که چهل هزار سال میان مکه و طایف بار آب و گل
آدم از کمال حکمت و استکاری قدرت میرفت بر بیرون
و اندرون مناسب صفات خداوندی ایشان بر کار می
نشاندند که هر یک مظهر صفتی بود از صفات خداوندی
تا آنچه معروفست هزار و یک آینه مناسب هزار و
یک صفت بر کار کرد صاحب جمال را اگرچه زرینه
و سیمینه بسیار باشد اما هزار و یک او هیچ چیز از آن
اعتبار ندارد که آینه تا اگر از زرینه و سیمینه مجلی کامل
شود هرگز صاحب جمال بخود نظارت آن نکند و
ولیکن اگر اندکی غباری بر چهره آینه پدید آید

درحال با پشتی گرم با زرم تمام آن غبار را از وی بر می
دارد و اگر هزار جزو از زرینه دارد در خانه نهد یا در دست
و گوشش کند یا روی از همه بگرداند و روی فرا آینه آرد
تا گفته بر تو بیم و تو گفته بر آینه * ما را نگاه در تو ترا در آینه
تا آینه جمال روی تو دید و تو روی خویش *
* تو عاشق خودی ز تو عاشق تر آینه
عشق ازلیت مرا چنین یکرو کرد * ببرید ز خلق او فراروی تو کرد
و در هر آینه که در نهاد آدم بر کار می‌نهادند در آن آینه
جمال نمای دیده جمال بین می‌نهادند تا او چون در آینه
هزار و یک آینه خود را بیند آدم بهزار و یک دیده ببیند
از من نگری همه تنم دل گردد * ور تو نگرم همه دلم دیده شود
آنجا عشق معکوس گردد و اگر خواهد که از دیگری داد بهزار
دست در دامنش آویزد و آن چه بود که اول گرد تحقی
و این حسنست که امروز در می آویزی از جا انگه ازین
کار بحکم تا امروز در نیابد او گفت

تو سخن کردم ندانستم همی ❀ گر کشیدن سخت تر کرده و گفته
ان روز گل بودم همی گریستم تا اکنون دل شده ام در پی
او دیده ام و اگر ان روز بیک دل دوست نداشتم امروز
بهزار دل دوست میدارم
این طرفه نگر که خود ندارم یک دل ❀ و انگه بهزار دل ترا دارم دوست
همچنین چهل هزار سال قالب ادم میان مکه و طایف
افتاده بود و هر لحظه از خزاین مکنون غیب گوهری
دیگر لطیف و جوهر دیگر شریف در نهاد او تعبیه میکردند
تا هر چه از نفایس خزاین غیب بود جمله در آب و گل
ادم ودیعت کردند چون نوبت بدل رسید گل دل را
از امطار بهشت بیاوردند و باب حیوة ابدی بسرشتند
و بافتاب سیصد و شصت نظر بپروردند این لطیفه
بشنو که عدد سیصد و شصت از کجا بود از انجا که
چهل هزار سال بود تا ان گل در تخمیر بود و چهل هزار
سال سیصد و شصت هزار اربعین باشد بهر هزار اربعینی

کبعد دام

که هر یکی ازو مستحق یک نظر می شد چون سیصد و شصت هزار
اربعین بر او رود و استحقاق سیصد و شصت نظر یافت
یک نظر از تو صد هزار سعادت ❀ منتظرم تا کی دگر ان نظر اید
چون کار دل باین کمال رسید گوهری بود در خزانه غیب
که انرا از نظر خازنان پنهان داشته بود و خزانه داری
بخداوندی خویش کرده بود فرمود که از انچ خزانه داری
لایق تر نیست الا حضرت ما را یا دل ادم انچه بود
گوهر محبت بود که در صدف امانت معرفت تعبیه
کرده بودند و بر ملک و ملکوت عرضه داشته هیچ
کس استحقاق خزانگی و خزانه داری ان گوهر نیافته الکی
از دل ادم لایق بود که بافتاب نظر سیصد و شصت پرورده
بود و بخزانه داری ان جان ادم بشایستگی ان چندین
هزار سال از پرتو نور صفات جلال احدیت پرورش
یافته بود
عشق من و نگار من ان روز اتفاد
کادم میان مکه و طایف فتاده بود ❀ عجب در انکه

چندین هزار لطف و عاطفت از عنایت بی علت
با جان و دل آدم از غیب و شهادت معرفت و هیچ
کس را از ملایکه مقرب از آن محرم نمی ساختند و از
ایشان هیچ کس آدم را نمی شناختند یک یک بر آدم
میگذشتند و می گفتند تا این چه نقش عجیب است که
می نگارند و باز این چه بوقلمون است که از پرده غیب
بیرون می آرند آدم بزیر لب آهسته میگفت اگر شما مرا
نمی شناسید من شما را می شناسم باشید تا من سر از این خواب
خوش بر دارم اسامی شما را یک یک بر شمارم چه از
جملهٔ آن جواهر که دفین نهاد ماست یکی علم جملگی اسماست
و علم آدم الاسماء کلها هر چند ملایکه گرد وی می گردند
نمیدانستند که این چه مجموعه است تا ابلیس پر تلبیس
یکباری گرد او طواف میکرد و بدان یک چشم اعور انه
بدو نگریست دهان آدم گشاده دید گفت باشید که
این مشکل را گره گشایی یابم تا من بدین سوراخ فرو روم

ببینم تا چه جایست چون فرو رفت گرد نهاد آدم بر آمد
نهاد آدم را عالمی کوچک یافت از هر چه در عالم بزرگ
دیده بود در اینجا نمو داری از آن دید پس سر را بر مثال آسمان دید
هفت طبقه چنانک بر هفت آسمان هفت ستاره سیاره بود
بر هفت طبقات سر قوای بشری هفت یافت چون متخیله
و متوهمه و متفکره و حافظه و ذاکره و مدبره و حس مشترک
و چنانک بر آسمان ملایکه بود در سر حاسهٔ بصر بود و
و حاسهٔ سمع و حاسهٔ شم و حاسهٔ ذوق و تن را بر مثال
زمین یافت چنانک در زمین درختان بود و گیاهان
و جویهای روان و کوهها در تن مویها بود و بعضی بزرگ
چون موی سر بر مثال درخت و بعضی کوچک چون موی
اندام بر مثال گیاه و رگها بر مثال جویهای روان
و استخوانها بر مثال کوهها و چنانک در عالم کبری چهار
فصل بود بهار و خریف و تابستان و زمستان در آدم
چهار طبع بود حرارت و برودت و رطوبت و یبوست

در چهار چیز تقویه صفرا و سودا و بلغم و خون و چون در
عالم کبری چهار باد بود و بهاری و باد تابستانی و باد
خزانی و باد زمستانی تا بهاری اشجار را آبستن کند
و برگها بیرون آرد و سبزه‌ها برویاند و تابستانی میوه‌ها
بپزاند و خزانی بگشاند و زمستانی بریزاند همچنین
در آدم که عالم صغری است چهار باد بود یکی جاذبه
دوم هاضمه سیم ماسکه چهارم دافعه تا جاذبه طعام را
بحلق کشاند و هاضمه تا بپزاند و ماسکه رساند تا منافع
تمام برساند پس دافعه دیگرها را بیرون کند چنانکه
از آن چهار باد اگر یکی نباشد در عالم کبری جهان خراب
شود و از این چهار باد در عالم صغری اگر یکی نباشد
قوام قالب نتواند بود و در عالم کبری چهار نوع آب
است شور و تلخ و منتن و خوش در آدم هم چهار
آب بود شور و تلخ و منتن و خوش و هر یکی در موضعی
بحکمت نهاده آب شور در چشم نهاده که در چشم پیه است

وبقای پیه بشوری تواند بود و پیه را در چشم وقایه
سیاهه گرده و سیاهه را در چشم وقایه لعبة العین کرده
و لعبت را محل نظر و نظر را سبب رؤیت کرده
و آب تلخ را در گوش نهاده تا حشرات در گوش نرود و آب
منتن را در بینی نهاده تا آنچه در دماغ متواتر شود از بینی بیرون
نیاید و آب خوش را در دهان نهاده تا دهان خوش دارد
و زبان را سخن گویا کند و طعام را مزه پدید باشد تا بحلق
فرو رود و در هر یک حکمتهاست اگر شمرده آید دراز گردد
و همچنین دیگر منوارها که از عالم صغری است شرح و بیان
آن انتهایی دارد و چون ابلیس گرد جمله قالب آدم بر آمد
هر چیز را که بدید از آثار باز دانست که چیست
اما چون بدل رسید دل را بر مثال کوشکی یافت در
پیش او از سینه میدانی ساخته چون سرای پادشاهان
هر چند کوشید که راهی یابد تا باندرون دل در رود هیچ
نیافت با خود گفت هر چه دیدم سهلست کار مشکل اینجاست

که اصل است بنده دانسته با حضرت گستاخ گفتند خداوندا
مشکلات تو حل کنی بنده ما تو بشکنی علم تو کشی چندین
کاهت تا درین مشتی خاک بنده اوندی خویش گستاخ
ما کنی و عالمی دیگر ازین مشتی خاک بیافریدی و در ان
این بسیار تعبیه کردی و ما را بر هیچ اطلاع ندادی
و کس را از ما محرم این واقعه نساختی باری با ما بگوی
تا اینها چه خواهد بود خطاب عزت در رسید که انی جاعل
فی الارض خلیفة من در زمین حضرت خداوندی را
نایبی می آفرینم اما هنوز تمام نکرده ام این چه شما می
بینید خانه اوست و منزلگاه و تخت گاهی اوست
چون او را تمام راست کنم و او را بر تخت خلافت
بنشانم جمله او را سجده کنید و نفخت فیه من روحی
فقعوا له ساجدین گفتند اشکال زیادت بود
ما را سجده او می فرماید و او را خلیفه خود می خواند ما هرگز
ندانستیم که او کسی دیگر شایستگی هیچ ... دارد

اگر ما را وقتی آفتی رسد ازین شخص ازین موضع تواند بود
و اگر حق تعالی را با این عجایب سر و کاری باشد یا تعبیه
دارد ازین موضع تواند بود یا صدهزار اندیشه نومید واد
از در دل باز گشت ابلیس را چون در دل بار ندادند
دوست روی به وی نیاز نیاورد و همه جهان
گشت مشایخ طریقت ازینجا گفته اند هرکرا یکدل
رد کرد همه دلها گشت و هرکرا یکدل قبول کرد
مقبول همه دلها کرد و بشرط آنکه آن دل بود زیرا که
مسخر خلق نفس را از دل نشناسند
نا بود دل که وقت بجا هیچ اندرون و مفد اشیا ... هیچ
با ملایکه گفت این شخص مجوف است باکی نیست
او را غذا حاجت بود و صاحب شهوت بود چون دیگر
حیوانات روی بروی مالک توانی شد و لیکن در صدر گاه
گوشکی ... دیدم ... نیافتم ... هیچ راه نبود
ندانم تا آن چیست ملایکه گفتند اشکال شود بر نحو ایست

وحق سبحانه وتعالی را بی یار و بی شریک و بی مثل میدانیم
و بی زن و فرزند می شناختیم ندانستیم کسی نیابت و خلافت
او را شاید تا دیگر بار ره برویم و گرد این کعبه طواف بکنیم
و احوال این خانه را اینک ابراهیم بنیاد نهاد و گرد قالب
آدم می گشتند و هر کسی از روی نظری می کردند گفتند
ما اینجا جز آب و گل نمی یابیم از وجمال خلافت مشاهده
نمی افتد از روی استحقاق هیچ علامتی نتوان دید و از
غیب بجان ایشان اشارت میرسید

معشوقه بچشم دیگران نتوان دید ❀ جانان را بچشم من باید دید

گفتند از صورت این شخص زیاده حسابی نمی توان گرفت
مگر این استحقاق او را از راه صفات است در صفت
او نیک نظر کنیم چون نیک نظر کردند قالب آدم را چهار
عنصر خاک و باد و آب و آتش ساخته دیدند در صفات
آن نظر کردند خاک را صفت سکونت دیدند و باد را صفت
حرکت دیدند خاک را ضد باد دیدند و آب را سفلی دیدند

واتش

واتش را علوی یافتند هر دو ضد یکدیگر بودند دیگر
باره نظر کردند خاک را بطبع خشک یافتند باد را نرم یافتند
آب را سرد یافتند و آتش را گرم یافتند و همه را ضد
یکدیگر گفتند هرگاه دو ضد جمع شود از ایشان جز فساد
و ظلم نیاید   لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا

چون عالم کبری بضدیت در فساد می آید عالم صغری
را لیه با حضرت عزت بازگشتند گفتند اتجعل
فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء خلافت بکسی
میدهی که از و فساد و خون ریختن تولد کند در
روایت آید که هنوز این سخن تمام نکرده بودند که
آتشی از سرادقات غیب عظمت و جلال در آمد و خلقی
از ایشان بسوخت

چراغی را که ایزد بر فروزد
هر آنکس پف کند سبلت بسوزد ❀

اول ملامتی که در جهان
بود آدم بود و اگر حقیقت می خواهی اول ملامتی حضرت
عزت بود زیرا که اول اعتراض بر حضرت عزت کردند

اتجعل فیها آنکه گفتند من یفسد فیها عجب اشارتست
که بنای عشق بر ملامت نهاده‌اند
عشق آن خوشتر که با ملامت باشد ❁ آن زهد بود که با سلامت باشد
جان آدم بزبان حال با حضرت عزت میگفت ما بار
امانت بصفت ملامت کشیدیم و سلامت
فروخته‌ایم و ملامت خریده‌ایم از چنین نسبت
باک نداریم   ما دُرد نه پوستینیم همه پاک
از بهر تو ای نگار چالاک ❁ در عشق یگانه باش از طمع پاک
معشوقه ترا و بر سر عالم خاک ❁ آدمی را این تشریف بس
باشد که آسمان و زمین و هر چه در وی است به شش
شبانه روز آفرید که خلق السموات والارض فی
ستة ایام و در آن تشریف بیدیّ ارزانی
نداشت با آنکه عالم کبری بود و اینجا آدم را که عالم
صغری بود و می‌آفرید حواله بچهل روز کرد و تشریف
خلعت بیدیّ ارزانی داشت تا بی‌خبران بدانند

که آدمی را

که آدمی را بحضرت جلت اختصاص تمام است که هیچ
موجودات را نیست دیگر آنکه در خلقت آدمی خصوصیت
بیدیّ ما سرّی تعبیه افتاد که موجودات در آفرینش
تبع آن سر بود و این خود بهر تشریف قالب اوست
که عالم صغری است نسبت با عالم کبری اما اختصاص
روح اوست بحضرت که ونفخت فیه من روحی
با آنکه دنیا و آخرت و هر چه در آنست عالم صغری
بود نسبت با بی‌نهایتی عالم روح بنگر تا چه تشریفها
یافته باشد و چون هر دو جمع شوند روح و قالب و
بتربیت بکمال خود رسند که داند چه سعادت و دولت
نثار فرق ایشان کنند   ترا از دو گیتی برآورده‌اند
بچندین میانجی بپرورده‌اند ❁ **فصل هم**
در بدایت تعلق روح بقالب انسان   قال الله تعالی
فاذا سویته ونفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین
وقال النبی صلی الله علیه وسلم ان خلق احدکم

يجمع في بطن امه اربعين يوما نطفة ثم يكون علقة مثل ذلك ثم
يكون مضغة مثل ذلك ثم يبعث الله الملك باربع
كلمات قال يقول اكتب رزقه وعمله واجله وشقيا
ام سعيدا ثم ينفخ فيه الروح وان احدكم ليعمل بعمل
اهل الجنة حتى ما بينه وبينها الا ذراع فيسبق عليه
الكتاب فيختم عليه بعمل اهل النار فيدخلها و
ان احدكم ليعمل بعمل اهل النار حتى ما بينه وبينها
الا ذراع فيختم له بعمل اهل الجنة فيدخلها حديث
متفق على صحته   بدانک چون به تسویه قالب
بکمال رسید خداوند تعالی چنانک به تخمیر طینت ادم
هیچ کس را مجال تصرف نداده بود و بخداوندی خویش
مباشر ان بود در وقت تعلق روح بقالب هیچ کس را محرم
نداشت بخداوندی خویش نفخ روح بتمام بود و درینجا
اشارتی لطیف و بشارتی شریف بشنو که روح را
در حمایت بدرقهٔ نفخهٔ خاص می فرستند یعنی از اروا اعلی

باسفل درکات عالم اجسام می فرستیم مسافتی بعید و
دور است و دشمن بسیار رهزن نباید که درین منازل و
مراحل با دوست و دشمن مشغول شود و ما را فراموش کند
و از انسی که در حضرت ما یافته است محروم ماند که راه
زنان بسیار زند ز دشمنان حسود و ز دوستان غیور
چون اثر نفخهٔ ما با او بود و نگذارد که ذوق انس ما از کام
جان او برود تا او در هیچ مقام با هیچ دوست و دشمن بهم
نشود و دیگر آنک روح پروریده و شفقت پرورد عالم
روحانی و جسمانی ملکی و ملکوتی گذر خواهیم داد و در هر عالم او را
نزلی انداخته ایم و گنجی از بهر او دفین کرده تا آن روز که او را
از سفل عالم اجسام بکلافت فرستیم این نزلها و گنجها بدو
روانه کنیم بر آن ما و این دفاین کس را اطلاع نداده ام
ما اشهدتهم خلق السموات والارض جمله من نهاده ام
من دانم چه نهاده ام و چون نهاده ام و من دانم که هر یک
جا نها باید گرفت در جملهٔ مقامات دلیل ره بر روح منم

تا جمله بروی عرضه کنم و از فواید این وجود و عجایب آنچه او را
بکار خواهد شد بدو دهم و آنچه دیگر بار بوقت مراجعت
با این حضرت او را درین مقام بکار شود بگذارم و طلسمات
که از بهر نظر اغیار درین راه پرداخته ام تا مدعی بگذاف
بدین حضرت نتوانند رسید همه با او نمایم و بند گشای او
بر او عرضه دارم تا بوقت مراجعت راه بروی پیمان کرده
و از مقام مصالح و مقاصد راه او را خبر کنم دیگر آنکه چون
روح را بخلافت فرستم و ولایت می بخشم و تهنیت
تا آوازه «انی جاعل فی الارض خلیفة» در جهان اندازم
آشنا و بیگانه منتظر قدوم او مانده اند او را با اعزاز
تمام باید فرشتگان مقربان حضرت خداوندی را از موادم
که چون او بتخت خلافت نشیند همه پیش تخت او سجده کنید
باید که آثار اعزاز و اکرام ما بروی بنمایند تا کار در حساب
گیرد پس روح پاک را بعد از آنکه چند هزار سال در
خلوت خانهٔ حضرت حظیرهٔ قدس از تجلیات بر انوار پرورده

در مقام های ولایت منظور نظر عنایت بوده و آداب
خلافت و شرایط و رسوم نیابت از خداوندی و
مقرب خویش گرفته که تا نایب و خلیفهٔ پادشاه عمری از
حضرت پادشاه تربیت و رسوم جهانداری نیاموزد
اهلیت خلافت نیابد بر مرکب خاص و تخت روحی
سوار کردند

هم عقل دوید در رکابش
هم عشق گزید در پناهش ۞ مه تا پیک کرده ندیمش
شب طرهٔ پرخم سیاهش ۞ و با خلعت اضافتی من روحی

بر جمله ممالک روحانی و جسمانی عبورش دادند و در
هر منزل و مرحله آنچه زبده و خلاصه و عجایب و غرایب آن
مقام بود در موکب او روان کردند و او را در مملکت انسانیت
بر تخت خلافت بنشاندند و در حال جمله ملاء اعلی از
کروبی و روحانی پیش تخت او بسجده درآمدند که
«فسجد الملائکة کلهم اجمعین الا ابلیس» جبرئیل را
بدان درگاه حاجبی برداشتند و میکائیل را بخازنی

جملهٔ ملک و ملکوت را هر کس چون ارکان بشغل نصب کرده اند
خواستند تا تقیید قاعدهٔ سیاست کنند و یکی را بر دار
کشند تا از ملک و ملکوت کسی دیگر دم از مخالفت این
خلافت نیارد زدن از معنی در سینه کلیم را که وقتی
بفضولی بی اجازت در دیده بجانب آدم در رفته بود
و بچشم حقارت در مملکت خلافت او نگریسته خواسته
تا در خزانهٔ دل آدم نقبی زند میسر نشد. او را بتهمت
دزدی بگرفتند و بر سن شقاوت بر بستند تا وقت
سجود جملهٔ ملایکه سجده کردند او نتوانست کرد
زیرا که بر سن شقاوت آن روز بسته بودند که بی دستوری
در کارخانهٔ غیب رفته بود و در روایت می آید که چون
روز قیامت خلایق بر عرصهٔ عرصات حاضر کنند
نوری از انوار خداوندی تبارک و تعالی تجلی کند جملهٔ
خلایق خواهند که سجده ارند هر کس که در دنیا حق را
سجده کرده است بسجود در روند و آنانکه بسجود در دنیا

و منافقان بروی افتند سجده نتوانند کرد زیرا که پشت ایشان بر سن
شقاوت آن روز بر بسته بوده باشد که سجدهٔ حق نکرده اند
اما آن رسن را امروز بچشم ظاهر نتوان دید هر کرا چشم
باطن گشاده بود ببیند لاجرم از بند آن شود که معترض
توبه و استغفار بگسلاند و اگر نگسلاند همچنانکه سلاسل
و اغلال فردا او را باز از قیامت بر آورند
إِذِ الْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ   اینجا ظاهر شود و پس پیر
ابلیس آن روز بر بستند که از میان جملهٔ ملایکه گستاخی
کرد و بی اجازت بکارخانهٔ غیب در رفت و مخالفت
فرمان   لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ
کرد لاجرم بر سن شقاوت قهر بر پشت او بر بستند
تا سجدهٔ آدم نتوانست کرد.   إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى وَاسْتَكْبَرَ
ابلیس و خلق چنان پندارند اباء و استکبار در وقت سجده
بود ولی صورت آن در وقت سجده بود که بمثابت ثمره
است اما حقیقت آن اباء و استکبار که بمثابت تخم است

آن روز در زمین شقاوت ابلیس افتاد که از عبادت
روی اباکرد و بی اجازت بگرد خانهٔ غیب رفت
و چون بیرون آمد استکبار کرد و گفت خَلقٌ مُجَوَّفٌ
لَا یَتَمالَکُ بچشم بزرگی تو ننگریست و بچشم حقارت
بخلیفهٔ حق آن نگرش بروزگار پرورش یافت ثمرهٔ
آن ابا و استکبار آمد بوقت سجده لاجرم هم بران
رسن شقاوت بدار لعنتش برکشیدند که فَاِنَّ لَعنَتی
وَاِنَّ عَلَیکَ لَعنَتی اِلیٰ یَومِ الدِّینِ و برین دار تا قیام
الساعة بگذاشتند بسیاست بلک تا ابد الآباد و ازین
دار فرو نگیرند تا بعد ازین در جملهٔ ممالک کس زهره
ندارد که با خلیفهٔ حق قدم بی حرمتی نهد و هر آنک
متابعت ابلیس کند درین مملکت او را هم با او در یک
سلک کشند و بدوزخ فرستند لَاَملَأَنَّ جَهَنَّمَ
مِنکَ وَمِمَّن تَبِعَکَ مِنهُم اَجمَعِینَ آورده اند که چون
روح بجانب آدم در آمد در حال گرد ممالک قالب بگشت

خانهٔ بس ظلمانی و با وحشت یافت بنا بر چهار اصل
متضادّ نهاده و دانست که از ابتدای بنا شدن خانهٔ تنگ
و تاریک چندین هزار هزار حشرات و موذیات از حیّات
و عقارب و ثعبان و انواع سباع از شیر و یوز و پلنگ
و گرگ و خوک و انواع بهایم از خر و گاو و اسب
و اشتر و جملگی حیوانات بیکدیگر بر می آمدند هر یک
چه و جملگی را برو دند و از هر جانب زخمی می زدند و بوجهی
ایذا می کردند و نفس سگ صفت عجب دشمنی با وی
و دشمنی آغاز نهاده و چون گرد در و بام می افتاد و روح
پاک که چندین هزار سال در جوار قرب رب العالمین
بصد هزار ناز پرورش یافته بود از آن وحشتهای
تنگ مستوحش گشت قدر انس حضرت عزّت که تا این
زمان نمی دانست بدانست که نعمت وصال را که همیشه
مستغرق آن بود در وقت آن می یافت و حق آن نمی
شناخت بشناخت آتش فراق در جانش شعله زد

و دو و بجران بسرش بر امد گفت

وی باد عیش خوش و روی نگار — از درد غم غریبی و فرقت یار

ای گردش ایام تمام و بگسست — جان بر سر او ز غم وی باز

در حال از ان وحشت ایشان برگشت و خواست

تا هم بران راه باز گردد — خود امدن چه بود که باز

عزم درست گشت از آنجا گذر کنم — چون خواست که باز

گردد مرکب تحفه طلب کرد تا بر نشیند که او پیاده

رفته بود و سوار امده بود مرکب نیافت یکی شکسته

دل شد با او گفتند ما از تو این شکسته دلی می طلبیم

قبض جوی مستولی شد آهی بکرد گفتند ما ترا از بهر

این آه فرستاده ایم بکار ان آه بیامد بدماغ آدم برامد

در حال عطسه بر آدم افتاد حرکت در وی پیدا شد

دیده بگشود فراخنای عالم صورت بدید روشنی آفتاب

مشاهده کرد گفت الحمد لله خطاب عزت در رسید

که یرحمک ربک ذوق خطاب بجان وی رسید

دیگر سکونتی در وی پدید امد هر وقت که از ذوق قربت

در آن ساعت یاد آوردی از دیشب فراخنای عالم ارواح و ذوقهای که

ازان واصل یافته بود یاد کردی خواستی که تا قفس قالب

بشکند و بپای باب و گل پر خود پاره کند

آن بلبل محبوس که نامش جان است ۵ وز عشق بشکست قفس خواهد پرید

همچنانکه اطفال را بچه نامهای رنگین و آوازهای بزرگ و نقل

و میوه مشغول کنند آدم را بعلم ملایکه و سجود ایشان و بردن

باسمان و بر منبر کردن و ذکر اسما کردانیدن و ان قصها

معروف که گفته اند مشغول کردن تا باشد که قدری نایره

آتش اشتیاق او بجمال حضرت عزت تسکینی پذیرد و باجیزها

دیگر انس گیرد و ان وحشت از وی زایل شود و بر ان حال

میگفت ای دوای گزیده من — حسرت زوال و خیالت از دیده من

گر از پس دیگر من خوبی نبی — هر جو گرد است جو ان پوشیده من

خطاب عزت می رسید که ای آدم در بهشت رو و پیلکن

بنشین و هانک خواهی می خور و هیچ چیز با هر کس که خواهی آمیز

یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة و کلا منها رغدا حیث
شئتما. هر چند می گفتند او می گفت

حاشا که دلم از تو جدا خواهد شد · یا با دگری آشنا خواهد شد
از مهر تو بگسلد کرا دارد دوست · در کوی تو گم شود کجا خواهد شد

چون وحشت آدم بیگانه کم نمی شد و با کسی انس نمی گرفت
هم از نفس او حوا را بیافرید و در کنار او نهاد تا با جنس
خویش انس گیرد و جعل منها زوجها لیسکن الیها آدم چون
در آینه جمال حوا نگریست پرتو جمال حق جل و علا را دید
بر مشاهده حوا ظاهر شده که کل جمیل من جمال الله
ذوق آن جمال یافت

ای گل تو ز روی دلبر ما می آیی · وی لاله ز جان من بجای جانی
وی نکهت ستم ز کاهر دوم با من · بیگانه تری با شناسای ما بنمایی

پر بوی آن حدیث اینجا
بشنیده باز در آمد چندانک ذوق آن معاملت باز یافت
صفت شهوت غالب شد که کاملترین صفتی است از
صفات حیوانی و بزرگترین حجاب از آن خیزد

و دیگر

و دیگر صفات حیوانی بخوش خوردن و خوش گفتن غلبه گرفت
عجب زیادت شد و اینجا حضرت عزت نقصان پذیرفت
چه چندانک از لذات و شهوات حیوانی بنفس آدمی ذوق
می یابد با آن انس می گیرد و بدان مقدار انس حق از دل
کم می شود آدم را چندین سال با بهشت و لذات که چون ابتلا بشجره
در میان آمد که و لا تقربا هذه الشجرة ابلیس او را ملک بهشت
بفریفت که هل ادلکم علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی
تا خلود بهشت و ملک آن بر رضای حق برگزید و گندم
شیطان از غایت حرص فرمان رحمن بگذاشت در حال
غیرت حق تاختن آورد که ای آدم ترا از بهر تمتعات نفسانی
و مراتع حیوانی آفریده ام افحسبتم انما خلقناکم عبثا
و انکم الینا لا ترجعون خوف آنست که آنچه نیم روزه
در بهشت بگذاشتم و بجهت فرو گذاشتیم تا مرا چنین
فراموش کردی و بغیر ما مشغول گشتی و انس گرفتی و بی
فرمانی کردی و از شجره بخوردی اگر خود یک روزه

تمام بگذارم یکباره مارا فراموش کنی و بیگانگی به بیگانگی
مبدل کنی و از ما و لطف ما یاد نیاری

یاری که همیشه در وفای ما بوده * کارش همه جستن رضای ما بوده
بیگانه چنان شد که نپنداری کس * کو در همه عمر آشنای ما بوده

ای آدم از بهشت ما بیرون رو ای حوا از آدم جدا
شوید فاهبطوا منها جمیعا ای تاج از سر آدم برخیز ای
حله از تن آدم دور شو ای حوران بهشت آدم را بدف
و دایره برانید وعصی آدم ربه فغوی این چیست
سنگ ملامت بر شیشه سلامت میزنیم و روغن خودپرستی
آدم را بر زمین مذلت میریزیم میریزیم تیغ محنت
او را به سنگ امتحان میزنیم

این کوی ملامت است و میدان بلاکی * وین راه مقامران بازنده پاکی
مردی باید قلندری دامن چاکی * تا برگذرد عیاروار و چالاکی

چون آدم را سر بدین وحشت سرای دنیا در او ند از یار
و پیوند جدا گروه همچنین ز همدمی شد یاری

مثنوی

مشکل

مشکل در وی طرفه غمی خوش کاری * چون بهشتی قاعده روزی
چند سرگردان بگشت فریاد بر آمد که هم با سر ورد اول
آمد باز معلم غیب گفته ابجد عشق در نوشت

تخته عشق در نوشتم باز * در نویس ای نگار تخته ناز
تا بر استاد عاشقی خوانم * روزکی چند باز ناز و نیاز

دیگر باره کلیم ارادت در پوشیده دست حاجت فراز کرده و گفته ای آدم
آنگاه برگشتن چو باز فانی زمه * معشوقه روزی جای تو باینت منم
گفت خداوندا العفو مرا این سرگردانی میبایست تا قدر
الطاف تو بدانم حق خداوندی تو بشناسم و دانم که همه
فانی اند باقی تویی همه عاجز اند قادر تویی همه در مانده اند
فریادرس تویی از حضرت جلت جل جلاله و عم نواله
خطاب میرسید بلبلی باز آی که از آن بود که در غربت باشی
ور تا کنون نبودی اکنون باشی * اکنون که به وقت جنگ جانی و جهانی
بنگر که به وقت آشتی چون باشی * مضی ما مضی ثم اجتباه ربه الود
هیچنا بنزدهوده نابدل او را زه وعصی آدم ربه فغوی

و منادی إنّ الله اصطفی آدم بعالم در دادند و به
ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ وَهَدَاهُ در ملک و ملکوت افشا و
معشوقهٔ بستان شد تا با وجود او گردش همه ایمان شد تا با وجود او
این تصرفات گوناگون چه بود آدم را در خلافت پرورش
می دادیم و نقطهٔ نقطهٔ محبت او را درین ابتلا با کمال میرسانیدیم
إنّ البلاءَ مُوَکَّلٌ بالأنبیاءِ والأولیاءِ و صلی الله علی
محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین

باب سیم در معاش

و آن مشتمل است بر بیست فصل تبرک بقوله
تعالی إِنْ یَکُنْ مِنْکُمْ عِشْرُونَ صَابِرُونَ یَغْلِبُوا مِائَتَیْنِ

فصل اول در بیان حجب روح انسانی از تعلق قالب

و نجات آن قال الله تعالی وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ
إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وقال النبی صلی الله
علیه و سلم إنّ لله تعالی سبعین ألف حجاب من نور
و ظلمة بدانک چون روح انسان را از قربت و جوار
رب العالمین بعالم قالب و ظلمت آشیان غربت و وحشت

سرای دنیا تعلق می ساختند بر جملگی عالم ملک و ملکوت
عبور دادند و از هر عالم آنچه زبده و خلاصه آن عالم بود
با او یار کردند و باقی آنچه می گذاشتند از هر عالم تا در آن
نفعی بود یا ضرری با آنش هم نظری می بایست و تعلق از
بهر جذب منافع و دفع مضرات که روح انسانی مجبول
بر آنست که جذب منافع کند و دفع مضرات پس از عبور
او بر چندین هزار عالم مختلف روحانی و جسمانی پدید
آمده بود تا آنگه که بقالب پیوست هفتاد هزار حجاب
نورانی و ظلمانی حجابهای نورانی از عالمی روحانیات
و حجابهای ظلمانی از عالمی جسمانیات پدید آمد چه گردش
او بهر عالم چیزی در عالم او کرد حسب کمال او خواست بود و
حال او هر یک او را حجابی شده تا بواسطه آن حجب از
مطالعه ملکوت و مشاهدهٔ جمال احدیت و ذوق مخاطبهٔ
حق و شرف قربت محروم ماند و از اعلی علیین قربت
باسفل السافلین طبیعت افتاد است و بدم با تو فلک پیشدید

خوش بود ورا با تو زمانه نگذاشت

فَبِتْنَا عَلَى رَغْمِ الحَسُودِ وَبَيْنَنَا * حَدِيثٌ كَطِيبِ المِسْكِ شِيبَ بِهِ الخَمْرُ

فَوَسَّدْتُهَا كَفِّي وَبِتُّ ضَجِيعَهَا * وَقُلْتُ لِرَيْبِ اللَّيْلِ طُلْ وَقَدْ رَقَدَ البَدْرُ

فَلَمَّا أَضَاءَ الصُّبْحُ فَرَّقَ بَيْنَنَا * وَأَيُّ نَعِيمٍ لَا يُكَدِّرُهُ الدَّهْرُ

و بدین روزهای چند که درین قالب سفلی گرفتست آن
روح پاک که چندین هزار سال در خلوت خانهٔ خاص بی
واسطه شرف قربت یافته بود چندان حجب پدید
دید او را که کلی آن دولتها فراموش کرد نَسُوا اللّٰهَ
فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ و اگر در هر چند بر اندیشد از آن عالم هیچ
یادش نیاید اگر نه بشومی حجب بودی چندین فراموش
کاری نشدی از همه انس که یافته بود بوحشت بدل
نکردی و جان حقیقی بنیاوردی اوی لَوْلَا مَعَاهِدُ نَجْدٍ
الأَحْبَابِ مَا فَرِحَتْ * بِيَ المَطَايَا إِلَى أَوْطَانِهَا سُبُلَا
نام انسان مشتق از انس بود که اول از حضرت عزت
یافته بود و گفته اند سُمِّيَ الإِنْسَانُ إِنْسَانًا لِأَنَّهُ يَأْنَسُ

حق

حق تعالی چون از زمان ماضی انسان خبر میدهد او را
بنام انسان خوانده هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ
لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَذْكُورًا یعنی در حظایر قدس بود و بدین عالم
پیوسته بود لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ
یعنی در عالم ارواح بود و چون بدین عالم پیوست و آن
انس فراموش کرد نام دیگرش خطاب فراموش
کاری بر نهاده شد و چون خطاب کند بشریت بدین خواند که
يَا أَيُّهَا النَّاسُ یعنی ای فراموش کاران که بوی از ایام
انس بیاد داده اند سُمِّيَ النَّاسُ نَاسًا لِأَنَّهُ نَاسِي
از ینجا صبوری باید خواند یا علیه الصلوة وَذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ
یعنی ایشان را که بروزهای دنیا مشغول شده اند یادشان ده از
روزهای خدای که در جوار حضرت و مقام قرب بوده
باشد که باز آن مهر و محبت باز در دل ایشان بجنبد و
دیگر باره قصد آشیان اصلی و وطن حقیقی کنند
لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ اگر محبت آن وطن

وزوال بخشد یعنی ایمانست که حب الوطن من الایمان
واکر قصد مراجعت کند و بجهانی که امده است باز کردد
مرتبه انسانست واکر بوطن اصلی باز رسد مقام احسانست
واکر از وطن اصلی در کذرد و در سر حد تجلیه امد فانست
واکر توقف نکند انجا و در پیش کاه بارکاه وصول قایم
زند درجه بقانست بعد ازین نه حد وصف عالم بیانست
واکر محبت نجنبد و طلب مراجعت نکند و دل درین
جهان بندد و نشانی ایمانست ولکنه اخلد الی
الارض واتبع هویه فمثله کمثل الکلب هرکه درین جب
بماند و وروی بروا نشت ایمان جنبش نباشد در خسران
ابدی والعصر ان الانسان لفی خسر بماند قسم یاد
می کند که روح انسانی بواسطه تعلق قالب مطلقا
باقی خسران اکر فقر است و خلاص این خسران وجب
بواسطه ایمان و عمل صالح بر قانون شرع تواند بود که
الا الذین امنوا وعملوا الصالحات یعنی الا انکسانی که

بواسطه ایمان و عمل صالح روح را ازین افات وجب
مهلکات قالبی خلاص داده اند تا بمقر اصلی امده اند و
مثال تعلق روح انسانی به قالب و افات ان جنانست که
شخصی تخمی دارد و اکر بکارد و پرورش دهد یکی صد تا هفتصد
می شود و اکر ان تخم بکارد و پرورش ندهد خاصیت
خاک انست که تخم را بپوساند و ان استعداد و انتفاع که
در ویست باطل کند پس تخم روح انسانی مثل این تخمی که
در زمین قالب انداخته استعداد استماع کلام حق
حاصل داشت چنانکه از عهد الست بربکم خبر باز داد
و اهلیت جواب بلی باز نمود و اکر چه از بعد ان کرداند
این مزارعت تا بینایی و شنوایی و کویایی که داشت
یکی صد و هفتصد شود ولیکن تا این تخم روح را اب ایمان و
تربیت عمل صالح بدو نرسیده است در عین خسرانست
از ان کویایی و شنوایی و بینایی حقیقی محروم ماند و جون از
اب ایمان و عمل صالح تربیت یابد در پیه تخم بدو مند شود و

وار نشیب زمین بشریت قصد علو کند که عالم علویست
و از برکات تیسیر آن خلاصی یابد و بقدر جهد و
تربیت که یابد بدرجات نجات که عبارت از آن جهان بهشت
می رسد و اگر بدون همتی و ابله طبعی عمر بسر برد و بجز کی
مقدار و علما طلب عزتی نکند از اهل جنان و درجات
گردد که اکثر اهل الجنة البله و اگر بطعام عزتی پر بیلد
که مرتبه معرفت است از جمله اهل الله و خاصان شود و
و اگر عیاذا بالله تخم روح [illegible] ایمان و تربیت عمل صالح
بکاهد در زمین بشریت بپوسد و طبیعت خاکی گیرد و
محروم شود و بخاصیت و لکنه اخلد و چون طفل
در وجود می آید ابتدا هنوز حجب متکلم نشده است و
نو عهد قربت حضرت است و ذوق انس حضرت با او
باقیست در حال که از [illegible] جدا شد از رنج و مفارقت
آن عالم می گرید و هر ساعت که ذوق شوق غلبه کند
فریاد و زاری براو و از دل برآید و جان محبوبه و بزبان

حال

حال با حضرت ذوالجلال میگوید
آن دل که تو دیده فکارانش مسوز ور عشق تو بمانده زارانش بسوز
ای آتش آلا بر سر کارانش مسوز وان آب دو دیده بیقرارانش [illegible]
هر لحظه آن طفل را بچیزی دیگر مناسب نظر حس او و
خوش آمد طبع او مشغول می کنند و میفریبند تا او آن
عالم را فراموش میکند و با این عالم انس میگیرد و دیگر
بار چون [illegible] فرو گذارد [illegible] بچه پیل که هندوستان بخواب
ببیند بار دیگر بسر گریه و زاری باز شود
امشب دوباره گشتم اندر غم دوست هم بار سر گرفته که چشم را خون است
خون با جگرم بر سری مژگان گویا [illegible] که پاره جگر بر سر او
مادر مهربان پستان در دهان طفل نهد ذوق شیر بکام او
رسد بتدریج با شیر انس میگیرد و انس اصلی فراموش
میکند تا بحد بلاغت رسید کار از انس بگرفتن است
با عالم محسوس و فراموش کردن عالم غیب و از نجات
که بچه هر چیز بانکی روزگار پرورش یابد و بصالح خویش خ

تمام تواند شود و بکمال جنس خویش رسد و قوت یابد و
جثه تمام کند و بچه آدمی بعقل پیمان بکمال خود رسد و
بپانزده سال بحد بلوغ رسد و مدتی باید که بکمال خود رسد
تا بمصالح خویش تمام تواند شد و بدان سبب که آدمی
بچه را انس با عالم دیگر است و ذوق آن مشرب یافته
و بار فراق آن عالم بر جان اوست با این عالم آشنا
نمی تواند شد و خوی با این عالم نمی تواند کرد الا بروزگار
دراز که بتدریج خوی با این عالم کند از عالم علوی باز کند
و خوی بغذا عالم سفلی کند و ذوق مشارب غیبی فراموش
کند و ذوق مشارب حسی باز یابد الحکمت این عالم
شود که در عالم دورنگی غیب و شهادت باشد بسود و
غفلت زیاده فی نکند و بکمال خویش نرسد چون از آن عالم
بکلی فراموشی پدید آید بسی حیله و مکر در جذب منافع
و دفع مضرات بیند پیشه کرد هیچ حیوان و شیطان بدان
نرسد اما حیوانات چون از عالم دیگر خبر ندارند بجهت

این عالم باشند بکلی همت بر مصالح خویش صرف کنند
و بشهوت تمام باستیفاء لذات حسی مشغول شوند زود
پرورش یابند و بکمال خود رسند

لقمه ایم جان خور و آهو — زان ذاد و شکنبه و پهلو

غرض آنکه روح انسان آنچه از ملک و ملکوت روحانی
و جسمانی گذر میکند و بقالب انسانی تعلق میگیرد و
آلات جسمانی را اسم استعمال میدهد هر روم و حس که
از و صادر می شود جمله موجب حجب و بعد و ظلمت ها
باشد و سبب آنکه روح از عالم غیب میگیرد و دمان از آن
عالم بکلی بیخبر شود و گاه بود که هزار مخبر خبر میدهد که
تو وقتی در عالمی دیگر بوده قبول نکند و بدان ایمان
نیارد اما فایده که منظور آن نقطه عنایت اند اثر آن
انس که با حضرت عزت یافته بودند با ایشان باقی
مانده باشد اگرچه نبود ندانند که وقتی در عالمی دیگر بوده اند
لیکن چون مخبر صادق القول بگوید اثر نور صدق آن مخبر

واشان انس با یکدیگر پیوند و دوست و گروه تا
یکدیگر کشند زیرا که مرد و هم دلایل بوده اند یکدیگرا
بشناسند اشان موافقت بدل رسید چنانکه حالی اقرار کنند
فی الجمله هر کی از ان انس باقیست تخم ایمان پذیر و
وایمان تواند اورد و هرگز ان انس منقطع شده است
ودرجا دل او با عالم غیب بکلی بسته شده است ایمان
ممکن نیست سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون
ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة
و بعضی بندگان باشند که حق تعالی حجاب از پیش نظر
ایشان برگیرد تا ان جمله مقامات که عبور کرده اند
از روحانی و جسمانی باز بینند و گاه بود که در وقت
تعلق روح بقالب بعضی را از ایشان محفوظ دارند اظهار
قدرت و اثبات حجت را تا از ان مقام اول که گذر کرده
تعلق بقالب موجودات میگذشت تا بصلب پدر
پیوستن و برحم مادر رسیدن و بدین عالم امدن جمله برخاطر دارند

و نصب

و نصب دیده او بود چنانکه شیخ محمد وکوفی رحمة الله علیه
و امثال ایشان بوده حکایت کرده اند که شیخ علی موفق را در بادیه بود که او
فرموده اوست که از عالم قرب حق تعالی بدین عالم می امدم
و روح مرا بر اسمانها تماشا میکنانیدند بهر اسمان که رسیدم اهل ان
اسمان بر من بگریستند گفتند دیگر باره بیچاره را از مقام قرب
بعالم بعد می فرستند و از اعلی باسفل می اورند و از فراخنای
حظایر قدس بتنگنای زندان سرای دنیا میرسانند بران
استغفار میکردند و بر من می بخشودند خطاب عزت میرسید
بدیشان که مپندارید که فرستادن او بدان عالم از راه
خواری او است بعزت خدایی من که در مدت عمر او دران
جهان اگر یکبار بر سر چاهی دلوی اب در سبوی پیرزنی کند
او را بهتر از انکه صد هزار سال در حظایر قدس بتسبیح و
تقدیس مشغول باشید شما سر در زیر گلیم خود کشید که
کل حزب بما لدیهم فرحون و کار خداوندی من با من باز
گذارید که انی اعلم ما لا تعلمون وصلی الله علی محمد واله اجمعین

فصل دوم در بیان حکمت تعلق روح بقالب

در فواید آن قال الله تعالی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
ای لیعرفون وقال النبی صلی الله علیه وسلم الدنیا مزرعة
الآخرة بدانک چون زمین دنیا را شایستگی آن داده اند
که تخمی از انواع حبوب وثمار در وی اندازند و پرورش دهند
[illegible] یکی را صد تا هفتصد بر دارند کمثل حبة انبتت سبع سنابل
فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء
حقیقت دنیا را هم مستعد آن گردانیده اند که مزرعه آخرت
باشد و تخم اعمال صالحه در وی اندازند تا فردا یکی را ده تا هفتصد
و هفتصد بر دارند که الحسنة بعشر امثالها الی سبعمائة ضعف
باشد که بی نهایت بر دارند انما یوفی الصابرون اجرهم
بغیر حساب هم چنین زمین قالب انسان را استعداد
آن داده اند که چون تخم روحانیت بحقیقت ونفخت فیه
من روحی در وی اندازند و به آب عناصر و آفتاب شریعت
پرورش دهند از آن ثمرات قربت و معرفت چندان بردارند

که از وهم و فهم و عقل هیچ آفریده بکنه وبیان آن هیچ گوینده
بکنه آن نرسد الا بدین مقدار که فرموده اعددت
لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت
ولا خطر علی قلب بشر وچنانکه از بهر مزارعت تخمی
دنیاوی را بکمال رسانیدن خود برسد چندین اسباب وادوات
والات مختلف می باید چون زمین که تخمی در وی اندازند
و آسمان که از آن آب و آفتاب می آید برای پرورش
تخم و هوا که بسبب اعتدال گرد و میان سردی زمین
و گرمی آفتاب و دیگر آلات و اسباب چون شخصی که تخم
اندازد و جفت گاو که قلبه بدان کند و آهن و چوب
و ریسمان که آلت قلبه است و دروگر و آهنگر و رسن
تاب که این آلات راست کند و دیگر بار این اشخاص را
خلق بسیار باید که هر کار باشند تا اینها بکار خود مشغول
باشند و هم چون طحان و نانوا و قصاب و بقال و طباخ و
ریسندگان و بافندگان و شویندگان و دوزندگان

و ایشان را نیز خلق بباید که بر کار باشند تا ایشان بکار خویش
مشغول توانند بود و چون آسیابانان و حلاج و زراع و نجار
و شتربانان و ستوربانان و علی هذا هر طایفه را صنفی
دیگر خلق باید تا معونت ایشان کند بصلاح او قیام نمایند
والحکم و پادشاه عادل شایسته باید تا معونت میان
خلق نگاه دارد و دفع شر تطاول اقویا از کند از ضعفا
و حافظ و حامی رعایا باشد تا هر کس با امن و فراغت
بکار خویش قیام تواند نمود و چون نیک نظر کنی هر چه
هست در دنیا از انجم و افلاک و آسمانها و زمین و ماه و
آفتاب و عناصر مفرده و مرکبات و نباتات و حیوانات
و ملک و جن و انس و صناع و تجار و علما و امنا و
ملوک و وزرا و اعیان جمله در کار می باشند تا یک تخم
دنیاوی بکارند و بپرورند و ثمره بردارند پس آنجا
که مزارعت تخم روحانیت است که از انبار خاص
ونفخت فیه من روحی بیرون می آرند و بدست من روحی

در زمین قالب انسانیت می اندازند و پرورش این تخم
تا بکمال ثمره گی رسد و آن مقام معرفت است بلکه تا چه
آلات و ادوات بکار آید تا مقصود بحصول پیوندد و پس
چون بحقیقت نظر کنی دنیا و آخرت و هشت بهشت و هفت
دوزخ و آنچه در میان اینهاست جمله از پرورش این تخم
بکار می باید که تا ثمره معرفت بکمال رسد چنانکه فرمود
وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون
پس روح اگر چه در عالم ارواح از جوار و قرب حق ذوقی
می یافت و معرفت مناسب آن داشت و از مکالمه
و مشاهده و مکاشفه حق با بهره بود اما کمال این مقامات
و نمای این سعادت از تعلق قالب و پرورش آن خواست
یافت زیرا که این آلات و ادوات بیرونی و اندرونی
که در معرفت بدان محتاج بود و اینجا حاصل میبایست کرد
چون نفس و دل و سر و روح و خفی و دیگر مدرکات باطنی
از قوای بشری و غیر آن و چون حواس پنجگانه ظاهری

از سمع و بصر و شم و ذوق و لمس چه روح در عالم غیب بود با
دو حالی داشت که بدان مدرک کلیات آن عالم بود و دانه عقل
مناسب آن مقام برخوردار داشت اما دیگر مدرکات غیبی
و شهادتی که ادراک کلیات و جزویات هر دو عالم کند در این
اینجا حاصل می شود و استحقاق معرفت حقیقی بواسطه این
آلات و ادوات خواست یافت و معرفت حقیقی معرفت
ذات و صفات خداوندیست چنانکه فرمود فاحببت
ان اعرف معرفت بر سه نوع است معرفت عقلی
و معرفت نظری و معرفت شهودی اما معرفت عقلی عوام
خلق راست در آن کافر و مسلمان و جهود و ترسا و گبر و ملحد
و فلسفی و طبایعی و دهری شریک اند زیرا که اینجا در عقل
با یکدیگر شریک اند و جمله بوجود الهی اتفاق دارند
و خلافی که هست در صفات الوهیت است نه در ذات
و میان اهل اسلام نیز در صفات خلاف هست ولیکن
بذات الوهیت جمله اتفاق دارند چنانکه حق تعالی می فرماید

ولئن

ولئن سألتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله
ایشان که بت می پرستیدند می گفتند ما نعبدهم الا لیقربونا
الی الله زلفی و این نوع معرفت موجب نجات نیست
الا انبیا را که نظر عقل ایشان مؤید باشد بنور ایمان تا به نبوت
اقرار کنند و با وامر و نواهی شرع قیام نمایند که تربیت
تخم روح آنست تا تخم پرورده شود و در معرفت عقل مدرکات
~~حواس ظاهر و قوای باطنی و نظر عقل حاجت است تا حواس~~
ظاهر بعالم محسوسات در نگرد و بقوای باطنی نظر عقل استعمال
کند عقل در حال حکم کند که این مصنوع را صانعی باید و چون
بتدریج در هر نوع از موجودات نظر میکند خورد و کاری قدرت
و خوب کرداری صنعت را می بیند استدلال میکند که
چنین عمل باید که از قادری حی حکیمی عالمی سمیع بصیری متکلمی
با ارادتی صادر شود و پس هر که آنظر راست تر عقل
صافی تر و حجب کمتر و ریاضت و فکر بیشتر استدلالات
او از انواع مصنوعات بر اثبات صانع زیادت تر

و دلایل و براهین او بر وحدانیت واضح تر از آن بود آنگه روح را
بحق تعالی نه از برای این نوع معرفت فرستاده اند زیرا که
این نوع طلب دلیل کرده نیست و در ادله تفاوت بسیار است
و نگارنده علما جدید و قدما سبق هر کس از آن که دارد به دلیل آرد
و چون ادله متعارض شود قبول یکی واجب ترجیح از
دیگری الا بترجیح و اگر نیز ترجیح از طرفی ثابت شود و حق
باشد حاصل بیش از اثبات صانع نباشد بدلایل معقول
خود روح را بیش از این تعلق بحق تعالی در معرفت حق ورای
اینها مقامات بود که آنچه امروز از دلیل عقلی می شنود آن
روز بی واسطه از حق می شنید الست بربکم و جواب
بلی می گفت ولیس الخبر کالمعاینه اینجا می بایست
آمد تا معاینه بخبر بدل و عیان بعیان باز کند این آن مثل
است که گویند پایش ره کن که پیش آهنگ و اما معرفت
نظری خواص خلق راست و آن چنان باشد که چون تخم
روح در زمین بشریت بر قانون شریعت پرورش طریقت یابد

در آن و چون شرح آن در فصل تجلیه روح بیاید ان شاء الله و شجره
انسانیت بمقام مثمری رسید در شجره آن خاصیت که در تخم
بود باز آید اضعاف آن و چیزهای دیگر که در تخم یافت نشد می
با خود بیارد و به مثال تخم زردآلو که بکارند از آن سبزه و درخت
و شاخ و برگ و شکوفه و انگوک و زردآلو پدید آید یک تخم
کشته باشد هزار تخم از آن جنس بعینه باز آید و پوست زردآلو
و برگ و شاخ و درخت و بیخ که تخم در اول نداشت با خود
افزونی بیارد و در هر یک از اینها خاصیتی که در دیگری نباشد
و در پوست خاصیتی و ذوقی که در مغز نبود و در اول و بار را
از آن تخم حقی بود و بس اکنون از آن شده و تخم هم و بار را
حقیقتی که پیش از آن نبود و هم چشم را از سبزه آن حظیست
که الخضرة تزید فی البصر و هم شم را از شکوفه آن
حظیست که بوی خوش دارد و هم قوت را حظیست که از
شاخ آن عصا سازد و هم پای را حظیست که از آن نعلین سازد و
و بسیار خواص و فواید و منافع و مصالح دیگر در آن هست

که در تخم بود و اگر چه در تخم تعبیه بود پس همچنین از تخم روح
شجره تن پدید آمد و شاخهای نفس و صفات نفس پدید آمد
و بر طرفی دیگر شاخهای دل و صفات دل پدید آمد و برگهای
حواس ظاهری پیدا شد و بیخهای قوای باطنی پدید آمد و
شکوفه بشر بشکفت و الگوک خفی برون آمد و ثمر والوی معرفت
ظاهر شد پس روح را در مقام عشری کی آلات ادراک متنوع پدید
آمد که بود از مدرکات ظاهری و باطنی ظاهری چون حاسه
بصر و سمع و شم و ذوق و لمس که جملگی عالم شهادت که
آنرا ملک میخوانیم با کثرت اعداد آن بدین پنج حاسه ادراک
توان کرد و آنچه این پنج حاسه ادراک آن نتوانند کرد ملکوت
میخوانیم و آن عالم غیب است با کثرت مراتب و مدارج آن و
انواع مدرک باطنی ادراک کند چون عقل و دل و سر و روح و خفی
و همانکه حواس باطنی پنجگانه ظاهری هر یکی از مدرکات دیگری
تصرف نتوانند کرد و چون سمع در مبصرات و بصر در مسموعات
حواس پنجگانه باطنی نیز هر یک را مدرکات دیگری تصرف نتوانند کرد

چون عقل در مرتبات دل و دل در معقولات عقل یعنی بدان خاصیت
که نظر عقل راست باقی هم بدین قیاس پس طایفه که در معقولات
بنظر عقل جولان کردند و از مرتبات دل و دیگر مراتب بیخبر شدند
و کیفیت خود دل ندانستند خواستند تا عقل با عقال را در عالم
دل و سر و روح و خفی جولان فرمایند لاجرم عقل را در عقیله فلسفه
در زندقه انداختند اما صاحب سعادت چون از درهای وَأْتُوا
الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا درآید یعنی روح را چه درش به قانون
شرع و بهای این مدرکات او را بکمال رسد آنچه در ملک و ملکوت
هست از سیصد و شصت هزار عالم بدین مدرکات ظاهری
و باطنی ادراک کند تا جاییکه در عالم غیب و شهادت عالمی
کلیات غیب بود و جزویات آنکه عالمی کلیات و جزویات
غیب و شهادت شود و هر ذره از ذرات عالمها که مظهر
صفتی از صفات خداوندی و آیتی از آیات حق در آن تعبیه است
نقاب حجاب از چهره براندازد و جمال آیه حق بر نظر او عرضه
دهد وَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ تَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ وَاحِدٌ اینجا عتبه عالمی اثبات

چنانکه فرمود وَکَذٰلِکَ نُرِی إِبْرٰاهِیمَ مَلَکُوتَ السَّمٰوٰاتِ
وَالْأَرْضِ وَلِیَکُونَ مِنَ الْمُوقِنِینَ اینجا ذات پاک حق را
بوحدانیت توان شناخت و صفات الوهیت را بعین الیقین
مطالعه توان کرد و این مقام است که آن بزرگ میفرماید
مٰا نَظَرْتُ فِی شَیْءٍ إِلّٰا وَرَأَیْتُ اللّٰهَ فِیهِ و این مرتبه اگرچه بس
بلند است و این مقام اگرچه بس شریف است و مرتبه
و مقام خاص است اما روح را بدین عالم از برای این قدر
نظر معرفت که هنوز شکوفهٔ شجرهٔ انسانیت است فرستاده اند
و بس بلک خواص خواص را که کمال استعداد و حسن تربیت
ارزانی داشتند ایشان را بدین شجره و این شکوفه بگذاشتند
بدرجهٔ ثمرهٔ حقیقی رسانیدند و آن معرفت شهودی است و ثمر
آفرینش کاینات برای این معرفت بود و چنانک فرمود
خَلَقْتُ الْخَلْقَ لِأُعْرَفَ اما این مخدرهٔ غیب را پیش از اینها
هیچ مشاطه از انبیا و اولیا نقاب عزت از رخسار برنینداخته اند
و همواره او را در نقاب غیرت و استار غیبت متواری داشته اند

تا دیدهٔ نامحرمان اغیار بر جمال جمال او نیفتد و چشم زده هر نااهل
نگردد که الْعَیْنُ حَقٌّ آتش زده رشک کبریا در کویش
تا هر سر و پا فضولی سویش ✱ آن روی چو ماه را چو شب ز مویش
تا دیدهٔ هر خسی نبیند رویش ✱ ماه را از آن لطف که در روی او پدید
آمده است بسبب آنکه بود که انگشت نمای هر دیده زده هر اهل و
نااهل گشت خورشید چون این واقعه بدید در حال نقاب پوشش
بر روی او باز کشید تا اگر مردمک دیدهٔ عام طمع کند دید
نظارش را به تیغ اشعه بر دارد لاجرم بسلامت بماند اما
هزار ماه را الف از دیده دیده وران رسید و خورشید تیغ برای
بینایان بر کشید که از خورشید بود که می نیاید چشم نابینا را
فی الجمله تا این غایت که مشایخ برقع غیرت بغیر حق را بر روی
آن نگار زیبا می بستند و شق نقاب غیرت بدست بیان برنمی انداختند
تا جمال عرفان عیان نشود و از بهر آن بود که رجولیت جبروت
در طایفه مشاهده می کردند و همت در بعضی باز می یافتند
حسین منصور را خواهری بود که درین راه دعوای رجولیت می کرد

وصاحب جمال بود در شهر بغداد می آمد و یک نیمه روی
بچادر گرفته و یک نیمه گشاده بود زنگی بدو رسید گفت
چرا روی تمام نمی پوشی گفت تو روی بمثل نمای تا من روی
بپوشم در همه بغداد نیم مرد است و آن حسین منصور است
و اگر از بهر او نبودی آن نیمه روی هم بپوشیدمی پس اگر
امروز ماه معرفت از هاله عزت بیرون آید از چشم زخم انگشت
نمایان انگشت نمای شود و اگر امروز خورشید وحدت بی
تیغ غیرت از پس قاف طالع شود فارغست از دیده دیده
وران که چون سیمرغ در پس کوه قاف عزت بدأ الاسلام
غریبا وسیعود کما بدأ غایب گشته شود و اگر مدتها غیبی گشت
انقطاع حقیقی بر خوانند از علامت اخبار رسول الله چه آن اشراف
که بر اطراف لاف رجولیت می زنند بجانب اعراف رجعت
بر بستند و علی الاعراف رجال گویی آن قوم عاد که آن بودند
که از ایشان یکی نماند و اما معرفت شهودی معرفت خاص
الخاص است که خلاصه موجودات و زبده کاینات است اند

گویی و خافقین

گویی و خافقین تتمه وجود ایشانست بحقیقت بما نقطه دایره
ازل و ابد بود ایشانست مصنف فرماید
سرمایه عشق و منها سود و من بودم و تو ⁂ آنگه که نبود و نبود و من بودم و تو
امروز دو بیا از دیدگی و روزگاریست ⁂ دیرینه رفته و من بودم و تو
و فایده تعلق بقالب حقیقت این معرفت بود زیرا که ارواح بشری را
چون ملایکه از صفات ربوبیت بهره وری می بود ولیکن از
پس تتق عزت چندین هزار حجاب نورانی واسطه بود که
اگر رفع یک حجب کردندی جملگی ارواح چون جبرئیل که روح القدس
بود فرا یش برآوردندی که لو دنوت انملة لاحترقت
این هنوز از خاصیت پرتو انوار حجب است اما که حقیقت
تجلی صفات الوهیت پدید آید که معرفت شهودی عینی
است آن شهود است وجود مجازی ارواح را حقیقت
آن شهود و جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا
بر خوانند بر خورداری که ارواح را بود و این بدان سبب است
که روح در غایت لطافت است پذیرای عکس تجلی صفات

الوهیت نمی توانند شد و ملایکه حس و حیوانات را مدرکات
بیچگانه عقل و دل و سر و روح و خفی نداده اند که بدان ادراک
انوار تجلی صفات الوهیت کنند پس حکمت بی نهایت
و قدرت بی غایت آن اقتضا کرد که در وقت تخمیر طینت آدم
بید قدرت در باطن آدم که گنجینه خانهٔ غیب بود دلی زجاجه
صفت بسازد و کُنهی در غایت صفا و انوار در مشکوة جسد کثیف
مکرم نهد و در میان زجاجهٔ دل مصباحی سازد که اَلْمِصْبَاحُ
فِی زُجَاجَةٍ و آن را سر گویند و فتیلهٔ خفی در آن مصباح نهند
پس روغن روح را که از شجرهٔ مبارکهٔ من روحی کشیده است
نه شرقی عالم ملکوت و نه غربی عالم ملک در زجاجهٔ دل کرد
در غایت صفا و نورانیت بود که میخواست تا ضوء مصباح دهد
اگر چه هنوز نار بدو نپیوسته یَکَادُ زَیْتُهَا یُضِیءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ
نَارٌ از غایت نورانیت روغن روح زجاجهٔ دل بکمال
نورانیت اَلزُّجَاجَةُ کَأَنَّهَا کَوْکَبٌ دُرِّیٌّ رسید عکس
شعاع نورانیت از زجاجه به هوا اندرون مشکوة افتاد

منور

منور گرد و عبارت از آن نورانیت عقل آمد بهوای اندرون مشکوة
قابل عکس نورانیت زجاجه بود و قوای بشریه تا بود کنبد بیرونی
که از اندرون مشکوة بر روزنهای مشکوة بیرون آمد از آن حواس
خمس خوانند و تا این اسباب و آلات مدرکات بدین وجه
بکمال نرسیده است کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیّاً آشکارا نشد یعنی ظهور
نور آمد را این مصباح بدین آلات و اسباب بایست و تا این
مصباح نبود اگر چه تاثیر نار الهی محیط ذرات کاینات بود
که اَلَا اِنَّهُ بِکُلِّ شَیْءٍ مُحِیطٌ اما مکنون کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیّاً بود و
ظهور آن نار را این مصباح با این آلات می بایست چون
در عالم ارواح روغن روحانیت مجرد بود قابل نورانیت
نار نبود و چون در عالم حیوانیت مشکوة و زجاجه بود اما
این مصباح و روغن و فتیله نبود هم قابل نورانیت
نار نبود و مجموعه ساخت ازین دو عالم که آدم عبارت از آن است
جسد او را مشکوة کرد و دل او را زجاجه و سر او را مصباح و
خفی او را فتیله و روح او را روغن پس چون شعله نور الهی

ودرون مشکاة بران مصباح تجلی کرد چنانک خواجه علیه الصلوة
ازین باب خبر میدهد که ان الله خلق آدم فتجلی فیه
وحضرت عزت ازبیان وشرح ان تجلی فرموده الله نور
السموات والارض مثل نوره کمشکاة فیها مصباح تا آنجا
که نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء یعنی نور مصباح
از نور الله است علی نور بر نور روغن روح یهدی الله
لنوره من یشاء الآیه یعنی بنور الله منور کند مصباح آنک
خواهد اشارتست بدانچه مشکاة ومصباح هر شخصی اگرچه
حاصلست اما نور الله هر مصباح را نیست هر مصباح بنور
روغن منور است وزجاجه ولا هر کس ازان نور اینست
ضوء دارد که عقل گویند وعکس ان نور اینست اندرون
وبیرون مشکاة را بنور این شرع وحواس بیگانه منور گردانیده است
تا طایفه محرومان سرگشته که انتاج ایشان بعقل ومعقولات
پنداشته مصباح ایشان بنور حقیقی منور است ندانسته اند
که نور اینست که در خود می یابند از عکس نور روغن روح است

وان نور مجازیست یکاد زیتها یضیء ومعنی یکاد ازان شد
که خواست تا روشن کند ونکرد ومصباح ان طایفه از
نور الله منسی منطفی است وایشانرا خبر نیست زیرا که این
خبر کسی را باشد که وقتی مصباح او بنور حقیقی منور بوده باشد
واش ذوق ان یافته تا چون منطفی شود اورا خبر بود وحق
تعالی ازان طایفه که مصباح ایشان ازان نور محرومست
اینچنین خبر میدهد او من کان میتا فاحییناه وجعلنا له
نورا یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج
منها اینست شرح معرفت شهودها بدان مقدار که در
حیز عبارت گنجد عرفها من عرفها وجهلها من جهلها
هرکه بدان نور زنده است فهم کند ودریابد وبدان منتبه
شود لینذر من کان حیا وهرکه بدان نور مرده است
اگر هزار چندان بروی فرو خوانی هیچ فهم نتواند شنید که
انک لا تسمع الموتی پس بدانک این معانی بود وسبب
تعلق روح بقالب واگر این تعلق نبودی روح را ان مدرکات عینی

وتنها وقتی حاصل نشدی تا بدان قابل تجلی صفات الوهیت گردد
و در معرفت ذات و صفات خداوندی ذوق مصباحی یابد که
اگر صد هزار عاقل از نورانیت و ناریت مصباح خواهند که خبر
دهند هر چه گویند مجازی بود خبر حقیقی آن باشد که فتیله و
روغن و به که سر و بذل وجود می کنند تا ذوق معرفت شهودی
نورانیت و ناریت یابند ❁ ای شمع بگیر و چند بر خود خندی
تو سوز دل و اگی ما چند بی ❁ … میان سوز گر دل خیر و
یا الجه بر یسمانش بر خود بندی ❁ عجب سیریست این همه وسایط
بکار می باید تا روغن روح بذل وجود کند فتیله هم بهانه این
معنی است تا روح وجود مجازی به وجود حقیقی مبدل کند و وجود
ناریت حقیقی را که حقی و ناری است … بود ظاهر و عرضی گرداند پس
روغن عاشق نار است تا وجود مجازی وجود حقیقی کند نار هم
عاشق روغن است تا گنج نهانی آشکارا کند اینست سر
یحبهم و یحبونه ❁ و حقیقت کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
و این فواید از تعلق روح بقالب حاصل می شود تا ذوات … حق را

بوحدانیت بشناسد و صفات الوهیت بکلی باز داند و این تن
ارزنی دادیم نی رسیده نی و رسیده نی جشیده نی و جشیده نی
بوده نی و بوده نی نابوده نی و نابوده نی بوده نی
چون نابرده … پیمانه را ❁ تو چه دانی زبان مرغان را
اگر روح از تعلقات قالب این مدرکات حاصل نکردی
و این آلات و ادوات و اسباب و استعداد بدست
نیاوردی از غیبی و شهادتی هرگز در توحید و معرفت ذات
و صفات عالم الغیب والشهادة بدین مقام نتوانستی رسید
دون ملایکه و متخلق بدین اخلاق نگشتی و متصف بدین صفات
نشدی و نیابت و خلافت حضرت جلت را نشایستی
و متحمل اعبا بار امانت نبودی و استحقاق این که
جمال و جلال حق نیافتی و کسی بر سر گنج کنت کنزا مخفیا نرسیدی
در کوی تو ره نبود در ره ما کردیم ❁ در آینه بلا که ما کردیم
با را خوش بد عیش نه ما کردیم ❁ پس کس را گنه نیست گنه ما کردیم

فصل

در بیان احتیاج بانبیا علیهم الصلوة والسلام

وهرچه وراثت انبیان قال الله تعالی اولئک الذین هدی الله
فبهدیهم اقتده وقال النبی صلی الله علیه وسلم الانبیاء قادة
والعلماء سادة ومجالستهم زیادة بدانکه خداوند تعالی
چون طلسم عالم ملک وملکوت بر یکدیگر بست بواسطه ازدواج
روح وقالب انسان این طلسم را چنان محکم نهاد وبند نامه
سخت کرد از هر نوع که سعی اوی ودهد تصرف خویش هر چند
که بکوشند ازان نتوانند گشود زیراکه هفتاد هزار بند حجب نورانی
وظلمانی بسته است واگر بازشناسی گشود روح هرکه در زندان
سرای الدنیا سجن المؤمن قرار گرفتی چنانکه پادشاه کسی را
بزندان فرستد از زندان چنان نه بندد که زندانی باز تواند
گشود ان طلسم اعظم بخداوندی خویش نهاده بود وکس را
بران اطلاع نداده بود ما اشهدتهم خلق السموات والارض
ولا خلق انفسهم فتاح حقیقی اوست ومفتاح همه بحکم اوست
عنده مقالید السموات والارض تا او تواند که این طلسم بگشاید
یا کسی که مفتاح بدست اوست واما پس خداوند تعالی

چون خواست که نسل آدمی در جهان باشد آدم را از خاک بیافرید
بی مادر و پدر آنگه حوا را از پدر بیافرید بی مادر وعیسی را از
مادر بی پدر بیافرید اظهار قدرت را آنگه در آفریدن نسل
آدم بنیابت خویش آدم و حوا را بر کار کرد تا جفت شدند
آنگه از ایشان فرزند می آید همچنین خواست که طلسم اعظم موجودات
گشاید و روح انسانی را از قید حبس قالب ظلمانی وباز بعالم
قرب باز رساند تا فواید بسیار از اقتضاء تسافروا تغنموا
که درین سفر حاصل کرده باشد در هر قرن وعصر یکی را از
جمله خلق برگزید واز همه بندگان برکشید وبنظر عنایت
مخصوص گردانید نظری کرد روزی تا عین چو خسته دلی
هر چه من یافته ام جمله از آن یافته ام تخم این سعادت
در عالم ارواح پاشیده بودند در مقام بی واسطگی روح
تا آنجا ثمره قبول وقربت بی واسطه یافت چنانکه خواجه
علیه الصلوة فرمود الارواح جنود مجندة در عهد اول
ارواح را چون لشکرها که صف زنند در چهار صف پیدا شدند

۴۷ صنف اول در مقام بی واسطگی ارواح انبیا بود علیهم الصلوة
وصنف دوم ارواح اولیا وصنف سیم ارواح مومنان وصنف
چهارم ارواح کافران پس این ارواح که در صف اول بودند
در مقام بی واسطگی از نظرهای خاص حق تعالی پرورش استعداد
ان یافته بودند که در عالم صورت اوّل وقت باشند اگه
خلایق بواسطه هدایت ایشان طلسم گشودن در اموزند
اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده یعنی انبیا را من
اموخته ام که در خود بی واسطه که اینجا بی واسطه بر خوردار
از فیضان فضل حق گردند و در طلسم گشایی عالم بشریت
کلید از حق بستانند و در فتح طلسم اعظم در عالم صورت اوّل
وقت باشند اگه خلایق بواسطه هدایت ایشان طلسم گشودن
در اموزند اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده یعنی انبیا را
من اموخته ام که در خود علم طلسم گشودن زیرا که ایشان
پیالها در مقام بی واسطگی ابش انوار نظرها یافته بودند
قابل ان بودند که ما بتصرف جذبات الوهیت از راه غیب

ازطلسم

از طلسمات دل ایشان بگشاییم واپس از طلسم گشودن دروبیانها
الرحمن علّم القرآن درایشان اموزیم اولئک الذین آتیناهم
الکتاب والحکم والنبوّة اما کسانی که در ابتدا از پس
حجب ارواح انبیا فیضان فضل الهی یافته اند امروز بی
واسطه را حضرت ما نتوانند دید وطلسم نهاده ما بخود نتوانند
گشاد سنة الله التی قد خلت من قبل ولن تجد لسنة
الله تبدیلا الا که شاگردی دکان انبیا قیام نمایند
و بار استقامت بر دوش گیرند و بار استقامت
وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق
بکم عن سبیله بشرطی که وصل عروس ابدیت خدمت پیشکار کنند
در دبیرستان شرایع انبیا اول الف و ب شریعت باید
اموخت که سر امر از امر شرع کلید بندی از بندهای
ان طلسم اعظم است چون یکی سرکی در مقامی خویش قیام
نماید بندهای طلسم گشاده شود و نسیمی از نفحات الطاف الهی
جذبه الهی از ان راه بمشام جان رسد که ان لربکم فی ایام

فَيَوْمُكُم نَفَحَاتٌ فَتَعَرَّضُوا لَهَا تعرض آن نفحات از اوامر و نواهی
شریعت بهر قدمی که در شرع بر قانون متابعت نهاده می شود
قربی بحق تعالی حاصل می گردد و ایه یعنی [illegible]
منزلی از منازل این عالم که او بی آمده قطع کرده می شود که
لَنْ يَتَقَرَّبَ إِلَيَّ الْمُتَقَرِّبُونَ بِمِثْلِ أَدَاءِ مَا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِم
و چون بدین جاده قدم بصدق نهی الطاف ربوبیت
در صورت استقبال تحیت و تکبیری و خبر یاوری قیام
نماید که مَنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ شِبْرًا تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ ذِرَاعًا وَمَنْ
تَقَرَّبَ إِلَيَّ ذِرَاعًا تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ بَاعًا وَمَنْ أَتَانِي يَمْشِي
أَتَيْتُهُ هَرْوَلَةً کر در رهِ عاشقی قدم راست نهی
معشوقه بتارک سر آید پیشت • چون معلوم شد که بندهای
طلسم انسانی جز بکلید شریعت نمی توان گشود و حقیقت
دانند که شریعت را صاحب شرع باید و آن انبیا اند
علیهم الصلوة حد و جه دیگر در بیان [illegible] فصل بیان احتیاج بشیخ
کرده آید انشاء الله تعالی تا معلوم گردد که چون بشیخ حاجت
به پیغمبر اولیتر که صاحب شرع باشد والله اعلم بالصواب

فصل چهارم در بیان سبب نسخ ادیان و ختم
نبوت بحضرت محمد علیه الصلوة والسلام قال الله تعالی مَا كَانَ
مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ
وقال النبی صلی الله علیه وسلم فُضِّلْتُ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ بِسِتٍّ
جُعِلَتْ لِيَ الْأَرْضُ مَسْجِدًا وَتُرَابُهَا طَهُورًا وَأُحِلَّتْ لِيَ
الْغَنَائِمُ وَنُصِرْتُ بِمَسِيرَةِ شَهْرٍ بِالرُّعْبِ وَأُعْطِيتُ الشَّفَاعَةَ
وَبُعِثْتُ إِلَى الْخَلْقِ كَافَّةً وَخُتِمَ بِيَ النُّبُوَّةُ بدانکه
حضرت جلت از غایت علت خواجه را علیه الصلوة والسلام
نسبت از آدم و او میان منقطع میکند و نسبت او با عالم
نبوت و رسالت درست می کند که مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ
رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ محمد نه از شما و
از عالم شما بود ولکن رسول خدای و خاتم انبیا بود همه
عالم را از نور نبوت شفاعت او زو شفاعت او را باب
وگل چه اشکالست آدم طفیل محمد بود تو پنداری که محمد
صلی الله علیه وسلم بطفیل آدم بود

از ظلمت بجز ما که بازار ادم بوده‌ایم * کان دم که نبود آدم ادم بوده‌ایم
بی زحمت عین و شین و قاف و کل دل * معشوقه و ما و عشق همدم بوده‌ایم

اگر شه بازی بدست شاهی پر باز کند و در طلب صید
پر باز نکند پرواز کند در میانه از بهر استراحتی بر کنار دیوار
پیرزنان نشیند باز پادشاه بدان سبب ملک پیرزن نگردد و
هرچند دیر بماند چون آواز طبل باز سفید بشنود رود و
بیک پرواز بدست شه باز آید چنانک مصنف فرماید

با شمع رخت ز بی چو پروانه شوم * پروانه صفت جانباز شوم
وان روز که این قفص بهم برید و خست * چون شه بازی بدست شه باز شوم

خواجه میگفت مالي وللدنيا انما مثلي كمثل راكب سار في يوم صايف فقال تحت ظل شجرة فاستراح في ظل شجرة ثم راح وتركها من از کجا و دنیا از کجا من آنم که در مقام سدره هرچه در خزانهٔ غیب جواهر و نفایس ملک و ملکوت بود جمله بر من عرضه کردند بگوشهٔ چشم همت هیچ ننگریستم اذ يغشى السدرة ما يغشى ما زاغ البصر وما طغى

بلک نقطهٔ وجود دران قمارخانه کم زدم و پروازکنان از دروازهٔ
عدم باشیان اصلی ادبنی باز شدم

باز کار بوده‌ام پریده از عالم راز * تا بو که برم ز نشیب صیدی بفراز
اینجا چو نیافتم کسی محرم راز * زان که در آمدم برون رفتم باز
آن روز که کار وصل را ساز آید * وین مرغ از این قفص بپرواز آید
از شه چو صفیر ارجعی روح شنید * پروازکنان بدست شه باز آید

مرا نسبت خود از آفت وحشت بشکست ان روز که بریدم که نسبت انا من الله درست کردم لاجرم هر نسبت که محدث بود نسبت وار منقطع شود و نسب من باقی ماند که فلا انساب بينهم يومئذ ولا يتساءلون گوی اولیت و پیشانیت از میدان من ربوده‌ام اگر در فطرت اول بود اول تو باید که بر شجرهٔ فطرت پدید آمد من بودم اول ما خلق الله نوری و اگر بر دشت قیامت باشد اول گوهری که از صدف خاکی سر بر زند من باشم انا اول من تنشق عنه الارض يوم القيامة اگر در مقام شفاعت جویی اول کسی که [illegible]

[illegible]

مصیبت را شفاعت و دستگیری کند من باشم أنا أول شافع و مشفّع و اگر پیش رو و پیشوای صراط گوی اول کسی که قدم بر صراط نهد من باشم أنا أول من یجوز علی الصراط و اگر صاحب منصب صدر جنت خواهی اول کسی که در مشاهده او در جنت گشاینده من باشم أنا أول من یفتح له أبواب الجنة و اگر بسروری عاشقان و مقتدای مشتاقان گیری اول عاشق صادق که دولت وصال معشوق یابد من باشم أنا أول من یتجلی له الرب این طرفه که این همه من باشم و منی خود من نباشم أما أنا فلا أقول أنا

چو اندر روی مه دیدم که باشم منی که منی باشم * که اگه خویش بودم با او کز من پیدا خویشتن هم
و اگر سایه بینی بدان کان سایه او باشد * بر او گر سایه بینی گمان مدان کان سایه من باشم

اگر شنیده که خواجه را علیه الصلوة سایه نبوده است راست است زیرا که از یک وجه خواجه آفتاب بود و داعیا إلی الله بإذنه و سراجا منیرا و آفتاب را سایه نباشد و از وجه دیگر خواجه را صلوات الله علیه سایه نبود زیرا که خواجه خود سایه بود

السلطان ظل الله فی الأرض چون سپه و کار را و با خلق بودی آفتاب نوربخش بودی خلق اولین و آخرین را از پرتو نور او آفریده و چون با حضرت عزت بودی آنجا که خواستی ~~که مهر کاینده~~ در بیان وحدت او گریختی و لا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه و هر وقت که با خود افتادی در سایه حق گریختی و از خود بگریختی لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل

چون سایه دویدم ز پیش روی چند
وز سایه او بسایه او خو شد * خواجه علیه الصلوة اگرچه آفتاب نبوت است چند بقی و دیو اله از خوان یطعمنی میخورد و شراب از جام یسقینی می نوشید

خوان تو ابیت عند ربی * خواب تو و لا ینام قلبی
خاک قدمی تو اهل عالم * زیر علم تو چه اول و چه آخر
قاف و چو ما ملایکه بر در تو یک * پر خیل معتمدان مریدت
چون نیست بضاعتی ز طاعت * از ما کنه و ز تو شفاعت

اگرچه انبیا علیهم الصلوة همه یک قافله سالار کاروان امتی بودند تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض تا پیش رو کاروان کیست

آفتاب ... حضرت ... [illegible] (marginal notes)

و درجات، چون برسند اما خواجه علیه الصلوة قافله سالاری بود
که از کتم عدم قدم بصحرای وجود نهاد و کاروان موجودات
در پیش روی کرد و بصحرای وجود آورد. نحن الآخرون السابقون
چون وقت بازگشتن کاروان آمد اکنون پیش رو بود هم واپس شد
که ختم بی النبوة فرمود که فضّلت علی الانبیاء بست
و او را بر انبیا فضیلت داد و نهاد بشش چیز اول آنک هر پیغمبری را
مسجدی معین بود که نماز در آن مسجد کردندی و جای دیگر نماز
نشایستی کرد و چون نوبت بمن رسید همه بساط زمین را از بهر
من مسجد کردند تا هر کجا من و امت من خواهیم نماز کنیم این چه
اشارت است مسجد موضع سجده باشد انبیا دیگر را آن قدر
طول و عرض نبوت نبود که مقدار یک مسجد را از کیمیاگری نور نبوت
مقدس کردندی و زمین دنیا دیگر را روضه فردوسی ساختندی
و دیگر آنک تنی چند معین را از امت هر کسی در زیر پرده و بال نبوت
پرورش دادندی تا هر پیغمبری قومی معین بودی و دیگر [illegible]
کیمیای نبوت بدان کمال نبود چنین که مال جنس کافر اچون غنیمت

حلال و پاک کردندی و دیگر آنک هیچ پیغمبر از حجاب نفس خویش
بکلی خلاص نیافته بود تا بشفاعت دیگری پرواز یک
جمله نفسی نفسی زنند و دیگر آنک قوت و شوکت هر یک
از انبیا چندان بود که چون در مقابله خصم افتادندی دفع
خصم بکردندی ولیکن چون خصم دورتر افتادی او را هزیمت
نتوانستندی کرد و دیگر آنک قوت چندان بودی تا هر کسی
که در حال حیوة رهبری امت کنند ولیکن چون نوبت
بخواجه علیه الصلوة رسید که محبوب ازل و ابد بود کیمیای
نبوت او بکمال قوتی بود که تصرف آن جهان نفوذ یافت
که جمله زمین دنیا را که اقطاع شیطان بود و نا منظور رحمن
ما نظر الله الی الدنیا منذ خلقها بغضا لها خانه خدای و
مساجد عباد الرحمن کرد و این که جعلت لی الارض مسجدا
و خاک تیره را بمرتبه آب طهور رسانید که وترابها
طهورا و غنیمت نجس کفار را مال حلال پاک کرد و کرد
و بعثت الی الخلائق و رایت شفاعت بدست کفایت او داد و

سرّه و اُعطیتُ الشفاعةَ و هر خلقی که تا منقرض عالم خواهد بود
جمله را امت او کرده‌اند که و بُعثتُ الی الخلق کافّةً
و یکماهه راه از سطوات خوف و هیبتش هزیمت کردی که
منصور و نُصرتُ بالرعب مسیرةَ شهرٍ و چنانک از اول خطبه
نبوت بر اسما شما بنام او بود که کنتُ نبیّاً و آدم منجدل
بین الماء والطین و چند از زمین بالا که ختم نبوت بنام
او زدند که و خُتم بی النبوة اری چه عجب که ختم نبوت بود
باشد پیش ازین در آن فصل دیگر شرح داده‌ایم که خواجه هم تخم
شجره آفرینش بود و هم ثمره آن شجره و انبیا شاخ و برگ
آن شجره بودند لابد اول شاخ و برگ آید پس بیرون آید که ثمره
بیرون آید پیدا شده باشد و بکمال خود رسیده چون خاتم جمله
باشد ختم بر وی بود و اما اگر از جهودان و ترسایان سوال
کنند و گویند چه دلیل محمد پیغمبر است و اگر پیغمبری او ثابت
شود او دین او دین او تان شود و چه لازم است که هر
قومی دین انبیاء خویش رها کنند و متابعت او کنند

رعب او

هر پیغمبری کتاب آوردند و آن کلام خداست و اما باید که منسوخ
شود و جمله دینها برافتد تا این یک دین باشد و جواب این آید
که چون از عهد دیگر انبیا هر قومی متابعت دین خویش کنند
تا جمله دینها و کتابها برقرار ماند جواب آن از دو وجه
معقول و تحقیق گوییم اما معقول آنست که ایشان را گوییم
شما چه دلیل دانستید که موسی و عیسی علیهما السلام پیغمبر
بودند و شما ایشان را و معجزه ایشان را ندیدید جواب آن
از دو وجه بیرون نباشد یا گویند بتواتر خبر معجزات ایشان
بما رسیده و تواتر موجب علم است و معجزه دلیل صحت نبوت باشد
خبر باشد یا گویند تصدیق دل نتیجه نور ایمانست حاصل
آمد محتاج دیگر دلیل نگشتیم گوییم ما نیز معجزات محمد
علیه السلام هم بتواتر معلوم کرده‌ایم و هم بعد آن که معجزه
روشن در این حال می‌بینیم که جمله فصحای عرب و عجم
از عهد او تا امروز از مثل آن عاجز بودند چنانک حق تعالی و بود
قل لئن اجتمعت الجن والانس علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن

لا یأتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا و هیچ کس نمی
تواند مثل آن آوردن و نیز تصدیق اول که نتیجه بوده
ایمان است ما را حاصل است که بکلی انبیا و کتب ایشان
ایمان داریم نه چنانکه جهودان بموسی علیه ایمان دارند و بعیسی
ایمان ندارند و بمحمد علیه الصلوة و بسی انبیا علیهم السلام
ایمان ندارند و نه چون ترسایان که بعیسی علیه السلام
ایمان دارند و بدیگر انبیا ایمان ندارند و عیسی را [illegible]
می گویند و ثالث ثلاثه گویند تعالی الله عما یقول الظالمون
پس جهودان و ترسایان را چنانکه نبوت موسی و عیسی
و معجزات ایشان بتواتر معلوم شده است و معجزه قرآن
هنوز می بینند و چنانکه بایشان ایمان آورده اند و لیکن
ایمان ایشان بانبیاء خویش از تقلید مادر و پدر است
نه از جهت نظر عقل پس باید ایمان چنانکه فرموده انا وجدنا
آباءنا علی امة و انا علی آثارهم مهتدون و خواجه علیه الصلوة
فرموده کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه و

وینصرانه ~~و یمجسانه~~ و دینی که از مادر و پدر گیرند
بتقلید گیرند بی نور ایمان و نظر عقل از آن اعتباری
نباشد و گر گویند اما جواب آنکه چون نبوت محمد علیه الصلوة
ثابت شود و مسلم داریم چرا دین او ناسخ ادیان شود
و گوییم چون نبوت او مسلم داشتند او را صاحب العقل
باید دانست و هر کتاب که آورده قبول باید کرد و در
قرآن مجید که کتاب اوست چنین فرموده هو الذی
ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین
کله و لو کره المشرکون یعنی بدین او جمله دینها منسوخ
شود از بهر آنکه آنچه در جمله کتب انبیا بوده در کتاب اوست
و آنچه در جمله شرایع بوده در شریعت او داخل است
و لیکن آنچه در کتاب و شریعت او بوده از کمالات دین
در کتب و شرایع دیگر ایشان نیست نسخ کتب و ادیان
دیگر نه بر آن معنی است که آنها را بالکل باطل می کنند
و بیکبار و از راه حق نمی شمارند بر آن معنی است که آنچه در کتب

مقرر شده و شرایع مختلف بود و جمله را درین کتاب شریعت
جمع کرد و آنچه تمامی وقت را انضمام کرد و دین بکمال
الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ رسانید تا بعد ازین اگر هر امتی
اقتدا بیک پیغمبر از ایشان کنند و متابعت یکی کرده اند این امت
اقتدا بجمله انبیا کنند و بمتابعت همه قیام نمایند
اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده مثال این جماعت
که پادشاهی خواهد تا جهان گیری کند و آثار معدلت و
احکام سلطنت خویش را بجملگی بلاد و ممالک برساند و کافه
رعایا را از انعام و اکرام و اعزاز و جلال شاهانه محفوظ
و متمتع گرداند بهر دیاری و هر قومی رسولی فرستد و فرا خور
ایشان نامه نویسد و تهدید و وعید کند و وعده و طمع دهد
و با هر طایفه سخن فرا خور عقل و استعداد ایشان راند بعضی را
باستمالت و لطف بحضرت خواند و بعضی را بکراهیت و عنف
که هر یک را جدا مختلف است از آنکه مستحق عنف باشد اگر بلطف
خوانند قدر آن ندانند و از آنکه شایسته لطف باشد اگر

بعنف

اگر بعنف خوانند از آن دولت محروم مانند ولو کنت
فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک و طایفه را زجر و
و اغلظ علیهم پس هر رسولی بطرفی رفتند و با هر قومی
بزبان حال ایشان سخن گفتند و بتدریج احکام سلطنت
در پیش ایشان نهادند تا خلق خویش را فرا بندگی پادشاه کنند
از کمال عاطفت پادشاهی خواست تا جملگی خلق از کمال
انعام و احسان او برخوردار شوند و آنچه ابتدا هر طایفه از
نوع انعام او نصیبه یافتند و نوعی دیگر عبادت کردند اکنون
از جمله نصیبه یابند و با نواع عبودیت قیام نمایند
و روی بحضرت نهند و بشرف پادشاه مشرف شوند
رسولی دیگر را بفرستند بهمه جهان و نامه نویسند و جمله
احکام که در نامهای دیگر بود در آن نامه جمع کنند و جمله را
بواسطه آن رسول و آن نامه بحضرت خوانند و آنچه تا اکنون
از کمالات عبودیت بر ایشان ننهاده بودند بنهند و آن درجت
که بواسطه رسولان دیگر ایشان را نداده بودند بدهند ابتدا

چندین رسولان می بایست تا ایشان را استعداد قبول این
کمالات کرامت شد و الا چون یگانه بودندی از بدایت
بکمال عبودیت قیام نمودندی و جملگی احکام سلطنت قبول
نکردندی و بدرجه قربت نرسیدندی و شایستگی ملازمت
و خدمت و منادمت حضرت پادشاه نیافتندی و مستحق
نیابت و خلافت نشدندی همچنین خداوند تعالی خواست
تا بدین مشتی خاک نثار فضل خداوندی کند و هر یک را بشرف
خلافت «وجعلکم خلائف الارض» مشرف گرداند در هر عصر
بهر قوم رسولی فرستاد و احکام شریعت در کتاب ایشان
فراخور همت آن قوم بیان فرمود و از بعضی کمالات دین
شرح داد تا هر قوم بسوی عبودیت قیام نمودند و از مرتبه
از مراتب بهره ور گشتند و از بیگانگی کفر با آشنایی
دین آمدند و از تاریکی طبع بروشنایی شرع پیوستند
آنگه محمد را علیه الصلوة از جملگی انبیا برگزید و بهمه
برگزیده قرآن مجید داد و فرستاد و همه احکام که در کتب

متفرقه بود در وی جمع کرد که «ولا رطب ولا یابس الا فی
کتاب مبین» و او را برسالت بکافهٔ خلایق فرستاد که
«وما ارسلناک الا کافة للناس» تا اگر دیگر انبیا دعوت
خلق بهشت کردند او دعوت خلق بخدای کند که «وداعیا
الی الله باذنه» رهبر و دلیل جمله باشد بحضرت که «وسراجا
منیرا» و دیگر مراتب دینی که بواسطه او بکمال خواست پیوست
بدیشان رساند و نعمت دین بدیشان تمام کرد «واتممت
علیکم نعمتی» و ایشان را با علی درجهٔ اسلام که مرضیه حق است
دلالت کند که «ورضیت لکم الاسلام دینا» چه بحقیقت
دین کامل در حضرت عزت اسلام است چنانکه فرموده است
«ان الدین عند الله الاسلام» و هر چه جز دین اسلام است
مردود است که «ومن یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل
منه وهو فی الآخرة من الخاسرین» و اما از وجه تحقیق بدانکه
مقصود از آفرینش موجودات وجود انسان بود و مقصود

از وجود انسان معرفت بود و آنچه حق تعالی از امانت خواند
معرفت است و قابل تحمل بار امانت انسان آمد چنانکه شیخ
شمه در اول کتاب گفته آمده است و معرفت درختی عجب
است چندانکه آدمی را از وی برخورداری بیش است
معرفت بی‌نهایت است زیادت و هر که از وی نصیبه نیست
از معرفت بی نصیب است و آنچه بار کمال وی بود و انسان
انسان مطلق متحمل آن تواند بود و یک شخص معین چنانک
شجره تواند متحمل شد بود آن یک شاخ آید اگر یکی شاخ
از زمین بر آید ثمره بر وی پدید نیاید تا آنکه شجره شود و ثمرها
بر شجره پدید آید بر هر شاخ پس با شخص انسانی در عالم کثرت
و هر شخص معین چون عضو است از آن شخص انسانی و اعضاء رئیسه
بر آن شخص انبیا اند علیهم السلام و اعضاء رئیسه آن عضو باشد
که بقای آن حیوة شخص بدو متعلق بود چون سر و تن و دل و جگر
و سپرز و شش و غیر آن و محمد علیه الصلوة از انبیا بمثابت دل

و شخص

پس شخص انسانی و دل خلاصه وجود شخص انسانی است زیرا که
دل آدمی محل که مظهر انوار روح است و جسمانی و جسمانیات
وارد و آلت اگر چه دل تنها درختی بر نیاید که ثمر معرفت است
تواند کرد و همه و جمله اعضا حاجت افتد اما آنچه شد درین آب
از معرفت در دل پدید آید جوهر برخورداری بکمال از معرفت
دل را بود و اگر چه اعضاء رئیسه را هم نصیبه بر خورداری بود
و دل را خاصیتی دیگر هست که هیچ عضو را نیست آنکه صورت
دل را از آب خلاصه آب و گل ساختند و جان دل را از خلاصه
عالم ارواح پرداختند چنانک هر چه لطافت اجسام مفرد
و مرکب بود بستدند و از آن غذای نباتات ساختند
و هر چه لطافت نباتات بود بستدند و غذای حیوانات ساختند
و هر چه لطافت حیوانات بود بستدند و غذای آدمی
ساختند و هر چه لطافت آن بود بستدند و از آن تن
آدمی ساختند و هر چه لطافت تن بود بستدند و از آن
صورت دل ساختند و همچنین قابلی ارواح انسانی

از لطافت ارواح ملکی بود و ارواح ملکی از لطافت
ملکوتیات مختلف بود و آنچه لطافت روح بود بستدند و
از آن جان و دل ساختند پس دل خلاصه هر دو عالم جسمانی
و روحانی انسان آمد لاجرم مظهر معرفت دل آمد از اینجا فرمود
فی قلوبهم الایمان از انسان هیچ محل قابل کتابت حق نیامد
الا دل و هیچ موضع شایستگی مقر بین الاصبعین نیافت
الا دل و چون خواجه علیه الصلوة بمثابت دل بود بر شخص
انسانیت و انبیا دیگر اعضا بر استحقاق فاوحی الی عبده ما اوحی
او یافت که بمثابت کتب فی قلوبهم الایمان بود و تشریف
قاب قوسین او ادنی او را حاصل شد که بمثابت مقر بین الاصبعین
است پس همچنانکه معرفت جمله اعضا تبع دل آمد همچنین
نبوت جمله انبیا تبع محمد باشند از اینجا می فرماید که
لو کان موسی و عیسی حیّاً لما وسعهما الا اتّباعی اگر چه جمله
انبیا در دین پروری هر یک بر کار بودند اما کمال دین را مظهر عهد
نبوت خواجه بود و حق تعالی از کمال حکمت خداوندی الخ

حیثیت دین بود در تصرف پرورش انبیا افتاد چون
گندم که تا نان شود و به دست چندین خلق گذر کند و هر کس
پرورش صفت خویش می نماید یکی گندم بپاک کند یکی آرد
کند یکی خمیر کند یکی نواله کند یکی پهن کند یکی در تنور
بندد و نان تمام بر دست او شود و آن همه به کار می بایست
از عهد آدم تا وقت عیسی علیه الصلوة هر یک از انبیا
به خمیر مایه دین دستکاری می کردند اما تنور تافته آتش
محبت محمد را بود علیه الصلوة چون نواله پرورده صد و بیست و
چهار هزار نقطه نبوت بدست او دادند که اولئک الذین
هدی الله فبهدیهم اقتده در تنور محبت بست و نان
دین را در مدت بیست و سه سال نبوت بکمال رسید که الیوم
اکملت لکم دینکم هر از تنور محبت بر آورد و بر در دکان
دعوت بعثت الی الاحمر والاسود نهاد و ما گرسنگان
قحط زده علی فترة من الرسل در بهای آن نان جان
و مال بذل می کنند که وجاهدوا باموالکم وانفسکم فی سبیل الله

وان نان بهشتی و بینی که چندین بار ارزانست فرا رزدی ان جان
بداوند صاحب دولتان گندم خیر ادمیه بدان محفوظ
می شوند که چه انبیا علیهم السلام که بدین نان کار می کردند
از ان عهد که گندم بود تا این غایت همه کس نصیبه خویش
بکار می بردند و قوت خویش را از ان می دادند از بهر بقای
حیوة اما هر طایفه از ان نان می خوردند که بدان کار می کردند
چون ابتدا ادم بود علیه السلام در ان عهد این نان هنوز گندم
بود او بکند می خورد و تشنیع وعصی ادم در ان فریش بود
زنده انچه سر بود و از بهر ان گندم تا ان روز در دست
و سقا ان دو هزار سال ملایکه بود و در زمین بهشت بکشته
بودند و پرورش می دادند تا بوقت ادم در پرورش
می بود تا حق تعالی اب و گل ادم را در میان مکه و طایف
پرورش می داد و از بهر غذای او ملایکه ان گندم کشته
بودند و پرورش می دادند در بهشت چون خلقت ادم تمام
شد غذای ادم رسیده بود و امتحانی کردند تا او خود غذای کاشتن

اگر موسی علیه السلام
اگر گوید رب انی لما انزلت
الی من خیر فقیر
بود در ارزوی نان
بگفت اللهم اجعلنی
من امة محمد صلعم

باز

باز خواهد شناخت که چندانی ادم در بهشت بود هر چه خواهی
میخورد اما که درین درخت مکر و او بزاکرده ان نمی گشت اما
نفس او بهیچ طعامی انس نمی گرفت و میلش همه بدان بود
همچنانکه اسب را چو از دور بهنند و قدری کاه در پیش او کشند
که این همه میخورد و گرد جو مکر و او بحکم ضرورت کاه میخورد و
همگی میل و قصد او بسوی جو باشد و او را بر پا بندند تا وی
باشد نتوانند که نزدیک جو شود تا انگاه که کسی بیاید و بند از وی
ره دور دارد و ادم را اگر چه نعیم بهشت در پیش نهاده بودند
اما دست با ان شجره گندم ان کار بود و پای بند ولا تقربا
هذه الشجرة بر پای داشت تا ابلیس بیامد و گفت
هل ادلک علی شجرة الخلد وملک لا یبلی ادم گفت
روا می شناسم مرا بعلم تو حاجت نیست که ملایکه ادم
چون تو معلم که بدین سر در گفت وعلم ادم الاسماء کلها
اموخته ام که ان درخت گندم است و انرا چه نام است
تو راست می بینی که شجرة الخلد و واسطه ملک ابدی است

ولیکن از سر وهمی وکرشی میکردی تا من خلاف فرمان کنم
مرا دام پا بند فرمانست ابلیس راست بسوگند کرد و بدست
سوگند وقاسمهما انی لکما لمن الناصحین پا بند فرمان از
پای ادم باز گشود و ادم از سلامت دل خویش بدو نگریست
گمان نبرد که کسی بعظمت و کبریای حضرت حق سوگند بدروغ
خورد هم از ساده دلی چون نام خدای و صفات خدای
بشنود بخدای فریفته شد باز خواست حق تعالی از ادم نه از بهر
گندم بود که آن خود از بهر او آفریده بود و اگرچه ملایکه می پروردند
اما غذا خواره نبودند ادم غذا خواره آن بود و لیکن باز
خواست از بهر آن بود که بزبان خود ابلیس خورده بود ای
وعصی ادم بگمان خداوند حق تعالی را فرمان نقیبا دیگر بود و
تمامه این سر تا این ساعت مکنون غیب بود پس ملایکه نیز
ندانستند ایشان انتظار آن بود که چیستی خلق [illegible] پیداست
تا می پروریم تا درختی بدین لطیفی بود که از ایشان بهشت
بهشت از جمال او چه شد این طفل نو رسیده در آمد بی فرمانی کرد

وکودکان

وکودکانه شاخ آن بشکست بهر بخورد و نا چیز کرد و ما راست
دیده بودیم که اتجعل فیها من یفسد فیها اثر فساد و اینجا
نگاه کرد که گندم را اگر بخوردی بپروانه شایستگی آن داشت
که چون بکاشتی درختی از وی بر آمدی ندانستند که چون بکاردی
درختی شود و چون بخوری هر روی شود و این سر بزرگ است
فهم هر کس اینجا نرسد غرض آنکه تشنیع بر ادم از بهر آن بود
که آن گندم و دیرتا عهد او در پرورش بود و هنوز کسی از آن
تناول نکرده بود و چون ادم را بران دستکاری خویش
می بایست نمود تا دیگر انبیا هر کس دستکاری خویش بنمایند
تا چون وقت بکشت در آید بدست استادی محمد رسید علیه
الصلوة هر کس را هم از آن قوت خویش می بایست ساخت
در مثل گویند هر که کل کند کل خورد و ادم که بر گندم کار
کرد از گندم بخورد و دیگران که کار دیگر کردند از آرد خوردند
و آنها که خمیر کردند خمیر خوردند تا ما که پخته محمد و محمد یاران
خوردند که از تنور رحمت محمدی پخته بر آمده بود پس آن نان

و چنانکه تخمهٔ آتش محبت بود بر دری دوکان دعوت محمد
نهادند و منادی در دادند که هر کرا آن و بیخ تخمهٔ باآتش
محبت می باید تا بخورد و محبوب حضرت باکرده در
دوکان محمد علیه الصلوة آید قل ان کنتم تحبون الله
فاتبعونی یحببکم الله تا انبیا نیز اگر خواهند که آن
ایشان تخمهٔ شود بدر این دوکان آیند فردا ان
که الناس یحتاجون الی شفاعتی یوم القیمة حتی ابراهیم
پس تربیت دین چون بمطلق انسان حاصل می شد
هریک از انبیا که عضوی بودند بر شخص انسانی بر تمیز کار
دین و دستکاری خویش بمیهند می نمودند تا کار بمحمد
علیه الصلوة رسید که دل شخص انسانی بود بدان
دستکاری خویش بنمودند دین بکمال خویش رسید
محتاج تصرف هیچ مربی نگشت زیراکه الیوم اکملت
لکم دینکم دین بهیچ عهد کمال نیافته بود الا بعهد خواجه
علیه الصلوة و هر زیادتی که بر کمال آید نقصان بود

الزیادة علی الکمال نقصان و خواجه علیه الصلوة اینجا
میفرماید من احدث فی دیننا ما لیس فیه فهو رد و می
فرمود ایاکم والمحدثات فان کل بدعة ضلالة دین را
صفات بسیار است هر صفتی را یکی از انبیا می بایست
تا بکمال رساند چنانکه آدم صفت صفوت بکمال رساند
و نوح صفت دعوت و ابراهیم صفت خلت و موسی
صفت مکالمت و ایوب صفت صبر و یعقوب صفت
حزن و یوسف صفت صدق و داود صفت تلاوت
سلیمان صفت شکر و یحیی صفت خوف و عیسی صفت رجا
اما انچه واسطة العقد بود این همه بود صفت محبت
بود و این صفت دین محمد علیه الصلوة بود بکمال رسانید
زیراکه او دل شخص انسانی بود و محبت پروردن
کار دل است دیگر اعضا هریک را عبودیت دینی پروری
بر کار دیگر اند کار دل محبت پروردن است لاجرم
خواجه علیه الصلوة حبیب الله و خاتم انبیا

هر که او این کمال میخواهد در مرتبهٔ محبوبی باید که بر خط متابعت
آنحضرت رود که قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ
فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ و چون کمال این
دین امد دینهای دیگر منسوخ گشت که هر گاه آب
امد بخاک نتوان تیمم کرد شرح داده ایم که در عهد دیگر
انبیا گندم در آرد و خمیر می بایست خورد و اکنون که نان
پخته شد خوردن آنها منسوخ گشت بلکه انبیا علیهم السلام
فردای قیامت جمله روی بدین دوکان نهند و نان هم
از نانبای ما برند که النَّاسُ يَحْتَاجُونَ إِلَى شَفَاعَتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ
حَتَّى إِبْرَاهِيمُ و خلایق جمله بشاگردی این دوکان ما
برخیزند که آدَمُ وَمَنْ دُونَهُ تَحْتَ لِوَائِي
يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا فَخْرَ و آن فراخ حوصلگی
خواجه علیه الصلوة که هنوز بدین نان و نانوایی
سیر نمی شود که میگوید وَلَا فَخْرَ این چه اشارتست
نکتهٔ لطیف و لطیفهٔ نکتهٔ ظریف یعنی گویی این همه

نانبایی و لوا آدم ولا فخر

نانوایی و سیادت و رایت داری و پیشوایی من نصیب خلایق است
از من که وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ پس این همه
محل تفاخر نیست که چون من سروری و مقتدای
و قافله سالاری و دلیلی و شفیعی دارند اما الحق نصیبهٔ
من از این نصیبی است و کام من در بیکامی و مراد
من در نامرادی و هستی من در نیستی و توانگری و فخر من در فقر
که الْفَقْرُ فَخْرِي بیت
ما را نه خراسان نه عراقست مراد
در یار نه وصلست و نه فراقست مراد
با هیچ مراد جفت نتوانم شد
طاقم ز مراد تا جو طاقست مراد
ای محمد این چه رمز است
تاج پیشوایی و سروری انبیا نمی کنی همه هستی است
این آن راهست که جز بگم توان زد تا گم نشوی در و قدم نتوان زد
روزی صحابه ترا درین ره گم شدند کردند طلب قصاص دم نتوان زد
جماعت کفار لب و دندان خواجه را بسنگ می شکستند خواست
که دهان باز کند بدعا بدیشان هنوز لب نجنبانیده
بود که خطاب در رسید که لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ

عجب کاریست با نوح اندرین معامله هیچ رقتی بود می‌گفت
رَبِّ لا تَذَرْ عَلَی الْاَرْضِ مِنَ الْکافِرینَ دَیّاراً
در حال طوفان همه جهان را بر او و بر جمله را هلاک گردانی
نوح مظهر صفت قهر بود رای خویش می‌رفت قُلْ کُلٌّ
یَعْمَلُ عَلی شاکِلَتِهِ محمد مظهر صفت لطف و محبت بود
راه او رعایت حق بود نصیحت دیگر آنست بعد از آن
سنگ می‌زدند خواجه علیه الصلوة می‌گفت اَللّٰهُمَّ
اهْدِ قَوْمی فَاِنَّهُمْ لا یَعْلَمُونَ این چه تصرف بود
خواجه را که کم زدن و نیستی در عاشقی می‌نهاد و فدا هستی فدا هستی داد
تا کم نشوی و کم تر از کم نشوی اندر صف عاشقان تو محرم نشوی
با وجود هستی مجازی از وجود هستی حقیقی برخوردار بی
بکمال نتوان یافت الا بدان مقدار که بدل هستی مجازی
در راه حقیقت است هیزم را از آتش برخورداری بوجود هستی
هیزم نتواند بود ولیکن بقدر آنکه هستی هیزم فدای هستی
آتش میکند برخوردار بکمال وقتی یابد که جملگی هستی هیزم

فدای

فدای هستی آتش کند تا هیزم کثیف ظلمانی سفلی آتش لطیف
علوی گردد و تا از هستی هیزم چیزی باقی می‌ماند هنوز
دعوی کند آن دود چیست طلب آتش میکند که هیزم ذوق
آتش یافته است هیزمی خویش راضی نمی‌شود بیت
این مرتبه یارب چه خوش بلند مقامیست کار روز هم او حریف هم او ساقیست
[illegible] ساقی باده فزون کن کز هستی ما هنوز چیزی باقیست
پس درین حال مر آتش که هیزم را بد او را از بهر خود
باید چیزهای دیگران نتواند داد قدری سوز تا تو چه دانند ازین عشق تمام
هم مرا سوز که صد بار دیگر سوخته‌ام چون هیزم تمام
فدای آتش گشت بعد ازین وجود خویش مر آتش
که باید از بهر وجود هیزمهای دیگر بسبب خواهد و این هیزم
بزرگست صد و بیست و اند هزار نقطهٔ نبوت هیزم
وجود بشر را فدای آتش محبت و تجلی صفات الوهیت کرده
بودند ولکن از هر کسی نیم سوخته مانده بود تا فردای قیامت
از ایشان او و نفسی نفسی ایدا حضرت محمد صلوات الله علیه

بسوزاند که همه وجود
و آتش گردد

پروانه صفت بر شمع جلال احدیت همگی وجود خود در باخته
بود و همگی وجود محمدی را فدای زبانهٔ آتش محبت شمع
شمع جلال احدیت ساخته لاجرم امتی امتی می زد و زبانه
شمع جلال زبان او شده و با همگی فرزندان او دوام انقطاع
نسبت می گفت مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ
وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَرَسُولَ
رَبِّ الْعَالَمِينَ مصنف این کتاب درین مقام می فرماید
ای یم زجود مهر خود پروانگان واتش بوجود خود در انداختگان
پیش رخ تو چو شمع شبهای وصال پروانه صفت وجود در باختگان
اگر شنوده که محمد را سایه نبود از آنجاست که او همه نور
شده بود که يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ نُورٌ مِنْ رَبِّكُمْ
و نور را سایه نباشد چون خواجه از سایهٔ خویش خلاص
یافته بود همه عالم در پناه نور او گریخته که آدَمُ وَمَنْ
دُونَهُ تَحْتَ لِوَائِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ نور محمد خود اول
سرحد وجود گرفته بود که أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي

اکنون

اکنون سرحد عدم گرفته که لَا نَبِيَّ بَعْدِي بعد ازین که
آفتاب دولت محمدی طلوع کرد ستارگان ولایت
انبیا رفت بر کم گشتند رایت شرع او یا حق دیگر منسوخ گشت
زیرا که مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ اوست [illegible] بر او چراغ می نباید
إِذَا طَلَعَ الصَّبَاحُ اسْتَغْنَى عَنِ الْمِصْبَاحِ اگر آفتاب
صورت من مغرب كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ فرو شد
اما آفتاب دولت دین متین تا منقرض عالم بواسطهٔ
علماء دین پرورده باشد می فرماید لَا تَزَالُ طَائِفَةٌ
مِنْ أُمَّتِي قَائِمِينَ عَلَى الْحَقِّ بعد ازین با نبیا چه حاجت
که هر یکی از علما بمثابت پیغمبری اند که عُلَمَاءُ أُمَّتِي
كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ و دین را ظاهری و باطنی است
ظاهر دین بواسطهٔ علمای متقی محفوظ می ماند و باطن
دین بواسطهٔ مشایخ راه یافته راهبر سلوک می ماند
که الشَّيْخُ فِي قَوْمِهِ كَالنَّبِيِّ فِي أُمَّتِهِ و خداوند تعالی
در امت کرم خویش محافظت دین بواسطهٔ این گروه

واجب کرد و اینجا گفت إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا
لَهُ لَحَافِظُونَ

فصل پنجم

در بیان تربیت قالب انسان بر قانون شریعت
قال الله تعالی قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى وَذَكَرَ
اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى وقال النبی صلی الله علیه وسلم
لَا يَسْتَقِيمُ إِيمَانُ أَحَدِكُمْ حَتَّى يَسْتَقِيمَ قَلْبُهُ وَلَا يَسْتَقِيمُ
قَلْبُهُ حَتَّى يَسْتَقِيمَ لِسَانُهُ وَلَا يَسْتَقِيمُ لِسَانُهُ
حَتَّى يَسْتَقِيمَ عَمَلُهُ بدانک حق تعالی راهی از ملکوت
ارواح بدل بندهٔ خود گشاده است و از دل نیز
راهی بنفس نهاده و از نفس راهی بصورت قالب کرده
تا هر مدد و فیض که از عالم غیب بروح رسد از روح
بدل رسد و از دل نصیبی بنفس و از نفس اثر آن بقالب
رسد و بر قالب عمل مناسب آن پدید آید و اگر بر صورت
قالب عمل ظلمانی شیطانی نفسانی پدید آید اثر
آن ظلمت بنفس رسد و از نفس کدورتی بدل رسد

و از دل غشاوتی بروح رسد و نورانیت روح را در حجاب
کند همچون هاله که گرد ماه در آید و بقدر آن حجاب راه روح
بعالم غیب بسته شود تا از مطالعهٔ آن عالم باز ماند
و مدد و فیض بدو کمتر رسد و چندانک عمل ظلمانی
بر صورت قالب زیادت شود اثر ظلمت بروح
زیادت رسد و حجاب او زیادت شود تا اگر معالجه
بر قانون شریعت بدو نرسد عیاذاً بالله جنانی باشد
که ختم بدو پیوندد و بصفت صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ
موصوف گردد و این جمله چون طلسمی است که حق تعالی
بر یکدیگر بسته است از روحانی و جسمانی و کلید
طلسم گشای آن شریعت کرده و شریعت را ظاهری
و باطنی ظاهر آن اعمال بدنی است که کلید طلسم
گشای صورت قالب آمد و آن کلیدها پنج دندانه است
چون نماز و روزه و زکوة و حج و گفتن کلمهٔ شهادت
زیراک طلسم صورت قالب را به پنج بند حواس بسته اند

بکلید ع و دانه بُنِیَ الْاِسْلَامُ عَلیٰ خَمْسٍ . توان کشود
و باطن شریعت اعمال قلبی و سری و روحی است
وانرا طریقت خوانند و شرح ان در فصل تربیت نفس
و دل و روح بیاید انشاء الله تعالی و طریقت کلید
طلسم کشای باطن انسانیت تا بعالم حقیقت راه یابد حقایق
و وقوع امده اند انبیا علیهم الصلوة و امت انبیا انبیا را
علیهم السلام اول بکلید طریقت درها طلسمات باطنی
بکشاوند از راه عالم غیب امداد و فیضان فضل الهی بروح
ایشان رسید تا قابل ان نور بودند و ان طلسمات
کشاده شد و اثر ان فیض بدل رسید پس بنفس رسید
پس بصورت قالب رسید صورت شریعت بر ظاهری
بصورت قالب ظاهر گشت چنانک فرموده
مَا کُنْتَ تَدْرِیْ مَا الْکِتَابُ وَلَا الْاِیْمَانُ وَلٰکِنْ
جَعَلْنَاهُ نُوْرًا نَهْدِیْ بِهٖ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا
امت را صورت شریعت کلید طلسم کشای قالب کردند

وازین در عالم را بنمودند بتدریج چون کلید شریعت طلسم
صورت بکشایند انگه کلید طریقت بدست ایشان دهند
تا طلسمات باطنی بکشایند و ابتدا اتا و او تصرف کلید
شریعت بر قانون فرمان و متابعت بدهند از طلسم
صورت خلاص نیابند و دوا و شریعت چنان توان
داد که هر عضو را بدان عمل مشغول کنی که فرموده اند
واز ان عمل اجتناب کنی که نهی کرده اند تا وندانها
کلید راست بر بندها طلسم نشیند در حال کشاده گردد
تا بعضی راست بر می نشیند و بعضی نمی نشیند و یا چون
راست بر نشست دیگر بار بار بر میگردند هرگز این طلسم
کشاده نشود و تمام اگرچه بقدر انک راست بر می نشیند
کشاده می شود و اثر راستی بزبان میرسد و از زبان
بدل میرسد و از دل بغیب می رسد و نور ایمان از
غیب در دل پدید می اید که اَلَّذِیْنَ یُؤْمِنُوْنَ بِالْغَیْبِ
و هرچند این راستی زیادت گردد و در ظاهر قالب بواسطه اعمال شرع

و نور ایمان از غیب بدل زیاده میرسد که لیزدادوا
ایمانا مع ایمانهم تا آنکه پرورش قالب بر
قانون شریعت بکمال رسد ایمان او در دل بکمال رسد
چنانکه حدیث بیان فرمود لا یستقیم ایمان
احدکم حتی یستقیم قلبه الحدیث تمام انجه پنج
رکن شریعت وند انها پنج کلید طلسم گشای پنج حس است
از آنست که انسان را بواسطه پنج حس آفات ظلمانی پدید آمده تا
که بمقام بهایم و انعام رسیده اند بلکه فروتر رفته تا اگر
درین مرتبه می مانند و بند بر نمی گیرند و ازین صفات خلاص
نمی کردند در حق ایشان می فرماید اولئک کالانعام
بل هم اضل بهایم و انعام را بهره خورداری از عالم
سفلی است و بواسطه این پنج حس که یکی حس بصر است
که بچشم تعلق دارد و همه آن خواهند که بچیزی خوش و خوب
نگرند دوم حاسه سمع است که بگوش تعلق دارد و همه آن
خواهند که آواز خوش شنوند از آواز ناخوش بگریزند و بد شنوند

سیم حاسه شم است که به بینی تعلق دارد و همه آن خواهند که
که بوی خوش شنوند دیگر حاسه ذوق است که بکام
تعلق دارد و همه آن خواهند که چیزی خوش خورند دیگر
حاسه لمس است که بجمله تن تعلق دارد و باقی استیفاء
لذات و شهوات بهیمی و انعامی بجمله تن تعلق دارد
خواهند که کنند و ایشان را از عالمی دیگر خبر نیست
و التذاذ ندارند که بدان عالمی علوی و آخرت باقی بر
خورداری یابند پس این پنج حس آدمی را داده اند و
او را از عالمی علوی و آخرت باقی و عالمها دیگر بواسطه
آلات دیگر که بهایم ندارند بهره خورداری نهاده اند
اگر یکی تمتع عالم بهیمی مشغول شود بکلی از عالمها دیگر
و تمتعات دیگر باز ماند چون بهایم باشد و بدتر زیرا که
بهایم چون از عالمها دیگر محروم اند ایشان را علم
و دید آن جهان نخواهد بود لاجرم بعذاب دید حرمان
و حسرات آن دولت معذب نخواهند بود ولیکن

آدمی را فردا وبعد از فوات جهان و باز خواست از
تضییع دولت خواهد و ابنای جنس خود را از تضییعات
دولت «وَاِذَا رَأَیْتَ ثَمَّ رَأَیْتَ نَعِیْمًا وَمُلْکًا کَبِیْرًا»
خواهند دید و عذاب حرمان این دولت و مخالفت
فرمان خواهند کشید بهایم را این هیچ دولت نیست بل هم اضل
از انجاست و اگر آدمی بکلی ترک متعات بهیمی و حیوانی
کند از تربیت قالب باز ماند و از فواید آن محروم گردد
پس شریعت ابدا بدو فرستادند تا هر تصرف که مراتع بهیمی
و تمتع حیوانی کند بفرمان کند نه بطبع که از طبع همه
ظلمت آید و از فرمان همه نور زیرا که چون بطبع کند
همه خود را بیند حق را نبیند و این همه ظلمت است
و حجاب و چون بفرمان کند در آن وقت همه حق را
بیند و هیچ خود را نبیند و آن عین نورست و دفع
حجب دیگر از ظلمت و کدورت که در قالب بواسطه حرکات
طبیعی پدید آید که بر وفق مراد نفس رفته باشد بواسطه

تعبدات شرعی که بر خلاف مراد نفس میرود بر خیزد دیگر هر رکنی از
ارکان شرع او را اندکی شود از قرارگاه اول و آمدن او از آن عالم
و ارشادی کند او را به مراجعت تا مقام خویش و آن جوار رب العالمین
است چنانکه کلمه لا اله الا الله او را خبر دهد از آن عالم که میان لا
و حضرت هیچ واسطه نبوده است شوق آن عالم و ذوق آن حالت
در دلش پدید آید آرزوی مراجعت کند دل از این عالم برکند بالذات
بهیمی و کام جانش تلخ شود متوجه حضرت خداوندی گردد اما یک
یک بند گشوده شد نماز از دو حالت خبر کند یکی از صورت
حرکات نمازی دیگر از صفت مناجات نمازی صورت نماز او را از
آمدن بدین عالم خبر کند و مراجعت آن عالم دلالت کند چنانکه صورت
نماز از قیام و رکوع و سجود و تشهد خبر میدهد از شهود و حضور او
در حضرت عزت پیش از آنکه اینجا آمد و سجود خبر میدهد که چون بدین
عالم آمد اول بمقام نباتی پیوست که نباتات همه در سجودند که والنجم والشجر
یسجدان همه سر بر زمین نهاده اند بر شکل سجود زیرا که سر نبات
از آن محل بود که غذا کش باشد و نباتات غذا از راه بیخ کنند و رکوع خبر

می‌دهد او را که از مقام نباتی بمقام حیوانی آمد و حیوانات جمله در
رکوع‌اند پشت خم داده و قیام خبر می‌دهد که از مقام حیوانی
بمقام انسانی رسیده است و انسان جمله در قیام‌اند چو از رکوع و سجود آمد
بسوی قیام و در حرکات نمازی این اشارت که در وقت تکبیر احرام
روی از جمله اغراض و اعراض دنیوی بگردان و هر دو دست بر آور
یعنی دنیا و آخرت بر انداز در نظر همت و تکبیر عالم حیوانی و بهیمی کن
بگوی الله اکبر یعنی بزرگواری حق هیچ چیز از بزرگی مدان
و نظر از هر چه بزرگ نمای نفس است بردار و بر بزرگواری
حق انداز خواجه علیه السلام از اینجا می‌فرمود تکبیرة الاولی
خیر من الدنیا و ما فیها و از خود سفر کن اول از قیام
انسانی که بشکل تکبر و تجبر و عنایت بود برکوع حیوانی آی
که بشکل تواضع و خشوع و خضوع و انکسار است و از اینجا بسجود
که شکستگی و فکندگی و افتادگی و ند آن نباتیت است بشهد
شهود و حضور اول باز رسی که واسجد واقترب
ای دل مگر که از در افتادگی در آی ورنه بشوخ چشمی از این سر کوی بر آی

تا چون بدین در اندر آی همان نردبانی که فرو آمدی بر آی که الصلوة
معراج المؤمنین
از راه که آمدم کدامست ای جان
تا باز روم که کار خامست ای جان
در هر گامی هزار دامست ای جان
نامرد از عشق حرامست ای جان
و صفت مناجات نمازی او را از
مرتبه حیوانی و صفات نفسانی بمقام ملکی رساند و از گفت
و شنید خلق و تسویلات شیطانی بمناجات و مکالمه حق آورد
و از ذوق مکالمه الست بربکم خبر دهد که المصلی یناجی ربه
و دیگر اسرار و فواید نماز و هر یک از ارکان اسلام اگر گفته آید
کتب فراوان تحمل نکند اما از هر یک رمزی گفته آید تا این مختصر
از این قدر فواید خالی نماند اما روزه از آن عهد اعلام کند که
بصفت ملکیه بود و بحجاب صفات حیوانی از حضرت محجوب گشته بود
که خوردن خاصیت حیوانات و ناخوردن صفت ملکیه و صفت
خدای تعالی تا بدین اشارت ترک اخلاق حیوانی کند و متخلق باخلاق
حق شود که الصوم لی و انا اجزی به یعنی روزه خاص از آن جهت
که بصفت حضرت عزت خداوند است که از غذا منزه است جهت

محتاج غذا اند ملیکه اگرچه غذای حیوانی نخورند اما تسبیح
وتقدیس غذای ایشانست و هر چیزی را مناسب آن غذا است
وَاَنَا اَجْزِی بِهٖ یعنی جزای هر طاعت بهشت است و جزای روزه
تخلق با خلاق منست چه صورت هیچ طاعتی با حضرت عزت
مناسبتی ندارد الا روزه که ترک کردن غذا است و حق تعالی
منزه است از غذا به عیسی علیه السلام وحی آمد تجوع ترانی تجرد تصل الی
اما زکوة تزکیه نفس کند از صفات واو را متصف کند بصفات
حق زیرا که صفت حیوان است که جمع کند و نگاه دارد و آدمی را
از جمع کردن چاره نیست و اگر از آن چیزی بنهد در الایش
صفات حیوانی بماند میفرماید زکوة بده تا از آن الایش پاک
شوی که خُذْ مِنْ اَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا و بصفات
حق موصوف گردی که جود و عطا صفت اوست که فاما من
اَعْطٰى وَاتَّقٰى وَصَدَّقَ بِالْحُسْنٰى فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرٰى تقوی تعلق
از صفات بندگیست اما اعطی از صفات اوست و اما حج اشارت
میکند بمراجعت با حضرت عزت و بشارت میدهد بوصول بحضرت

خداوندی وَاَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا
ای ساقی خوش باده نابم در ده مستان شده ایم سوی شرابم برده
کس نیست زما که نه خراب دنیاست او از بدین ده خراب اندر ده
یعنی ای قرار گرفته در شهر انسانیه و مقیم سرای طبیعت
حیوان گشته و از کعبه وصال با بی خبر مانده چند در منزل
بهیمی مقام کنید و پای بسته صفات ذمیمه شیطنت و سبعی
باشید و دست در گردن دشمنان اِنَّ مِنْ اَزْوَاجِكُمْ وَاَوْلَادِكُمْ
عَدُوًّا لَكُمْ آرید و بزخرفات نعیم دنیاوی در حبال غرور شیطان
سوی برخیز و مردانه این همه بند و پای بند برهم گسل
وزن و فرزند و خویش و پیوند و خان و مان را وداع کن و آ
فَاِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِّي اِلَّا رَبَّ الْعَالَمِينَ برخوان و روی ازجهت
بگردان و بصدق توجه وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضَ
حَنِيفًا مُسْلِمًا قدم در راه نه و از عقیدت حال بت اِنِّي ذَاهِبٌ
اِلٰى رَبِّي سَيَهْدِينِ یاد ده قدم از منازل و مراحل بند
هوا و طبع بیرون نه و بادیه نفس اماره را قطع کن و حجاج آگاه

دل رسیدی بابِ انابة غسل برآور و از لباس کدورت بشریة
مجرد شو و احرام عبودیت دربند و لبیک عاشقانه
بزن و بعرفات معرفت درای و بر جبل الرحمة عنایت
برای و قدم در حرم حرم قربت بانه و بمشعرالحرام شعار
بندگی بپای کن و از انجا بمنا منیت من آی و نفس
بهیمی را در منحر قربان کن و آنکه روی بکعبه وصال باز دع
نفسک و تعال و چون رسیدی طواف کن یعنی بعد از خ
گرد ما گرد و بگرد خویش مگرد و با حجر الاسود که دل تست و ان
یمین الله است عهد ما تازه کن و از انجا بمقام ابراهیم آی
یعنی بمقام وصلت خلة وانجا دو رکعت تحیة شام بگذار
یعنی عبودیت از بهر بهشت و دوزخ مکن چون مزدوران
بندگی ما از اضطرار عشق کن چون عاشقان پس در کعبه وصال
ما آی و خود را چون حلقه بر در بمان و بخود درای که خوف
و حجاب از خودی خیزد و امن و وصول از بیخودی خیزد
و آنکه وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا برخوانی

ای دل ای بیدل تو زان دلبر رو در بارگه وصال او بی سر رو
پنهان ز همه خلق چو در رفتی پس خود را تو بدر بمان و انگه در رو

پس اینجا بحقیقت دندانهای کلید گنج ارکان شریعت بدندانهای
در اسرار حکمت ذات بشریت و طلسمات جسمانی و روحانی
گشاده گشت و مقاصد بحصول موصول شد رمزی از فواید
صورت شرع و فواید ان گفته شد اما انچه حقیقت شرعست
شرح ان در اطباق آسمان و زمین نگنجد و این معنی بعیان
تعلق دارد نه ببیان فَافْهَمِ الْإِشَارَةَ وَلَا تُطَالِبْنِي بِالْعِبَارَةِ
وصلی الله علی محمد و آله اجمعین **فصل** ششم در بیان
تزکیه نفس و معرفت ان قال الله تعالی وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا
فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا
وَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ
جَنْبَيْكَ بدانک نفس دشمن دولت روایت و حیله و مکر
او را نهایت نیست و دفع شر او کردن و او را مقهور
گردانیدن مهمترین کارهاست زیراک او دشمن ترین جمله

دشمنان از شیاطین و دنیا و کفار چنانکه حضرت
خواجه صلی الله علیه فرمود که أعدا عدوک نفسک التی بین
جنبیک پس تربیت نفس کردن و او را باصلاح آوردن و از
صفت اماره‌گی او را به مرتبهٔ مطمئنگی رسانیدن کاری
معظم است و کمال سعادت آدمی در تزکیهٔ نفس است و کمال شقاوت
در فرو گذاشت نفس بر مقتضی طبع چنانکه فرموده بعد از
یازده سوگند قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها
از بهر آنکه از تزکیه و تربیت نفس شناخت نفس حاصل گردد
و از شناخت نفس شناخت حق لازم آید که من عرف نفسه
فقد عرف ربه و معرفت حق سر همه سعادتهاست اما
اینجا دقیقهٔ لطیف است آنکه تا نفس را نشناختی تربیت او
نتوان کرد و تا تربیت نفس بکمال نرسانی شناخت حقیقی
او که موجب معرفت حق است حاصل نیاید و درین معنی کتب
فراوان می‌باید نوشت تا مقصود حاصل گردد ولیکن رمزی
گفته آید روشن و مختصر انشاء الله وحده بدانکه نفس در اصطلاح

ارباب ط

ارباب طریقت عبارت از بخار لطیف است که منشأ آن صورة
دلست و حکما آنرا روح حیوانی خوانند و آن منشأ جملهٔ صفات
ذمیمات چنانکه حق تعالی فرمود ان النفس لامارة بالسوء
اما هیچ موضع در قالب آدمی ازو خالی نیست بدانکه بکل اجزا
و ابعاض قالب انسان محیط است چنانکه هیچ موضع از اعضاء
انسان ازو خالی نیابی همچنانکه روغن در اجزای وجود کنجد لیکن
و آنچه خواجه علیه السلام فرمود بین جنبیک یعنی در میان دو پهلوی
تست اشارت بدانست که بیشتر از صفات او از میان دو پهلو
خیزد چون شره اکل و شرب و شهوت و فرج و غیران و نفس دیگر حیوانات
در تن ایشان همین نسبت دارد ولیکن نفس انسانی را چاشنی
از عالم بقا بر نهاده اند تا بعد از مفارقت قالب باقی ماند اگر در بهشت
بود و اگر در دوزخ همیشه باقی باشد خالدین فیها ابدا بخلاف
نفوس حیوانات که چاشنی از عالم بقا ندارند بعد از مفارقت
قالب ناچیز شوند اما آنکه نفس انسانی را آن چاشنی از عالم بقا چون
حاصل شد بدانکه بقا از دو نوعست یکی آنکه همیشه باقی بود و باشد

وان بقای خداوندست دویم آنکه نبود پدید آمد بعد ازین
باقی باشد با بقای حق وان بقای ارواح و ملکوت و عالم
آخرتست اول نبود حق تعالی بیافرید تا ابد باقی خواهد بود
پس نفس انسانی از هر دو عالم بقا چاشنی یافت اما چاشنی
بقای حق اورا ازلی در وقت تخمیر طینت آدم حاصل شد که در
تخصیص اختصاص بیدی در خاک واب که مایهٔ نفس بود استعداد
قبول بقا تعبیه فرمود که هیچ خاک واب نفوس دیگر را نبود
اما چاشنی بقای ارواح وازلی در وقت ازدواج روح بقالب
تعبیه افتاد مثال آنچنانکه مردی و زنی جفت شوند از ایشان دو
فرزند پدید آید یکی نر که با پدر ماند و یکی ماده که با مادر ماند همچنین
از ازدواج روح و قالب دو فرزند نفس و دل پدید آید دل
پسری بود که با پدر روح ماند و نفس دختری که با مادر قالب
خاکی ماند از دل همه صفات حمیدهٔ روحانی علوی بود و در نفس
همه صفات ذمیمهٔ خاکی سفلی ولیکن چون نفس زادهٔ روح وقالب
بود در وی از بقا که صفت روح است بعضی از صفات حمیده هم

بود که از روحانیت

بود که بروحانیت تعلق دارد پس نفس انسانی بقا ازین وجه یافت
بخلاف نفوس حیوانات که زادهٔ عناصر اند و از روحانیت
در ایشان هیچ چاشنی نیست لاجرم فنا پذیر آمد چون مادر و پدر آدمی
قالب آدم بود تا نفس پدید آمد اما از نفس آدم ذرات وجود قالب
فرزندان او تعبیه بود تا در عهد واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم
ذریتهم هر ذرهٔ ذریتی که بیرون آورند ذرهٔ خاک فرزندی بود
و ذرهٔ نفس او وران ذره تعبیه در مقابلهٔ عالم ارواح بداشتند
و در صفوف مختلف چنانکه اختلاف صفوف ارواح بود تا هر روحی
مناسبتی که با آن ذره داشت که در مقابلهٔ او افتاده بود بدان
ذره التفات کرد و دران ذره اهلیت استماع خطاب الست بربکم
پدید آمد و شایستگی جواب بلی ظاهر شد و بیرون آوردن ذرات
را از صلب آدم فایده آن بود تا در پرتو ارواح آمدند والا
حق تعالی در صلب آدم هم سوال توانستی کرد اما چون ایشان را
از ارواح نظری نبودی جواب نتوانستی دادن پس آن
ذرات را با صلب آدم فرستادند تا منقرض عالم آن ذرات

من بنی

را بفضل خداوندی محافظت میکند و در اصلاب آبا و ارحام امهات
ابنا از انجا ه داده تا از صلب بصلب و از رحم برحم می پیوندد
تا بوقت اتحاد هر یکی ان ذره را باب پدر و مادر بیامیزد و بصلب
پدر و پسینه مادر فرستد که منها و انه یخرج من بین الصلب
والترایب تا در وقت صحبت هر دو بهم پیوندد و در رحم بهم بیامیزد
که انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتلیه پس نطفه علقه
و علقه مضغه گردد پس مضغه عظام گردد فخلقنا المضغة
عظاما پس استخوان را لباس گوشت در پوشد فکسونا العظام لحما
باربعینات که بروی میگردد چون بسه اربعین برو گذشت
استحقاق ان یابد که روحی که در عالم ارواح بدان ذره
نظر کرده بود بان مضغه تعلق گیرد که ثم انشاناه خلقا اخر
چنانکه در رحم ان ذره را که منشا تعالی ان طفلست پرورش
میدهد ان ذره نفسی که در وی تعبیه است بمناسبت پرورش می یابد
تا طفل در وجود اید و بحد بلوغت رسد نفس بکمال نفسی رسیده باشد
بعد از ان شایستگی تحمل تکالیف شرع گیرد و اگر چنین ازین فطاب

شرع بدو پیوستی و پرورش بکمال حاصل نکرده بودی قابل
تحمل تکالیف نیامدی چه از راه صورت چه از راه معنی از راه
صورت بشرایط نماز و روزه و حج قیام نتوانستی نمود که این اعمال
بدنیست و انرا قوت جسمانی بباید تا از راه معنی تا قالب
و نفس بکمال خویش نرسد دل که محل عقل و معدن ایمان و نظرگاه حق
است شایستگی ان نگیرد که مظهر نور عقل و ایمان و نظر حق گردد و این
تمام خلقت نباشد اگر چه هر وقت ازین انواع عبری در وی بدید
می آید بتدریج و لیکن انکه راست و تمام قابل شود که ببلاغت
برسد و عقل ظاهر گردد چنانکه شرح ان در فصل تربیت دل
گفته اید انشاء الله اکنون چون معرفت نفس فرا خورد و انی مختصر
بدانستی که نفس چیست رمزی بشنو که تربیت و تزکیه او در چیست
بدانکه نفس را دو صفت ذاتی است که از مادر اورده است
و باقی صفات ذمیمه ازین دو اصل تولد کند و ان صفات
فعل اوست اما ان دو صفت که ذاتی است هوا و غضب است
و ان هر دو از خاصیت عناصر اربعه است که ما در نفس بود و هوا میل

باشد بسوی سفل چنانک فرموده والنجم اذا هوی یعنی ستاره
چون فرو میشود و فرموده اند که حضرت خواجه علیه افضل
الصلوة والتسلیم فرمود که چون از معراج باز گشتم و بجانب
سفل می آمدم و این میل و قصد سفل خاصیت آب و خاک بود
و غضب و ترفع و کبر و تغلب است و آن صفت باد و آتش بود پس این
دو صفت ذاتی این نفس از اینها در آورده است و خبر داده
دوزخ است و این دو صفت است و دیگر درکات دوزخ از آن
تولد کند و این دو صفت هوا و غضب بضرورت در نفس
می بایست تا بسبب هوا جذب منافع خویش کند و بسبب غضب دفع
مضرات از خویش کند تا در عالم کون و فساد وجود او باقی
ماند و پرورش یابد اما این دو صفت را بحد اعتدال نگاه
می باید داشت که نقصان این دو صفت سبب نقصان
نفس و بدنست و زیادتی این دو صفت سبب نقصان
عقل و ایمان ترتیب و تزکیه نفس باعتدال باز آوردن
این دو صفت هوا و غضبست و میزان آن قانون شریعت

را در

را در کل حال هم نفس و هم بدن بسلامت ماند و عقل و ایمان هم
در ترقی باشد و هم در موضع خویش هر یک را بفرمان شرع
استعمال فرماید و در آن رعایت تقوی کند و در طلب رخصت
نکوشد چه شرع و تقوی میزانیست جمله صفات را بحد اعتدال
نگاه دارد تا بعضی غالب نشود و بعضی مغلوب که این صفات
بهایم و سباع بود زیراک بر بهایم صفت سباع و صفت غضب
غالبست و صفت هوا مغلوب لاجرم بهایم بحرص و شره درماندند
و صفت غضب و سباع باستیلا و قهر و غلبه و قتل و صید درمانده
پس این هر دو صفت را بحد اعتدال باید داشت تا در مقام بهیمی
و سبعی نیفتد و دیگر صفات ذمیمه از آن تولد نکند که اگر هوا
از حد اعتدال تجاوز کند شره و حرص و امل و خست و دنائت
و شهوت و بخل پدید آید و اعتدال هوا آنست که جذب منافع
که خاصیت اوست بقدر حاجت ضروری کند در وقت احتیاج که اگر
بزیادت احتیاج میل کند شره پدید آید و اگر پیش از وقت احتیاج
میل کند حرص تولد کند و اگر میل بجهت بیش نهادن کند امل

ظاهر گردد و اگر میل بچیزی دون رکیک کند دنائت
و خست پیدا آید و اگر بچیزی رفیع و لذیذ میل کند شهوت
زاید گردد و اگر نگاه داشت کند بخیل گردد و این همه
از قبیل اسراف و انه لا یحب المسرفین و اگر از اتفاق
بترسد که در فقر افتد بد دلی حیز شود و اگر صفت هوا و
هوس در اصل مغلوب افتد و ناقص بود دنائت و جوت
و فرو مایگی پدید اید و اگر صفت غضب از حد اعتدال بگذرد
بدخویی و تکبر و عداوت و حدت و تندی و خود رایی
و استبداد و بی ثباتی و کذب و عجب و تفاخر و ترفع و خیلا
متولد گردد و اگر نتواند غضب راندن حقد در باطن پدید آید
و اگر صفت غضب در اصل ناقص و مغلوب افتد بی حمیتی و بی غیرتی
و دیوثی و کسل و ذلت و عجز آورد و اگر این هر دو صفت
هوا و غضب غالب افتد حسد پدید اید زیراکه از غلبه هوا هر چه
با کسی بیند او را خوش اید بدان میل کند و از غلبه غضب
نخواهد که ان چیز ان کس را باشد و حسد انست که انچه دیگری دارد

خواهد که ترا باشد و نخواهی که دیگری را باشد و این هر یک صفت
ذمیمه منشا درکتی از درکات دوزخ است و چون این صفات بر نفس
مستولی شود و غالب گردد طبع نفس مایل بفسق و فجور و قتل و نهب
و ایذا و انواع فسادات شود ملایکه بنظر علمی در ملکوت قالب ادم
نگرستند این صفات مشاهده کردند گفتند اتجعل فیها من
یفسد فیها و یسفک الدماء ندانستند که
چون اکسیر شریعة بر این صفات ذمیمه بهیمی و شیطانی نهند همه
صفات حمیده ملکی روحانی رحمانی گردد حق تعالی در جواب ملایکه
از انجا فرمود انی اعلم ما لا تعلمون کیمیاگری
شرع نه انست که این صفات بکلی محو کند که انهم نقصان باشد
طایفه را از انجا غلط افتاد پنداشتند صفت هوا و غضب و شهوت
و دیگر صفات ذمیمه بکلی محو می باید کرد سالها رنج بردند و ان بکلی
محو نشد و لیکن نقصان پذیرفت و از ان نقصان صفات ذمیمه دیگر
پدید امد چنانکه در تنقی هوا بر افزوشت و فرو مایگی و دناوت حمیت پدید
امد و از نقصان غضب بی حمیتی و سستی در دین و بی غیرتی پدید

دیوی پدید آمد آن خاصیت شریعت و کیمیاگری دین آنست
که هر یک ازین صفاترا بحد اعتدال باز آورد و در مقام خویش
صرف کند که برین صفات غالب باشد و این صفات او را
چون اسب رام باشد هر کجا خواهد براند چنانکه این صفات بروی
غالب باشند تا هر کجا میل نفس باشد او را اسیر کند چون اسب
توسن که سرکشد و بی اختیار خود را و سوار را در چاه اندازد یا بر
دیواری زند که هر دو هلاک شوند پس هر وقت که بتصرف
اکسیر شریعت و تقوی صفت هوا و غضب در نفس باعتدال
باز آمد که او را بخود درین صفات تصرفی نماند الا بشرع در نفس
صفات حمیده پدید آید چون حیا و جود و سخاوت و شجاعت
و علم و حلم و تواضع و مروت و قناعت و صبر و شکر و دیگر اخلاق
حمیده پدید آید و نفس از مقام امارگی بمقام مطمئنگی رسد و
مطیع روح پاک گردد و در قطع منازل و مراحل سفلی و علوی
براق صفت روح را بمعارج اعلا علیین و بمدارج قاب
قوسین رساند و مستحق ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة

مرضیة شود آن ضعیف گوید بیت خوی سگی ز نفس اگر باز شود
مرغ روحت بآشیان باز شود پس اگر کسی نفس را سوی علوی نهد ببرد
ملک نشیند و باز شود روح در مراجعت با عالم خویش براق نفس می بایست
زیرا که او پیاده نتواند رفت آنوقت که بدین عالم می پیوست بر براق
نفخه سوار می آمد که و نفخت فیه من روحی و آن
ساعت که میرود بدان عالم هم به براق نفس حاجت دارد تا آنجا
که حد میدان نفس است و نفس را در روش بدو صفت هوا و غضب
حاجت است اگر بعلو رود و اگر بسفل بی ایشان نتواند رفتن و
مشایخ قدس الله ارواحهم ازانجا گفته اند لولا الهوی ما
سلک احد طریقا الی الله اگر هوا نبودی هیچکس را
راه بخدا نبودی یعنی هوای مرد و نفس را چو مرکبی آمد و غضب
چون مرکبی دیگر هر وقت که مرد و نفس بیرون دو مرکب سوار شود و طمع
مرکب نان بر صوب علویت کرکسار روی سوی علوی نهند مرد و نفس
سفلی را بمقامات علوی رسانند و آن چنان باشد که چون نفس
مطمئنه بود و بر هر دو صفت هوا و غضب غالب و ذوق خطاب

ارجعی باز یافت روی هوا و غضب از اسفل بگرداند و سوی
اعلا آورد تا مطلوب حضرت عزة شود و به تمتعات بهیمی
و سبعی چون هوا قصد علو کند همه عشق و محبت گردد و غضب
چون روی بعلو آورد همه همت و غیرت گردد و نفس بعشق
و محبت روی بحضرت نهد و بغیرت و همت در هیچ مقام
توقف نکند و بهیچ التفات ننماید جز بحضرت عزة و روح را
این دولت تمامتر است در وصول بحضرة و او بیش ازین در عالم
ارواح این دولت نداشت همچون ملائکه بمقام خویش راضی
شده بود و از شمع جلال احدیت بمشاهده نوریی و کشوفی
قانع گشته که وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ و زهره آن
نداشت که قدم از آن مقام فراپیش نهد همچون جبرئیل می
گفت لَوْ دَنَوْتُ اَنْمُلَةً لَاحْتَرَقْتُ وَلٰكِنْ
چون روح با خاک آشنائی میگرفت از ازدواج او بعناصر فرزند
نفس پدید آمد و از نفس دو فرزند هوا و غضب برخاست
هوا ظلوم بود و غضب جهول چون هوی نفس در سفل بود

این دو ظلوم

این دو ظلوم و جهول او را در مهالک می انداختند و روح
نیز اسیر ایشان بود جمله هلاک می شدند چون توفیق رفیق
و کمند جذبه اِرْجِعِی اِلٰی رَبِّکِ نفس توسن صفت را
با عالم علو و حضرت خواندند روح که سواری عاقل بود چون
بمقام معلوم خویش رسید خواست که جبرئیل وار عنان باز
کشد نفس توسن صفت چون پروانه دیوانه بگرد و بر ظلومی
و جهولی هوا و غضب خود را بر شمع جلال احدیت زد و ترک
وجود مجازی گفت و دست در گردن شمع کرد تا شمع وجود
مجازی پروانگی او را بوجود حقیقی شمع خویش مبدل گردان
ضعیف گوید بیت ای آنکه نشسته به پیراهن شمع
قانع گشته بخوشه از خرمن شمع پروانه صفت بنه [illegible]
دست تا بو که کنی دست در گردن شمع تا نفس رستگاری
ظلومی و جهولی بکمال نرساند درین مقام نفس را بکمال نتوان
شناخت که از چیست و او را بهر چه آفریدند و در کدام مقام
بچه کار خواهد آمد چون آن رستگاری از وی بکمال ظاهر شد و از

دیوانگی بیروانگی نور بخشی شمعی رسید که گفت کنت له سمعا
وبصرا ولسانا مني يسمع وبي ينطق
وحقیقت من عرف نفسه فقد عرف ربه محقق
گردد یعنی هر کس نفس را بیروانگی نشناخت حضرت را نشناخت
بازدانست نحو لا کم ما عرفنا الهوی ولولا الهوی
ما عرفناکم وصلی الله علی خیر خلقه محمد
وآله اجمعین فصل
هفتم در بیان تصفیه دل بر قانون طریقه قال الله تعالی
ان فی ذلك لذکری لمن کان له قلب
او القی السمع فهو شهید وقال نبی صلی
الله علیه وسلم ان فی الجسد ابن آدم
لمضغة اذا صلحت صلح بها سائر الجسد
واذا فسدت فسد بها سائر الجسد الا وهی
القلب بدانکه دل در آدمی بمثابت عرش است چنانکه
وچنانکه عرش محل ظهور صفت استواء صفت استواء رحمانیت

ای بصر

است در عالم کبری دل محل ظهور صفت استواء رحمانیت است
در عالم صغری اما فرق آنست که عرش را بر ظهور صفت استواء
رحمانیت شعور نیست و قابل ترقی نیست تا محل ظهور استواء
صفت دیگر گردد و دل را شعور پدید آید و قابل ترقی باشد و اختصاص
عرش بظهور استواء صفت رحمانیت از آنجاست که عرش
نهایت عالم اجسام آمد و او بسیط است که یک روی او در عالم
ملکوتست و یک روی او در عالم اجسام میرسد از صفت رحمانیت
است از اینجا گویند یا رحمن الدنیا که از صفت رحمانیت
عموم خلق را برخوردارست آشنا و بیگانه را و حیوان و جماد را لفظ
اند رحمن اسمی خاص است و صفتی عام و رحیم اسمی عام است و صفتی
خاص چنانکه اسم رحمن هیچکس را نتوان گفت الا حق را و جمله موجودات
از صفت رحمانیت برخوردار است که ان کل من فی السموات
والارض الا آتی الرحمن عبدا و رحمن بر صفت فعلانست
که مبالغه را بود و باسم رحیمی کس را توان خواند که اسمی عام است
اما از صفت رحیمی جز اهل رحمة را برخورداری نبود که ان رحمة الله

قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ وچون اثری از فیض صفت رحمانی
بعالم اجسام خواهد رسید اول جسمی که قابل ان فیض بود عرش
باشد زیراکه اقرب الاجسام الی الملکوت اوست اگرچه یک
روی در عالم ملکوت دارد وازان روی قابل فیض حق شود وان
فیض را منقسم همه عرش بود زیراکه از عرش بجملگی جسمانیات مجاری
است پیوسته که مراد فیض ازان مجاری بهر جنس از جسمانیات
مجاری رسد و بقدر استعداد ان چیز وآن فیضان بر دوام است که وجود
کاینات بدان مراد قایم و باقی می تواند بود اگر بطرفة العین ان
مدد منقطع شود هیچ چیز را وجود نماند سر کُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا
وَجْهَهُ اینست و چون عرش استعداد قبول مدد فیض صفت
رحمانی داشت این تشریف یافت که الرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوٰى
و عرش ازین حال بیخبر همچنین دل آدمی یک روی در عالم روحانیت
است دیگر روی در عالم قالب و دیگر ازین وجه قلب خوانند که در میان
دو عالم روحانی و جسمانی است تا هر مدد فیض که از روح می ستاند دل مقسم
ان فیض بود واز دل بهر عضوی عرقی پیوسته است که از عروق مجاری فیض

روحست بهر عضوی پس هر فیضی که بدل رسد قسمت کنند و بهر عضوی نصیبی
فرستد منقطع شود والا مراد از یک عضو منقطع شود بسبب
سده که در عروق که مجاری فیض است بدید اید ان عضو از حرکت
فرو ماند و مفلوج شود پس معلوم شد که دل در عالم صغری بمثابت
عرش است و در عالم کبری ولکن دل را خاصیت و شرفیست که عرش
را نیست وان انست که دل را در قبول فیض فیضان روح شعوری
هست و عرش را شعور نیست زیراکه فیض بدل بصفت مجاری رسد و صفت
روح دل را حیوة وعلم و عقل می بخشد تا دل مدرک ان میشود همچنانکه
نور افتاب که صفت اوست فیضان کند در خانه که ان خانه از
فیضان نور افتاب منور شود و در خانه نور ظاهر گردد خانه موصوف
شود بصفت افتاب در نورانیت اما فیض صفت رحمانیت عرش
را بفعل و قدرت میرسد نه بصفت لاجرم عرش باقی ماند واز ان
اثر فعل و قدرت بموجودات میرسد همه باقی مانند دلیل که از ان
جمله بدید می اید و علم معرفت که صفت حق است همچنانکه افتاب
سر اوه بصفت نورانیت فیضان میکند کوه موصوف بصفت نورانیت

فیضان میکند افتاب میشود اما بر لعل و عقیق که در اندرون معدن
است بفعل و تاثیر فیضان میکند لعل و عقیق موصوف میشود بصفت
نورانیت افتاب ولیکن به اثر فعل افتاب منفعل میگردد بصفت
لعلی و عقیقی دیگر انکه دلرا استعداد ان هست که چون تصفیه باید
بر قانون طریقه چنانکه محل استوا صفت روحانیت بود محل استوا صفت
رحمانیت گردد و چون در پرورش و تصفیه و توجه بکمال رسد محل ظهور
تجلی جملگی صفات الوهیت گردد با انکه جمله کاینات از عرش و غیر ان
در مقابل پرتو تجلی نوری از انوار صفتی از صفات حق نتوانند آمد انجا که
تجلی بکوه طور رسید و کوه پاره پاره شد از رسول صلعم نقل استکه سر انگشت
کهینه بیرون کرد و سر انگشت مهینه بر نیمه آن نهاد و گفت بدین مقدار
حق تجلی کرده بود که کوه چنان پاره پاره ببود یعنی بقدر نیم سر انگشت
کهینه و بعضی بندگان باشند حق تعالی که چون دل ایشان تصفیت و تربیت
یابد در متابعت سید اولین و اخرین و بکمال دلی رسد در شبانروزی
چندین بار دریاها از انوار صفت جمال و جلال حق عز و علا بر دل ایشان
تجلی کنند و تحمل آن کنند بتوفیق اللهی اما انکه دل چیست و تصفیه دل چیست و تربیت

او چیست دل

او چیست و دل چون بکمال دلی رسد بدانکه دلرا صورتی است و آن
انست که رسول صلعم ان را مضغه خواند یعنی گوشت پاره که جمله
خلایق را هست و حیوانات را هست گوشت پاره صنوبری در جانب
پهلوی چپ از زیر سینه و ان گوشت پاره جائی هست روحانی
که حیوانات را نیست دل ادمی راست و لیکن جان دل را در مقام
صفا از نور محبت و لی دیگر هست که آن هر ادمی را نیست چنانکه
فرمود اِنَّ فِیْ ذٰلِكَ لَذِكْرٰی لِمَنْ كَانَ لَهٗ قَلْبٌ یعنی
انکس را دل باشد دل او را بخدای عز و جل انس گرفته باشد هر
کسی را دل اثبات نفرموده دل حقیقی مجاز خواهد که مادر از دل و جان
دل می خواهیم سر نیشتر عشق برگ روح زدند یک قطره فرو چکید
نامش دل شد و دلرا صلاحی هست و فسادی هست صلاح دل
در صفای اوست و فساد دل در کدورت دل در بیماری او و خلل
او زیرا که دل را پنج حاسه است و صلاح قالب در سلامت حواس
است که جملگی عالم شهادت بدان پنج حس است که ادراک می کند
همچنین دل را پنج حس است که چون ان بسلامت است جملگی عالم

غیب را از ملکوتیات و روحانیات بدان ادراک می کند چنانکه
دل را چشمی هست که مشاهدات غیبی بدان بیند و گوشی هست که استماع
کلام غیب و کلام حق بدان استماع کند و مشاهده کند و مشامی
دارد که روایح غیبی بدان شنود و کامی دارد که ذوق محبت و حلاوت و طعم
عرفان بدان یابد و همچنانکه حس لمس قالب را همه اعضاست تا جمیع اعضا
از ملموسات نفع می گیرد دل را عقل بدان مثابت است تا بجملگی دل بواسطه
عقل از کل معقولات نفع می یابد پس هر گاه این حواس دل بسلامت است
صلاح دل او و نجات تن او حاصل است و هر گاه این حواس دل بسلامت
نیست فساد دل او و هلاک جمله تن او حاصل است چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود ان فی الجسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح
بها سایر الجسد و اذا فسدت فسد بها سایر
الجسد الا و هی القلب و حق تعالی جل جلاله در قرآن همین
معنی میفرماید که هر که را حواس دل بسلامت نجات او حاصل است
الا من اتی الله بقلب سلیم و هر که در حواس دل خللی هست
او را بهر دوزخ آفریده اند و لقد ذرأنا لجهنم کثیرا من

الجن و

الجن والانس لهم قلوب لا یفقهون بها
و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم آذان لا یسمعون
بها و جای دیگر میفرماید صم بکم عمی فهم لا یعقلون و میفرماید
لا تعمی الابصار و لکن تعمی القلوب التی فی
الصدور و این معنی در قرآن بسیار است پس تصفیه دل در سلامت
حواس او است و تربیت دل در توجه بحضرت الوهیت و تبرا از ماسوا
حق چنانکه ابراهیم خلیل علیه السلام چون بما سوی حق نگریست خود را بیمار خواند
فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم و چون از آن بیماری
شفا از حق یافت که و اذا مرضت فهو یشفین توجه بحضرت حق کرد
و از ماسوی حق متبرا شد گفت و انی بریء مما تشرکون انی وجهت
وجهی للذی فطر السموات و الارض دیگر بدانکه دل را
اطوار مختلف است و در هر طور عجایب بسیار و معانی بی شمار تعبیه است که
کتب بسیار شرح آن وفا نکند و خواجه امام محمد غزالی رحمة الله علیه یک
کتاب در عجایب القلب ساخته است و هنوز عشری از اعشار آن نگفته
اما اینجا از هر چیزی مختصری گفته آن شاء الله تعالی بدانکه دل بر مثال [illegible]

و تن بر مثال زمین زیرا که خورشید روح آسمان دل بر زمین قالب می تابد
و آن را بنور حیات منور می دارد و همچنین که زمین را هفت اقلیم است و آسمان
را هفت طبقه است قالب را هفت عضو است بمثابت زمین و دل را هفت
طور بمثال هفت طبقه آسمان که وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَارًا و چنانکه
هر اقلیم از زمین خاصیتی دیگر دارد و نوعی اجناس خیزد که در دیگر
اقالیم نباشد هر عضو از آدمی خاصیتی دیگر دارد و نوعی فعل از و خیزد
که از دیگر عضو نخیزد چنانکه از چشم بینائی خیزد و از گوش شنوائی
و از زبان گویائی و از دست گیرائی و از پای روائی و هفت آسمان
محل کواکب سیاره است هر طوری را از اطوار دل معدن گوهری دیگر است
که النَّاسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ و طور
اول دل را صدر گویند و آن معدن گوهر اسلام است أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ
صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ و هر وقت که از
نور اسلام دور ماند در معدن ظلمت و کفر است و صدر را محل وسواس
شیطان و تسویل نفس صدر بیش نیست و آن پوست دل است و در اندرون
اغیار را راه نیست زیرا که دل خانه حق است و اینجا صفت است اغیار را

راه نباشد

راه نباشد وَحَفِظْنَاهَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ مَارِدٍ و طور
دوم را دل قلب خوانند و آن معدن ایمانست که كَتَبَ فِي قُلُو
بِهِمُ الْإِيمَانَ و محل نور عقل است که لِيَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا
يَعْقِلُونَ بِهَا و محل بینائیست که فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْقُلُوبُ
الَّتِي فِي الصُّدُورِ و طور سیم شغفست و آن محبت و عشقست
و شفقت بر خلق که وَقَدْ شَغَفَهَا حُبًّا و محبت
خلق از شغاف نگذرد و طور چهارم را فؤاد گویند
که معدن مشاهده و محل رؤیت است که مَا كَذَبَ
الْفُؤَادُ مَا رَأَى طور پنجم حبة القلب است که
محبت که هیچ مخلوق را در و گنجی نیست چنانکه
میفرماید بیت
هوای دیگری در ما نگنجد
درین سر پیش ازین سودا نگنجد
و طور ششم
سودا گویند معدن مکاشفات غیبی و علم لدنی

۱۱۰ و منبع حکمت و گنجینهٔ خانهٔ اسرار اللهی و محل
آسمان وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا است
و در وی انواع علوم کشف شود که ملایکی از آن
محروم اند عشق تو فرو گفته بگوشی و دل ما و طور
هفتم را مُهْجَةُ الْقَلْبِ گویند و آن معدن
ظهور انوار تجلیهای صفات الوهیت است و سر وَلَقَدْ
كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ است که نوع کرامت با هیچ نوع
از انواع موجودات نکرده اند و تمامی صفات دل در انسانست
که صحت و سلامت تمام یابد و از آفات مرضِ فِي قُلُوبِهِمْ
مَرَضٌ بکلی بیرون آید و نشان صحت او آنست که این اطوار
که برشمردیم هر یک بحق عبودیت خویش قیام
نماید و بخاصیت معانی که در ایشان مودعست
مخصوص کرد

مخصوص گردد بر وفق فرمان و طریق متابعت هر یک در
مقام خویش بشرط ادب عبودیت رعایت کنند و چنانک
قالب را هفت عضو است بر هفت عضو سجده فرموده اند که
أُمِرْتُ أَنْ أَسْجُدَ عَلَى سَبْعَةِ آرَابٍ از آن باب دل را نیز هفت
طور سجده واجبست و سجده اول آنست که روی از جملهٔ کاینات
بگرداند و از متعات دنیوی و اخروی اعراض کند و بکلی
وجود خود متوجه حضرت او شود و از وجود او هیچ نطلبد
هر طوری مناسب آن طور سجده بیاورد که دگر از آن سجده
تا قیامت با قیام نیاید ای دل تو هزار سجده پیش کسی
کان سجده که تن برد نمازی بود اما ابتدای دل را طفولیت است
و مرضی بر وی مستولیست بدین صفات موصوف نگردد
تا تربیت بکمال خویش رسد و صفا و صحت کلی یابد
و تربیت دل بشریعت توان کرد که از اطبای شریعت گویند
و صحت دل معالجه بصواب استعمال ادویه حاصل توان کرد
چنانک قانون و قرآن شرح و معالجت و بیان ادویه

اعضاء

شهوت کهٔ و نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ
و اطبّاء حاذق ولا در معالجت دل اختلافات و هر کسی را
در معالجت این اختلاف نوعی شروع کرده اند و لیکن از قانون
شریعت قدم بیرون ننهاده اند اما بعضی در تبدیل و تغییر
اخلاق کوشیده اند و هر صفتی از صفات نفسانی را که صفات
ذمیمه است و بیماری دل از آن تولد کرده است بضدّ آن صفت
معالجه کرده اند تا آن صفت را حمیده کنند که گفته اند العلاج
بِاَضْدادِها مثلا چون خواسته اند که صفت بخل را معالجه کنند
که نوعی از مرض است و بضد سخاوت رسانیده اند تا آن بذل
و ایثار معالجه کرده اند و مرض حرص را بزهد و ترک دنیا
و مرض شهوت را بقلت طعام و جوع و جوع و آفت
شهوت را بترک لذات و وفور ریاضات و مجاهدات
همچنین هر صفتی را بضد آن معالجه فرموده اند چنانک
طبیب غالب انسان را دفع حرارت بشربتهای سرد کند و دفع
برودت را بمعجونها گرم کنند علی هذا و این دلیل معلوم است

ولیکن

و لیکن عمرها درین صرف شود تا یک صفت را مبدل
تواند کرد و کلی مبدل نشود که این صفات ذاتی و جبلّی انسانی و
لا تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اللهِ و این صفات هر یک در مقام خویش باید
و مقصود کلی ازائل کردن این صفات نبود مقصود باعتدال باز
آوردن این صفات را تصرف کردن هر یک در مقام خویش
چنانکه ازالت حرارت و برودت بکلی مطلوب و محمود نیست
از مزاج انسان معالجه باعتدال باز آوردنست در حرارت
و برودت فلاسفه را ازاینجا غلط افتاده که عمری در تبدیل
اخلاق ذمیمه صرف کرده اند و متابعت انبیا واجب نداشتند
و پنداشتند که بمجرد نظر عقل این معالجه راست شود و ندانستند
که ایشان را بیرون از عقل آلتی دیگر بود که در تربیت خویش عاجز نیستند
کاملترین آلتی مر انسان را عقل است و آفت عقل از صفات ذمیمهٔ
حیوانیست و چون این متبدل نشود صفات حمیده و روحانی
خود بکمال خویش رسید و این تبدیل خواستند تا بنظر عقل دهند

کعشد ما را که علم و عقل هست بمتابعت انبیا چه حاجت
داریم با نبیا کسی محتاج باشد که جاهل و کم عقل باشد ندانسته‌اند
که ورای عقل انسانرا آلت دیگر هست هزار بار از عقل
شریفتر چون دل حقیقی باطوار او و سر و روح و خفی و دل نیز
ادراک آن آلات نتوان کرد و از ترتیب بنظر عقل نتوان
داد که عقل در بدایت هم محتاج ترتیب است و در آخر مریض
و معلول او محتاج طبیب و معالجت بود و طبیبی دیگر نتواند کرد
که فرموده اند رأی العلیل طبیبٌ ~~دوای الطبیب~~ علیل
وازینجا محتاج طبیب شارع اند تا از قانون شریعت معالجه
هر یک بصواب بفرماید چون جمعی از اهل ضلالت را دیدهٔ بصیرت
بچشم بند تفاوت بربسته اند از دیدن خاصیت شرع شریعت
انبیا ماندند باستهزا و استخفاف بدان بنگریستند و بخوش
اند نظر عقل و زیرکی این مغرور شدند لاجرم حق تعالی در
حق ایشان فرمود اللهُ یستهزئُ بهم و یمدّهم فی طغیانهم یعمهون

وکونه طبیبٌ یداوی والطبیب مریضٌ عجیب صح

وان طایفه که بر قانون شرع عمر صرف کردند در تبدیل
اخلاق بطریق مجاهده و معالجت که شرح آن برفت چون یک زمان
از محافظت نفس باز مانند نفس دیگر باره بتوسنی آغاز نهد
وافسار بگسلد و روی بمراتع خویش آرد که سگ نفس را هر چند
بیشتر پرورند گرسنه تر بود و آن ساعت که از قید ریاضت
خلاص یابد شره و حرص و شهوت او زیادت از آنچه بود ظاهر شود
و همگی صفات همین نسبت دارد و همچنین اگر دل از بیماری صفات
ذمیمه خلاص یابد و خواهد تا در مقامات و صفات دل پرورش
یابد عمری از عهدهٔ داد و روش یک مقام و پرورش یک صفت
بیرون نتواند آمد و چون در پرورش صفتی دیگر شروع کند آن صفت
دیگر خلل پذیرد پس معلوم میشود که این کار بمجاهدهٔ خشک
بر نیاید و وقتی حسین منصور ابراهیم خواص را رحمة الله علیهما در بادیه
بود در بادیه برسید که فی أیّ مقام أنت گفت در کدام مقام
روش میکنی جواب داد از روش نفسی فی مقام التوکل
منذ ثلثین سنة فرمود که سی سالست که نفس را ریاضت میدهم

در مقام توکل حسب کونت اذا عمرک فی عبادة البطین فانت
اعتقت من الفنا الی الله پس طریقت عاشقان دیگرست
و طریقت زاهدان دیگر حضرت شیخ ابو سعید ابو الخیر میفرماید در سخن

ما را جز ازین زبان زبانی دگرست • جز دوزخ و فردوس مکانی دگرست
قلاشی و زندگیست سرمایهٔ عشق • قرائی زاهدی جهانی دگرست

پس طریقت مشایخ قدس الله ارواحهم و رضی عنهم اجمعین بران جمله است
که درین کار در تصفیهٔ دل کوشیدن است که در تبدیل
اخلاق که چون تصفیهٔ دل دست دهد و توجه بشرط حاصل
آید و بر موافقت مداومت نماید امداد فیض حق را قابل شود و از فیض
حق متصرف و از ارادت حضرتی بیکساعت چندان تبدیل اخلاق
نفس و تحصیل صفای دل میسر شود که بعمرهای دراز مجاهدات
و ریاضات میسر نشدی و این معنی چون بفیض حق حاصل آید
بتفاوت بود و بر معیار شرع راست باید کرد والا از ان فتنها
و اوهام و خللها زاید خیر اما طریقت تصفیهٔ دل است که اول
تو اد تجرید صورت بدهد بترک دنیا و عزلت و ترک تعلقات

از علو

از علو کل یابد الا شیخی کامل که رکن اعظم است و ترک مألوفات
طبع و باختن جاه و مال و برانداختن خان و مان و اهل و عیال و خویش
و پیوند و مداومت بدان تا بمقام تفرید رسد یعنی تفرد باطن از محبوب
و مطلوب و مقصود که ماسوای حق است تا آنگاه که توحید حقیقی که سر
فاعلم انه لا اله الا الله است روی نماید چه توحید را مراتبست
توحید ایمانی دیگرست توحید ایقانی دیگرست توحید احسانی دیگرست
توحید عیانی دیگرست توحید عیانی دیگرست توحید غیبی دیگرست
و تا وادی همه نه پوید بوحدانیت نرسد و تا در وحدانیت نپوید
بحقایق وحدت نرسد که ساحل بحر احدیت و شرح این مقامات
اطنابی دارد و چون مرید بقدر وسع از عهدهٔ تجرید صورت
و تفرید باطن بیرون آید در تصفیهٔ دل اقبال بر ملازمت
خلوت و مداومت ذکر گماشت بخلوت حواس ظاهر از کار معزول
گردد و مدد آفات محسوسات از دل منقطع گردد که بیشتر کدورت
و حجاب از تصرف حواس در محسوسات پدید آید فی المثنوی

دل را همه آفت از نظر میخیزد • چون دیده ندید دل در آویزد

چون آفت حواس منقطع شد آفت وسواس شیطانی وهواجس
نفسانی بماند که دل بدان مشوش ومکدر باشد ورا ازان
بملازمت ذکر ومداومت نفی خاطر توان بستن چنانکه
شرح ان در فصل احتیاج بذکر لا اله الا الله بیاید انشاء الله
پس بنور ذکر ونفی خاطر دل از تشویش نفس وشیطان خلاص
یابد وباحوال خویش پردازد وذوق ذکر باز یابد وذکر
از زبان بستاند ودل بذکر مشغول گردد خاصیت
نورانیت ذکر هر کدورت وزنگار که از تصرف شیطان
ونفس بدل رسیده بود ودر دل متمکن گشته از دل محو
کردن گیرد چون مصقل زنگار آینه حضرت خواجه
علیه از اینجا فرمود اِنَّ لِکُلِّ شَیْءٍ صِقَالَةٌ و
صِقَالَةُ الْقُلُوبِ ذِکْرُ الله بقدر آنک کدورت
بر میخیزد حجاب کم میشود وپرتو نور ذکر بجز دل می‌تابد
ودر دل وجد وخوف حق حاصل میاید اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ
الَّذِیْنَ اِذَا ذُکِرَ الله وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وچون دل از ذکر

شرف یافت قساوت ازو برخیزد ولین ورقت در دل پدید آید
تَلِیْنُ جُلُوْدُهُمْ وَقُلُوْبُهُمْ اِلٰی ذِکْرِ الله وچون بر ذکر مداومت
نماید سلطان ذکر بر ولایت دل مستولی شود وهرچه نه یاد دوست
حق است از دل بیرون کند وستر را بمراقبه بر دل بنشاند بیت
سر بر در دل به پرده داری بنشست تا هرچه نه یاد اوست در نگذارد
چون سلطان ذکر ساکن ومقیم ولایت دل شود دل را با او انس
وطمانینه پدید آید وبا هرچه جز ذکر وغیر کدورت ووحشت ظاهر شود
درین حال بمقام دلی رسد اَلَا بِذِکْرِ الله تَطْمَئِنُّ الْقُلُوْبُ تا ذکر بحب دنیا
وآخرت وهرچه در آنست از دل می‌تابد بدانک دل هنوز بکمال مقام
دل نرسیده است وکدورت وتیماری قدری باقی است به مصقل
لا اله الا الله وضرب ماسوای حق از الف ان بشکند تا آنگاه
که دل نقش زنگار شود وبجوهر ذکر متوجه گردد آنجا هیچ اندیشه
غیر حق نماند وهمه سوخته گردد وجوهر کلمه ونور ذکر قایم مقام جمله
نقوش آن گردد بیت تا دل ز بد ونیک جهان آگاه است
دستش ز بد ونیک جهان کوتاه است
زین عشق دلی بود وهزار اندیشه

اکنون همه لا اله الا الله است   درین وقت سلطان عشق
رایت سلطنت بشهر دل فرو بندد تا بر چهار سوی دل و روح
و نفس و تن داری بزنند و شحنه شوق را بفرماید تا نفس اماره
صفت را غلاش وار بر رسن زردی بر بندند و کمند طلب
در گردن او کنند و بسیاستگاه دل آورند و در پای علم
سلطان عشق تیغ ذکر که از نیام حروف برکشند سرای
نفس بردارند و بر درخت اخلاص فرو آویزند چون دزدان
شیاطین که همکاران نفس بودند این معنی بشنوند و سیاست
سلطانی ببینند شهر جسد خالی کنند و از ولایت سینه
رخت بیرون برند زحمت غوغا بشهر بیش نه بینی چون علم بادشه
بشهر درآید چه بلکی بود و اوباش و لوایند صفت نفس
و همه کاره و کهن برکه بزنند و بر در تسلیم و بندگی درآیند
و گویند ربنا ظلمنا انفسنا و گویا اگر قصابی بکش و اگر سلطانی
ببخش بیت باز آمده ام چو بندیان بر در تو   اینک سر و تیغ هر چه خواهی میکن
سلطان عشق جمله اوباش صفت و همه را از زندی و از

ناپاکی

از زندی و از ناپاکی توبه دهد و خلعت بندگی در گردن ایشان
اندازد و سرهنگی درگاه دل بدیشان دهد تا بهر کسی پیری
و سروری کرده چون بسامان باز آمدند که از ایشان سخن
مطلوب بود بیت معشوقه بسامان شد تا باد چنین بادا
کفرش همه ایمان شد تا باد چنین بادا چون شهر جسد از غوغای
اوباش و شیاطین صفات ذمیمه نفسانی پاک کردند و آینه
دل از زنگار طبیعت و آفات حواس جانی شد و خالی گشت
بعد ازین بارگاه جلال احدیت را شاید بلکه مشرق آفتاب
جلال صمدیت را زیبد درین حال سلطان عشق را بتجلی
فرود آورده و وزیر عقل را بنوابی نصب کنند و شهر دل را
بزیور لآلی و جواهر صدق و اخلاص و یقین و توکل و کرم
و مروت و فتوت و شجاعت و درایت و فراست و تقوی
و حیا و زهد و ورع و حسن خلق و علم و حلم و دیگر صفات
حمیده و خصال پسندیده بیارایند چه بوده اکنون سلطان
حقیقی بخلوت سرای دل میرسد معشوق اصلی از تتق جلال

و جمال مینماید دیگران جاوش لا اله الا الله بارگاه
از خاصگیان صفات حمیده همه خالی کنند زیراک غیرت
می غیرت میخواهد دل که عاشق سوخته دیرینه است
و چون یعقوب ساکن بیت احزانست دیده بجمال یوسف
روشن خواهد کرد و از غم بشادی و از محنت بدولت
خواهد رسید وقت تخته و کلات خواهد سوخت و از خاک
مذلت بر سریر عزت خواهد نشست و این ضعیف گوید

دیدم رخت از غم سر موی نماند ، جز بندگی روی تو رویی نماند
با دل گفتم که آرزوی درخواه ، دل گفت که هیچ آرزویی نماند

درین مقام دل بخلیفتی دل رسید و بصحبت و صفای حلی
باز آمد و آنچه مقصود دلی بود بحصول شوند و از آن
صفات نفسانی که عمرها بمجاهدت خشک بجدا عند آن
نرسیدی و از اخلاق دل که بعمرها حاصل نشدی درین گنبا
کری و صنعت طریقت در تصفیهٔ دل میسر و متهیا شود و بکلی
سر بر خط عبودیت نهادند اینجا کار فرمای دل

با روح تا بعضی صفات نفس انقیاد نماید و بعضی نماید بلکه سلطان
فرمان روای و عنت الوجوه للحی القیوم بارگاه دل از حجب
اغیار خالی کرد و ابیات و تکیها خاص ساخته که لا یسعنی ارضی
ولا سمائی و انما یسعنی قلب عبد المؤمن و این ضعیف گوید

چون تو نمودی جمال عشق عیان شد بسوی سر ، رو که ازین دلبران کار تو دارای صبر

بعد ازین فرمان حق بر جملهٔ صفات و اخلاق غالب آمد والله غالب
علی امره هیچ عضوی و هیچ صفتی نتوانند که بطبع خود تصرف
کنند الا بحق کنت له سمعا و بصرا و لسانا و یدا بی یسمع
و بی یبصر و بی ینطق و بی یبطش پس درین مقام دل محل ظهور
همگی صفات حق گردد و چون صفات بر دو نوعست صفات
لطف و صفات قهر و دل مظهر دو صفت گشت و حضرت
ذو الجلال گاهی بصفات لطف بر دل آشکارا گردد تا از آن
دل صفات لطف بر دلها مستعدان آشکارا شود و گاهی
بصفت قهر بود خواجه علیه السلام از آن این اشارت فرموده که
قلب المؤمن بین الاصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف

بنا بر اشارت برحمانیت کرد بالوهیت نکرد زیراک محل ظهور
استوای رحمانیت است چنانک در اول فصل ذکر آن رفت
وصلی الله علی محمد وآل محمد الطاهرین

فصل هشتم

در بیان تجلیه روح بر قانون حقیقت قال الله تعالی ویسئلونک
عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی وَ قال علیه السلام الأَرْوَاحُ
جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا ائْتَلَفَ وَ مَا تَنَاكَرَ مِنْهَا
اِخْتَلَفَ بدانک روح انسانی از عالم امر است اختصاص
قربی دارد بحضرت که هیچ موجود ندارد چنانک شرح آن
در فصول مقدم برفت امر عبارت از عالمی است که مقدار
و کمیت و مساحت و قسمت نپذیرد بضد عالم خلق که مقدار
و کمیت و قسمت و مساحت پذیرد و اسم امر بر عالم ارواح از آن
معنی افتاد که باشارت کن ظاهر شد بی توقف زمانی
و بی واسطه هیچ ماده و اگرچه عالم خلق هم باشارت کن موجود
شد اما بواسطه مواد و امتداد ایام خلق السموات والارض
فی ستة ایام و این اشارت که میفرماید قل الروح من امر ربی

یعنی از منشای کاف و نون خطاب کن بر خواست بدیع فطرت
الباد و وجود آن جنبات بصفت الحی القیوم یافته قایم بصفت قیومی گشته
او ماده عالم ارواح آمده و عالم ارواح منشاء عالم ملکوت شده و عالم
ملکوت مصدر عالم ملک بوده چنانکه عالم ملک بملکوت قایم و ملکوت
بارواح قایم و ارواح بروح انسانی قایم فسبحان الذی بیده ملکوت
کل شیء و الیه ترجعون هرچه در عالم ملک و ملکوت پدید می‌آید جمله
بوسایط پدید می‌آید الا وجود آنکسان که ابتدای ارواح او باشارت
کن پدید آمد بی واسطه و صورت قالب و تخمیر بی واسطه یافت که
حضرت تعالی طینة آدم بیدی اربعین صباحا و در وقت ازدواج روح
بتشریف و نفخت فیه من روحی کرامت کرد یعنی روح حق سبحانه
چنانکه ایجاد وجود روح از امر او بود اضافت وجود روح هم
بامر خود کرد که من امر ربی چون ایجاد حیوة روح از صفت محیی
حق بود اضافت هم بحضرت کرد که من روحی و این دقیقه عظیم است
هر کس بر سر این اطلاع نیابد پس کمال مرتبه روح در تجلیه
او آمد بصفات ربوبیت اخلاق الحضرت تا شاید و درین معنی

مناسب مختلفات روند کاز طایفه باشند تا تزکیهٔ نفس حاصل
نیاید تجلیه روح میسر نشود و طایفه فرموده اند که بی تجلیه روح تزکیهٔ
نفس کمال دست ندهد بران منوال که در فصل تصفیه دل شرح رفت مشایخ
ما قدس روحهم برآنند که اگر مدت عمر در تزکیهٔ نفس بسر برند نفس تمام تزکی
نکرده و کسی بتجلیه روح نپردازد و لیکن چون با اول نفس را بتعبید شرع
محکم کردند و روی بتصفیه دل و تجلیه روح آرند بر قضیه مَن تقرب
اِلَیَّ شبراً تقربتُ الیه ذراعاً الطاف خداوند باستقبال کرم بدید آید
و تصرفات جذبات عنایت و فیض فضل الوهیت متواتر گردد که
مَن اَتانی یمشی اَتیته هروله آنگه در یکساعت چندانی تزکیهٔ نفس حاصل
شود که بمجاهدت همه عمر حاصل نشود جذبةٌ من جذباتِ الحق
تُوازی عمل الثقلین و لیکن در بدایت حال روح طفل صفت
او را تربیتی باید تا مستحق تجلیه شود زیرا که روح تا در عالم
روحانی بود هنوز بجسم انسانی تعلق نگرفته بر مثال طفل بود در رحم
مادر که آنجا غذایی مناسب آن مکان یابد و او را علمی و شناختی
باشد لایق آن مکان و لیکن غذاهای متنوع و علوم و معارف مختلف

فراز

که بعد از

که بعد از ولادت تواند یافت محروم و بی خبر باشد همچنین روح را در عالم
ارواح از حضرت عزت غذایی که مدد حیات او بودی بود مناسب
حوصله و همت او و دران مقام و بر کلیات علوم و معارف
اطلاع روحانی داشت و لیکن از غذاهای متنوع اَبیتُ عند ربی
یُطعمنی وَیَسقینی محروم بود از معارف علوم جزویات عالم شهادت که
بواسطه آلت و ادوات حواس انسانی و قوای بشری و صفات
نفسانی حاصل تواند کرد بی خبر بود و دران وقت که بقالب
پیوست چون طفل بود از رحم بمهد قالب آمد اگر به پرورش بوجه خود نرسد
بباید هلاک گردد پس دایهٔ مهربان او را در گاهواره نهد و دست
و پای او بربندد تا حرکات طبیعی نکند که دست و پای خود در هم شکند
یا گم کند و او را از غذاهای این عالم الا که غریب نگاه دارد
زیرا که معدهٔ او هنوز قوت هضم ندارد او را هم بغذای پرورند
از آن عالم که او تا بحال دران بوده است و با غذاهای آنجا خو کرده است
و آن شیر است که هم از آن عالم است تا چون مدتی برآید و با هوای
این عالم خوی گیرد بتدریج او را بغذاهای لطیف این عالم پرورش

دادن کیرد تا معدهٔ او بدین غذاها خوی کند و قوت کیرد
انکه غذاهای کثیف را مستعد کردد که حرکت بقوت وکارهای
عنیف کردن را مدد از ان بود هم جنین طفل روح جون از
عالم غیب بمهد قالب پیوندد تمام دست و پای تصرف
او را ببندند و با وام و نواهی شرع تا حرکات بمقتضای
طبع حیوانی نکند که خود را هلاک کند و تا دست و پای
صفات حمیده روحانی را کم نکند یعنی مبدل کند بصفات
ذمیمهٔ نفسانی و او را از پستان طریقت و حقیقت شیر تصفیه
و تجلیه میدادند که ان همه غذایست از ان عالم که او جندین
هزار سال انجا مقیم بوده است و از ان نوع غذا پرورش
یافته تا دل او را بنابه معده است طفل را بدان غذا قوت
یابد و مستعدان کردد که اکر در عالم شهادت از غذاهای
مختلف معاملات خلافة وَجَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ تناول
کند او را مضر نباشد بلکه مقوی و مغذی او کردد جه قوت
تحمل اعبای امانت بدان غذا توان یافت جنانک

انجا آن طفل شیر از پستان دایه و پرورش بواسطهٔ ایشان باید
والا هلاک کردد اینجا طفل روح شیر طریقت و حقیقت از پستان
مادر نبوت تواند خورد یا از دایهٔ ولایت و پرورش از شیخ
یا از شیخ که قایم مقام نبی است تواند کرفت والا هلاک
شود و انجه کفتیم طفل روح جون بمهد قالب شود تمام این
نامی است که بوقت بلاغت حاصل آید که وقت ظهور اثار عقل
و روح است بعد انکه تصرف نفخهٔ حق در شکم مادر طفل میبود
تا در وقت بلاغت طفل ان نسبت دارد که طفل در وقت ولادت
بعضی از اعضا برون امده است و بعضی هنوز نیامده تا انکاه که
اعضاء طفل از مشیمه برون اید و بدست قابله رسد زیراکه
روح را تعلق با قالب بتدریج بدید می اید تا قالب در رحم باشد
تعلق روح با او بحیوة بود که حرکت نتیجه انست تعلق او هنوز
با حواس تمام بدید نیامده است بدین جشم نه بیند و بدین کوش
نشنود جون از رحم برون اید تعلق و با حواس تمام بدید اید
اما قوای بشری هنوز بتدریج بدید اید بحسب هر موضع زمان

که متحمل صفتی از صفات انسانیت تعلق تام نگیرد الا بعد از کمالیت
آن محل چنانک حرص و غضب و شهوت و دیگر صفات هر یک
را محلی و موضعی معین است تا آن محل کمالیت نگیرد و آن صفت
در آن محل ظاهر نشود روح را بدان محل تعلق تمام پدید نیاید
آخرین صفتی که انسان را حاصل شود تا او انسان مکلف
و مخاطب تواند بود شهوتست چون شهوت ظاهر گشت
روح بدان صفت و آن محل تعلق گرفت از مشیمه غیب
تمام بعالم شهادت بیرون آید اگر صاحب سعادتست در
حال بدست قابله شریعت رسد و او را در مهد تربیت
نهد و دست و پای او را بربندد بقماط اوامر و نواهی و به پستان
طریقت و حقیقت شیر دهد و پرورش او نماید که پرورش
او در آنست که هر تعلق که روح را از دو طبع قالب
بموجودات یا لذات بواسطه حواس و قوای بشری
است و دیگر آلات انسانی جمله بند روح باطل گرداند
زیرا که این هر یک او را واسطه حجابی و تعدی است

از حضرت

از حضرت عزت و با هر چیزی که انس گرفته است و خوی باز طبع
در او بجهت آنک جز بندهای او شده و سلسله گردن او آمده
و وحشتی با حق پدید آورده. از ذوق شهود آن جمال باز مانده
چون هر یکی از آن تعلقات باطل کند حجابی و بندی و غلی
از او برخیزد و قوتی پدید می آید و نسیم صبای سعادت بوی انس
حضرت بمشام جانش میرساند فریاد از نهاد روح می افتد و از غایت
درد می گوید نسیم الصبا اهدی الی نسیمها من بلدة فیها الحبیب مقیم

بیت

باد آمد و بوی زلف جانان آورد ۰ وان عشق کهن تازه شد ما نو کرد
ای باد تو بوی آشنایی داری ۰ زنهار بگرد هیچ بیگانه مگرد

اینجا طفل روح پرورده دو ما در شود از انجذاب اهل از پستان
طریقت شیر قطع تعلقات مالوفات طبع میخورد و از ذکر جانب
از لسان حقیقت شیر ارادت غیبی و لوایح و لوامع انوار حضرتی
میخورد و او بنیة وضیة و غذیة تا آنگاه که بتصرفات واردات
و تجلیهای انوار روحانی روح از بند تعلقات جسمانی آزاد شود
و از حبس صفات بشری خلاص یابد و با سر حد فطرت اول رسد
و باز سمع خطاب استماع الست گیرد که الست بربکم و جواب

قالوا بلی قیام نماید اینجا چون روح از لباس بشریت بیرون آمد
واز تصرف وهم و خیال از و منقطع شد هر چه در ملک و ملکوت
بر و عرضه دارد تا در ذرات آفاق و انفس جملهٔ آیات
و صفات حق مطالعه کند درین حالت اگر بدریچهٔ حواس بیرون
نگرد در هر چه که نگاه کند اثر آیت حق دران مشاهده افتد
آن بزرگ اینجا گفت که مَا نَظَرْتُ فِی شَیْءٍ اِلَّا وَرَاَیْتُ اللّٰهَ
فِیهِ اینجا عشق صافی گردد و از حجب عینی و شینی و قاف
بیرون آید هم عشق بروح در آویزد هم روح بعشق در آمیزد
واز میان عشق و روح دوگانگی برخیزد و یگانگی پدید
آید چنانکه هر چند روح خود را طلبد عشق پدید آید
از بس غم عشق ماه روی خوردم . خود را بمیان عشق دل گم کردم
تا اکنون زندگی قالب بروح بود اکنون زندگی روح بعشق
گر زنده همی بتقاضای عشق پرست . تا ظن نبری که در تنم جان هست
عشق زنده بعشقم نه بجانم زیراک . اندر طلبت نهاده جان بر کف دست
درین مقام عشق قایم مقام روح گردد و در مقالت نیابت
او می دارد و رفع پروانه شمع جلال صمدیت گردد و بدان

دو بهره

ببینیم

دو بهرهٔ ظلومی و جهولی که از تعلق عناصر حاصل کرده است و فایدهٔ
تعلق تمام خود میسر بود گرد سرادقات بارگاه احدیت بر و از
کند و همچون عاشقان سرمست نعره زنان فریاد کنان بزبان حال
گوید که بهجت رخ خوب تو پروانه منم
دل خوردن غم غمت یگانه منم
زنجیر سر زلف تو بر گردن تست
بر گردن بنده نه که دیوانه منم
درین مقام الطاف ربوبیت بر قضیهٔ مَنْ تَقَرَّبَ اِلَیَّ شِبْرًا تَقَرَّبْتُ
اِلَیْهِ ذِرَاعًا استقبال کند و روح را بر بساط انبساط راه دهد
و ملاطفه و معاشقهٔ یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ در میان آرد و مخاطبات
و مکالمات عاشقانه آغاز نهد و مناسب این بیت از ضعف
خطاب و عتاب میرسد . ای عاشق اگر بگوئی ناکام زنی
هر دم بابد که تنگ بر نام زنی . سر رشتهٔ روشنی بدست تو دهند
گر نوانکس چو شمع در کام زنی . چون در طلبها گران شراب
مخاطبات اِنَّا سَنُلْقِی عَلَیْکَ قَوْلًا ثَقِیلًا . بکام روح رسد

وتأثیر آن باجزای وجود او تا جنس رد واز سطوات
آن شراب مستی روح روی در بیشی نهد واز ابادانی
وجود روی در خرابات شهود آورد و وان ضعیف گوید
دوش میکشید پری در خرابات امد آبجش با مراحی درنماجات آمد
می غسل کرد و زدستش بت کده مسجد بود • هر عاشق که چون صاحب کرامت
روح را بخند درین منزل اعراف صفت که میان بهشت عالم
صفات خداوندست و دوزخ عالم هستی بدارند و بشراب
شهود تجلی صفات وجود از و محو میکنند و معنی این شنوده که
یوسف را با هفت سال بر در بهشت بدارند و در بهشت نیارند
تا آلایش ملک دنیا از وی بکلی محو گردد و نزعنا ما فی صدورهم
من غلّ بمعنی اشارت بدو پس از احتباس رنج و غلبات
شوق او کثرت و تصرفات و ارادت یعنی انواع کرامات
بظاهر و باطن پدید آمدن گیرد و واسبغ علیکم نعمه
ظاهرة وباطنة اگر رونده درین مقام بدین نعمتها
باز نگرد و بچشم خوش آمد از حضرت عزت منعم باز ماند

وبسا مغروران که ازین مقام ناکصا علی عقبیه باز گردند
واگر خاک متابعت در دیده جان کشند و بحلیه مازاغ البصر
متحلی شوند مستحق مطالعه آیات کبری گردد هنیئا لسکب
العبرات این آن عقبه است که چون صد هزار صادق بر خاک
امتحان آمیخته شده و آب با برنیاید ای بسا دردمندان
صادق و طالبان عاشق که در خرابات ارواح بجام کرامات
مست طافح شدند و ذوق شرب شراب باز یافته و در هستی
عجب و غرور افتادند و دگر روی هشیاری و بیداری
ندیدند و این فقیر گوید نه می خورده نه در خرابات شده
برخوانده قباله دری مات شده • در حجب کرامات در اصحاب
الکرامات کلهم محجوبون بماندند آن تب وقت خود ساختند
و زنار خوش آمدن بر میان ببستند و روی از حق بگردانیدند
و فرا خلق آوردند نعوذ بالله من الحور بعد الکور رباعیة
ای قبله هر که مقبل آمد کویت • روی دل جمله بختیاران سویت
محروم کسی کز تو بگرداند روی • خود را بکدام دیده بیند رویت

اما صاحب دو نشان الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک
عنها مبعدون در بهمت کرامات نظر بر منعم نهند نه بر نعمت
دیده و ادای شکر نعمت بدیده منعم گذارند تا بر قضیه
ولئن شکرتم لازیدنکم مستحق نعمت وجود منعم گردند و وظیفه
عبودیت روح درین مقام اینست که علائق
این عقبه نمایر و از جمله اغیار دامن همت در کشد
و سه طلاق بر گوشه چادر دنیا و آخرت بندد و
بدرجات علیا و انعامات جنت نعیم سر فرو د نیاورد
و این دو بیت را که این ضعیف مناسب این طور
گفته ورد خود سازد تا بر سر ما سایه فنا هست ما
گوئیم غلام وچاکر درگه ما گلزار بهشت چو ر خوار ره ما
زیرا که برون کون منزلگه ماست و اگر مقامات صد نبوت
واند هزار نقطه نبوت را بر و عرضه دارند سطح التفات
نکند و همه را پشت پای زند و همت و ار سر کوچه
عشق نگه دارد و اگر هزار بار خطاب آید که ای بنده

من

من چه می خواهی گوید که بنده را با خواست چکار زیرا که
خواست دوئی در هستی آرد و ما در هستی دم هستیم این را
پشت پای افکند و اگر هزار سال بر آستانه نا ملتفت باز
آید که مقبول نشود و روی ازین درگاه بر نتابد و پای ازین کوی
باز نکشد فی المناسب زکوین ای دل پر درد پای مکش
ورچه دانم که این بادیه بپای تو نیست
بر آستانه سر درد بر زمین منزل
که بارگاه سرای جلال جای تو نیست جمله انبیا و اولیا
درین مقام عاجز آمدند و متحیر شدند که اینجا بقدم استغنا
راه نتوان سپرد و یا ازین رحلت این کوی ار جدا
نتوان زیبود مصرع آن کار دولتست کنون تا کرا رسد
درین مقام هر تیر خدنگ که در جعبه جهد بندگی بود انداخته
شد و هیچ بر نشانه قبول نیامد اینجا چون کمان پر باید انداخت
و چون خبار دست بدعا بر باید داشت و چون حرب بحجر

باید کشید و نه چون بنفشه سر بر سر آب باید افکند چون
سوسن باده زبان خاموش باید بود و چون نرگس
چشم نهادن و چون بنفشه بجز سر افکنده باید بود و چون
لاله با جگر سوخته و سنی زاری بر باید زد اینجا مقام ناز
معشوقان و کمال نیاز عاشقانست تا این غایت روح
با هر چه بود داشت همه در ششدر عشق می درباخت
و چون مفلس و بیجان گردید اکنون دست از جان باید
داشت و جان مردوار در باید باخت

بیت

جان باز که وصل او بدستان ندهند • شیر از قدح شرع بمستان ندهند
زان می که مجردان بهم می‌نوشند • یک جرعه بصد هزار دستان ندهند

هر وقت که نسیم نفحات الطاف حق از جهت عنایت بمشام
روح میرسد یعقوب وار با دل گرم و دم سرد می گوید
اِنِّی لَأَجِدُ رِیحَ یُوسُفَ لَوْلَا أَنْ تُفَنِّدُونِ

رباعی

چون یوسف باغ در چمن می آید • بوی ز زلیخا سوی من می آید
یعقوب دلم نعره زنان میگوید • فریاد که بوی پیرهن می آید

چون غلبات شوق و فیض عشق پدید آید که از وجود خود بیزار گردد
و از وجود خویش بر آید و در هلاک خویش کوشد و حسین وار فریاد
بر آورد که اُقْتُلُونِی یَا ثِقَاتِی إِنَّ فِی قَتْلِی حَیَاتِی وَحَیَاتِی فِی
مَمَاتِی وَمَمَاتِی فِی حَیَاتِی

بیت

ای دوست بمرگ خود چنان خورسندم
صد تحفه دهم اگر کنون کشتندم •

در آن حضرت که روح را بر آستانه عزت
باز دارند و با شکنجهٔ فراق و درد اشتیاق مبتلا کنند و دلوا
پروانگی درد پدید آید عقل و صبر هر دو روی بهزیمت آرند و
گویند که هر حیله که در تصرف عقل آمد کردیم کنون نوبت جنونست
دران اضطرار و عجز و انکسار روح از خود و معاملات خود مأیوس
گردد و بحقیقت بداند که اَلطَّلَبُ رَدٌّ وَالسَّبِیلُ سَدٌّ و خود را
بیندازد و بدو بنالد که قَدْ تَحَیَّرْتُ فِیکَ خُذْ بِیَدِی یَا دَلِیلًا
لِمَنْ تَحَیَّرَ فِیکَا

رباعی

جانم از درد تو خونین بود دوش • مونسم تا روز بیرونی بود دوش
نالهٔ من تا بوقت صبحدم • با خیال آن کشش بود دوش

خون دود ناله آه سوخته در
مشام اضطرار بحضرت رحیم باز رسد بر قضیهٔ اَمَّنْ یُجِیبُ الْمُضْطَرَّ

إِذَا دَعَاهُ تنی عرف از پیش جمال صمدیت براندازد
و عاشق سوخته خود را بهزار لطف بنوازد بیت
برخیز و بیا که خانه پرداخته‌ام وز بهر نوابی پرده برانداخته‌ام
چون شمع جمال احدیت در تجلی اید روح پروانه صفت
پر و بال بگشاید جز بانک اشعه شمع هستی پروانه بر باید
پرتو نور تجلی وجود پروانه را بحلیه صفات شمع بیاراید
زبانه شمع جلال احدیت چون شعله بارد یکباره در
خرمن وجود پروانه روح نگذارد والی ضعیف میگوید
در عشق تو شادی و غم هیچ نماند با وصل تو سوز و ماتم هیچ نماند
یک نور تجلی تو ام کرد چنان کز نیک و بد و بیش و کم هیچ نماند
انجا نور جمال صمدی روح روح گردد که اولئک کتب
فی قلوبهم الایمان و ایدهم بروح منه اگر انجان باخته
اینک انجانی که باخته نشود بیت عشق امد و جانی با فدای جان داد
معشوقه ز جان خویش ما را جان داد عشقست عالم فانست
و سرحد عالم بقا بعد ازین کار تربیت روح تجلیه خداب

الولایت

الولایت مبدل شد اکنون تیری از انفاس و معاملت تعلیق برابر
که جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُوَازِي عَمَلَ الثَّقَلَيْنِ والی ضعیف میگوید
زان گونه که او بما بنهانی گلو یک نکته بصد هزار جان نتوان داد
حرف خاص دَنَی فَتَدَلَّی فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ اَوْ اَدْنَی فَاَوْحَی اِلَی
عَبْدِهِ مَا اَوْحَی فصل هفتم در بیان احتیاج
در تربیت انسان و سلوک راه قَالَ اللّٰهُ تَعَالَی قَالَ لَهُ مُوسَی هَلْ
اَتَّبِعُكَ عَلَی اَنْ تُعَلِّمَنِي مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا و قال رسول الله صلی الله
علیه و آله اَلشَّیْخُ فِي قَوْمِهِ كَالنَّبِيِّ فِي اُمَّتِهِ بدانک در سلوک
راه دین و وصول بعالم یقین مرید را از شیخ کامل راه شناس صاحب
ولایت صاحب تصرف ناگزیر باشد والی ضعیف میگوید
از هر چه بجز نیست کوتاهی به وانکه ز کف نهان خرکاهی به
نشاخ نهان خرکاهی حضرت عزند که او لیایی تحت قبایی لا یعرفهم
غیری موسی را علیه السلام با کمال استعداد و نبوت و درجه رسالت
و اولوالعزمی در بدایت حال ده سال خدمت شعیب می بایست کرد
تا استحقاق شرف مکالمه حق ظاهر گردد بعد از انکه بدولت کلیمی

وکلّم الله موسی تکلیما و سعادت وکتبنا له فی الالواح
من کل شیء موعظة و تفصیلا لکل شیء رسیده بود و
پیشوایی و مقتدایی روزگار در میان بنی اسرائیل
دوازده واسطه یافته و همه توریه و انجیل و غیره از
تلقف حضرت عزت تلقی کرده دیگر باره در دبیرستان
تعلم علم لدنی از معلم خضر علیه السلام ابجد شاگردی می بایست
کرد که هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا
وانگه معلم او را اولین تخته الف و با که انک لن
تستطیع معی صبرا می نویسند بدیده اعتبار در محرابی نگر

عیدی که چو صد هزار جان قربانست
چه جای دلیل زبان الکن هست

مفتون و مغرور و حکیم زان راه کسی است که ندارد
که با دیده بی پایان کعبه وصال ذوالجلال را بسیر
قدم بی دلیل و بدرقه قطع نتواند کرد هیهات
هیهات لما توعدون اگرچه در بدایت بعضی

حاجت

حاجت بود بشیخ و آن تخمی است که در زمین دلها جز بدستکاری
نظر عنایت نیفتد خواجه علیه السلام چندانکه توانست جهد نمود
تا آن تخم در زمین دل ابوجهل اندازد نتوانست با او گفتند انک
لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء تخم هدایت انداختن
وظیفه خداوندست بیت بخدای کز کسی نتواند شد
از خدای بی خدای برخوردار ولیکن پرکی آن تخم پدید آید
در پرورش آن نباتات و خلاف حق بهمنی یا سنجی که هست
اوست حاجت افتد که انک لتهدی الی صراط مستقیم بدانکه
احتیاج مرید سالک بشیخ کامل و اصل از وجوهات بسیار است
اما در این مختصر ده وجه گفته اند وجه اول آنکه راه ظاهر کعبه
صورت بی دلیل راه بر راه شناس نمی توان برد یا آنکه
رونده آن راه هم که دیده باشد قوت قدم هم راه ظاهرست
هم مسافت معین آنجا که راه حقیقت است صد و بیست و اند هزار
نقطه نبوت و عنصر رسالت روند نشان یکقدم پیداست
مردان رهش نهفت و دیده روند
زان در ره عشق هیچ پی پیدا نیست

۱۲۴ و مبتدی سالک درین راه در مرتبهٔ اول نظر دارد و تعلیم
با آنکه جمله را از ابتداء کار از دروازهٔ ظلومی و جهولی در آورند
تا هیچ کس از خود دم بینایی و شنوایی این راه نزند با خواجهٔ
کاینات و سرور موجودات گفتند ما کنت تدری ما الکتاب
ولا الایمان ولکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء من عبادنا
بیابانی چنین بیابان نه پیداست که بی دلیلی دیده
ور شوان در رفت وجه دوم چنانکه در راه صورت
سراق و قطاع الطریق در پیشند و بی بدرقه نتوان رفت
در راه حقیقت زخارف و زینت دنیاوی که زین للناس
حب الشهوات من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة
من الذهب والفضة والخیل المسومة والانعام والحرث
و نفس و هوا و شیاطین الجن والانس جمله راه زنانند
بی بدرقهٔ صاحب ولایتی نتوان رفت وجه
سیوم آنکه درین راه مذلات و آفات و شبهات بسیار
و عقبات گوناگون بی شمار است تا فلاسفه تنها روی

در چندین

در چندین ورطه مایل افتادند از شبهات و جان و ایمان
بباد دادند و بعضی دهری و طبایع و براهمه و ملاحده
و زمرهٔ مشبهه و معطله و اباحتیه و دیگر اهل هوا و بدعت
جمله آنند که بی شیخی کامل و مقتدایی واصل در سلوک این راه
شروع کرده اند عقبات و مذلات قطع نتوانستند کرد
هر یک در وادی شبههٔ و آفتی دیگر درماندند و از راه حق بیفتادند و هلاک شدند
تو چون موری و این راه هست چون موی بر روان
مرو زنهار بر تخمین و بر تقلید و بر عمیا
بصاحب دولتی پیوند اگر می زندگی خواهی
که از یک چاکر عیسی چنین معروف شد یلدا
آفات و مذلات رسیده اند و همگی شبهات مطالعه کرده اند
و باز دیده و دانسته انتهایی که صاحب سعادت و در پناه جانب
ولایت مشایخ کامل سلوک کرده اند بر جای کمر طایفه
را از اهل هوا و بدعت و شبه از کدام مزلقه بدوزخ برده اند و لیکن
آن صاحب دولتان در پناه دولت آن انبیا از مزلات بسلامت

عبور کرده اند و ازان تدلات خلاص یافته وجه ۴
چهارم آنک روندگان را ابتلا و امتحان گوناگون که سترهای
راه ازان است توقفات و فترات بسیار افتد کاملی صاحب
تصرف می باید که تا بتصرف ولایت مرید را از وقفه و فترت
باز گرداند و تکثیر طلب و صدق ارادت در وی پدید آورد و بطالت
جبل قبض و ملالت و فسردگی از طبع او بیرون برد و بعبارات
و اشارات لطیفه داعیه شوق در وی پدید آید چنانک مشعر است بر
وَذَکِّرْ فَإِنَّ الذِّکْرَیٰ تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِینَ وجه ۵ جهارم آنک
درین راه روندگان را علل و امراض در نهاد پدید آید و بعضی مواد
فاسد غالب گردد و مزاج طلب و ارادت انحراف پذیرد که
بطبیب حاذق حاجت افتد تا معالجه بصواب در ازالت مرض
و تسکین مواد کوشد و الا از راه باز ماند بلکه این آفات
و امراض مرید از ابتدا طلب حاصل آید تا ازالت مرض
بحسب مزاج هر مرید طبیب القلوب بادویه صالح نکند استفراغ
سلوک ممکن نگردد و باز چون در راه بدین آفات و علل [illegible]

مبتلا نشود بشیخی که طبیب حاذق است حاجت افتد و الا چون روندگان
در مقامی از مقامات باز مانند و با فتی معلول گردد چون خلل ایمان
باشد نعوذ بالله من ذلک در هر منزل و مقام این راه صد هزار
صادق و صدیق پیش منقطع شده اند و بعضها معلول گشته ایمان
بباد داده وجه ششم آنکه سالک درین راه به بعضی مقامات
روحانی رسد که روح او از کسوت بشریت و لباس آب و گل مجرد
شود و پرتوی از ظهور آثار صفات حق بر وی پرتو دهد و او بمثل انوار
صفات نامتناهی روحانی بر سالک تجلی کند رسوم و اجلال
باطل بشریت در زهوق آید و روح را درین حال در خلافت حق
ید بیضا نماید و قناع از خاصیت جاء الحق و زهق الباطل گشاید و چون
آینه دل صفا یافته است بر آیینه عکس روح تجلی گردد ذوق انا الحق
و سبحانی در وجود باز یابد و غرور و پندار پیش آید که بآیت کمال و وصول مقصد
حقیقی در وی پدید آید نظم فهم و عقل و وهم او و البته ادراک آن نکند که
کسی از انبیا و اولیا ازین مقام فراتر رفته است در ورطه حیرتی
اگر نه تصرف ولایت شیخ که صورت لطف حق است دست گیر افتد

خوف عدم و زوال ایمان باشد و آفت حلول و اتحاد
هم درین مقام توقع توان داشت پس شیخ کامل باید که واقعه
شناس بود تا او را بتصرف ولایت ازین بند بیرون
آورد و بیان مقام او کند و آنچه مافوق آن مقام است
در نظر او آورد و بدان تشویق کند تا مرید ازین ورطت
خلاص یابد و دگر باره روی براه نهد و الا درین عقبه
چنان بند شود که بهیچ وجه خلاص نتواند یافت وجه
هفتم آنک رونده را در اثنای سلوک از غیب نمایشها
پدید آید و وقایع و دقایق بر وی گشاده شود و از هر یک
اشارتی بود غیبی بنقصان و زیادت مرتبت مرید
و ولایت سیر و رفتن او و نشان صفا و کدورت دل
و معرفت صفات ذمیمه و حمیده نفس و علامت
حجب دنیاوی و اخروی و احوال شیطانی و نفسانی
و رحمانی و دیگر معانی از وقایع که در حد و حصر نیاید
و مبتدی را هیچ ازین وقوف ندارد و شیخ باید مؤید بتأیید

الهی

الهی و معلّم بعلم تأویلات بود و در خدمت مشایخ سالها
ممارست تأویلات وقایع کرده بود و زبان غیب آموخته
چنانک حضرت عزیز مصر یعنی یوسف فرمود که رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي
مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ تا بیان وقایع
و کشف احوال او باشد و الا از آن اشارت و معارف
محروم ماند و ترقی میسر نشود و معرفت مقامات حاصل
نیابد وجه هشتم هر سالک که سیر بقوت قدم خویش کند
بسالها مسافت بُعد یک قدم از مقامات این راه قطع نتواند
کرد زیراک سیر مبتدی از روش موران ضعیف ضعیفتر باشد
این ضعف دارد هر موری که قطع کند این ره را
لیکن راه بپای هر کسی نتوان رفت و بعضی مقامات درین راه
عبور بران بطیران توان بود و مبتدی را طیران میسر نشود
زیرا که او بر مثال بیضه است هنوز بمقام مرغی نارسیده
پس شیخ مرغ صفت است که مرید در زیر پر و بال خود در اطوار
بشریت پرورش ولایت دهد و مسافتهای بعید که عمرها بخودی خود

خویشتن و دگران

قطع شوانستی کرد بر گوشهٔ بالای منبر شیخ بانگ
روزگاری قطع کند و در عالم طیران که نتوانستی کردن بصفت
بتبعیت شیخ طیران کند این ضعیف وقتی در خوارزم سالکی
را دید که او را شیخ ابوبکر جامی می گفتند از جملهٔ عاشقان
درگاه حق بود (مجذوب مانده) شیخی معین نداشته بود و بسی عقبات
بشرط خویش اما بتصرف جذبات حق مقام عالی یافته بود
و از بسی عقبات عظیم گذشته و قطع مسافتها کرده
با این ضعیف در ساکن مقام سخن میراند گفت بعد از آنکه
چهل و پنج سال سیر کرده بودم بدین مقام رسیدم
که از صعوبت احوال این مقام دو سال خون از شکم
پدید آمد و بسی خون خوردم و جان دادم از راه صورت
و معنی تا حق تعالی مرا ازین مقام عبور کرد این ضعیف
این حکایت در نزدیک شیخ خویش سلطان طریقت
و برهان حقیقت مجد الدین بغدادی باز گفت بر لفظ
مبارک او رفت که هرگز کسی قدر مشایخ نشناسد و حق

تعالی ایشان را

تعالی ایشان را نشناساند گفتم آنجا مریدان هستند که بدو سال واد
ی سلوک این راه از مبادی طریقت تا نهایت حقیقت بریده اند
و چون بدین مقام رسیده اند و چون ~~اینجا رسیدند~~ بیکروز یا بدو روز ایشانرا
ازین مقام عبور داده ایم با آنکه جانی عزیزی که از نوادر
ایام است بعد از مجاهده و سلوک چهل و پنج سال و مجذوبی
فی در میان دو سال درین مقام بماند و این همه رنج می بیند
مع هذا جانی پیری و صاحب دولتی در بعضی مقامات که خلاصهٔ
سلوک بود فرو مانده بود بخودی خود ازان ورطها بیرون
نمی توانست آمد بخدمت شیخ مستعد آمد و بهمت همایون او بمنزل
مقصود رسید وجه سیم آنکه سلوک این راه مرید را انواع اعظم
ذکر تواند بود دیگر بخود گوید تمام مفید نشود تا آنکه بتلقین کامل
از شیخ نستاند وجه چهارم آنکه در حضرت پادشاهان صوری اگر
کسی خواهد که درجتی و منزلتی یابد یا منصبی و ولایتی حاصل کند
اگرچه استحقاق آن ندارد با خدمت لایق آن شغل از دست
او برخیزد چون بجانب مقربی از مقربان پادشاه شود و خود را

١٤١

بود بنده وان مقرّب مقبول القول ومنظور نظر ملک
باشد چون التماس منصب وجاه او نماید پادشاه در
کم خدمتی او نظر دور ندهد و بسخن آن مقرب بکند و التماس او را
در معنی مبذول دارد که اگر آن شخص بخود طلب آن شغل کردی
هرگز نیافتی همچنین در حضرت پادشاه چنین بندگان مقرب‌اند
که اگر التماس کنند که عالم را باز گونه باید کرد مبذول دارد
رُبَّ اَشْعَثَ اَغْبَرَ ذِی طِمْرَیْنِ لَا یُؤْبَهُ بِهِ لَوْ اَقْسَمَ عَلَی اللّٰهِ لَاَبَرَّهُ این
مقام و مرتبه سرپا برهنگان و سراهنگان این درگاه
است انجا که ملوک و سلاطین دنی اند و مقتدایان عالم
یقین اند ایشان را در آن حضرت تا زهاب و آبرو بها نیست
که بیان و زبان از تعبیر و تحریر آن عاجز و قاصر است اَعْدَدْتُ
لِعِبَادِیَ الصَّالِحِینَ مَا لَا عَیْنٌ رَأَتْ وَلَا اُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ
عَلَی قَلْبِ بَشَرٍ دیگر وجوهات بسیارست اما بتطویل انجامد

فصل دهم در بیان شیخ و شرایط
صفات آن قال الله تعالی فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَیْنَاهُ

رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا وقال النبی صلی الله علیه وسلم
لَا یَزَالُ طَائِفَةٌ مِنْ اُمَّتِی قَائِمِینَ عَلَی الْحَقِّ لَا یَضُرُّهُمْ مَنْ خَذَلَهُمْ
بدانکه حضرت خداوند تعالی خضر را مرتبه مقتدایی و شیخی
کرامت کرد و موسی را علیه السلام بمریدی و تعلم علم لدنی
بدو فرستاد از استحقاق شیخوخیت او این خبر میدهد که عبدا من
عبادنا آتیناه رحمة من عندنا وعلمناه من لدنا علما
شیخ مرتبه خضر را علیه السلام اثبات میفرماید اول اختصاص عبودیت
خاص که من عبادنا دوم استحقاق قبول حقایق از اثبات
حضرت بی واسطه که آتیناه رحمة سیوم خصوصیت یافت رحمت
خاص از مقام عندیت که رحمة من عندنا چهارم شرف تعلّم
علوم از حضرت وعلمناه پنجم تعلم علم لدنی بی واسطه من لدنا
و این پنج مرتبه بود که بناء اهلیت شیخی و مقتدایی و پیشوای
بر آن نهند باید که بدین خاصیتها مخصوص گردد و بخصال
دیگر موصوف باشد که شرح آن بخشی باید اشارات بدان
که شیخی و مقتدایی را بشاید **اول** مقام عبدیتست

۱۴۲ تا از رزق ما سوای حضرت او آزاد شود و اختصاص
عبدیت من عباده یابد و سالکان را با خود و سعادت
و شقاوت خود پیوند یابد و از او دیدن چرا که بزرگان
فرموده اند که هرچه در بند آنی بنده آنی و المکاتب
عبد ما بقی علیه درهم مرتبهٔ دوم مقام قبول حقایق از
آفتاب حضرت بی واسطه و آن میسر شود تا بکلی
از حجب صفات بشری و روحانی خلاص یابد زیرا که
هرچه از پس حجب آید اگرچه بعضی چنان نماید که بی واسطه
است هم چنانکه موسی علیه السلم بی واسطه کلام میشنود
و حقیقت بی واسطه نبود که از شجر آمد که من الشجرة
أن یا موسی إنی أنا الله که ندا و صوت که نودی
من شاطی الواد الایمن فی البقعة المبارکة و تفصیل این
هرکس فهم نکند و معلوم باد که کلام حضرت او بی حرف
و صوت و ندا است اما موسی بواسطه حرف و صوت
تواند شنود که اگر بی واسطه توانستی شنود او را خواستن

بعضی حضر

حضر نکردی تا بمقتضی انک لن تستطیع معی صبرا بقایای آثار
صفات انسانی از آینهٔ دل موسی محو کنند در بدایت نبوت
حضرت خواجه علیه السلم چون زنگ حجب بکمال نرسیده بود
وحی حق بواسطه می یافت که نزل به الروح الامین علی قلبک
در شب معراج چون کشف القناع الحقیقی شود واسطه از میان
برخاست که فاوحی الی عبده ما اوحی سیوم یافت اختصاص
از مقام عندیت و آن حاصل نکاص را بود زیرا که برخورداران
از صفت رحمت سه طایفه اند عوام و خواص و خاص الخاص
عوام و خواص بواسطه یابند و خاص الخاص بی واسطه
برخورداری عوام از صفت رحمانیت و آن مقبول و مردود
همه را بود از رزق و صحت و شفقه باشد و آن بر عیال کافر
و مسلمان عام است و از نتیجه صفت رحمانیت است و اگر نه از ازل
رحمت بودی بکثرت آبی هیچ کافر ندادی آنچه فرمود سبقت
رحمتی من غضبی ازین معنی بود و هم ازینجا گفته اند که یا رحمن
الدنیا و رحیم الآخرة و برخورداری خواص از صفت رحیمی است

تا بواسطه قبول دعوت انبیا و متابعت ایشان نعیم
بهشت یابند در آخرت که نبّئ عبادی انّی انا الغفور
الرحیم و با رحیم الآخره از اینجا بود و برخورداری خاص
الخاص از ارحم الراحمین بود که انّی مسّنی الضرّ وانت
ارحم الراحمین و موسی علیه السلام میگفت که ربّ اغفر لی
ولاخی وادخلنا فی رحمتک وانت ارحم الراحمین
اغاثت رحمت بی واسطه است از مقام عندیت که
رحمةً من عندنا وان از نتیجه تجلّی صفات الوهیت و محو
آثار بشریت بود و تخلّق باخلاق ربوبیت چهارم
تعلّم علوم از حضرت بی واسطه وان وقتی میسّر شود که
لوح دل را از نقوش علوم روحانی و سمعی و بصری و عقلی
و حسی بواجبی پاک و صافی کنند تا این انواع بر لوح
دل نقش [illegible] شدست اند شاغل دل اند از استعداد
علوم از حضرت بی واسطه موسی علیه السلام اگر چه
علم توریة از حضرت حاصل بود ولیکن بواسطه الواح بود

قبل

وکتبنا له

وکتبنا له فی الالواح من کلّ شیءٍ تا بدو صحبت خضر علیه السلام
بران بود تا دل موسی شایستگی کتابت حق یابد و زحمت
الواح از میان برود و این مرتبه خاص حضرت خواجه
علیه السلام بود که فرمود اوتیت جوامع الکلم و او را تعلیم
قرآن از راه دل کتابت کردند نه از صورت که الرحمن
علّم القرآن پنجم تعلّم علوم لدنی بی واسطه اگر چه تعلیم علوم
از حضرت بی واسطه توان بود که باشد اما علوم لدنی خاص
چنانکه در حق داود علیه السلام فرمود و علّمناه صنعة لبوس
و علم صنعت زره از علوم لدنی نباشد اگر چه از حق است
و علم لدنی معرفت ذات و صفات حضرت عزت تعلق دارد
که بی واسطه تعلّم و تعریف حق حاصل آید چنانکه حضرت
خواجه علیه السلام فرمود که عرفت ربّی بربّی این علم آن
حاصل شود که مرد از وجود خویش را بد تا بری را دل [illegible]
از لذت خویش بلذت حق رسد [illegible]
چنانکه حضرت خواجه فرمود که وانّک لتلقی القرآن من

١٤٤ من لدن حکیم علیم و حضرت عیسی میفرماید که لن یلج ملکوت
السموات والارض من لم یولد مرتین و این زادن
بدان باشد که چون مرید صادق در ابتدا بر قضیه والذین
جاهدوا فینا قدم در راه طلب نهد و بکمند جذبات
عنایت روی دل از ملوفات و مستلذات نفس بگرداند
و متوجه حضرت عزت گردد و حضرت عزت بر سنت
لنهدینهم سبلنا جمال شیخ واصل کامل در اینه دل
بر وی عرضه دارد سالک نه مجذوب که مجذوبان
شیخی را نشایند و اگر چه سالک هم مجذوب باشد
اما مجذوب سالک دیگرست و مجذوب مطلق دیگر
و چون مرید صادق جمال شیخ در اینه دل مشاهده
کرد در حال او عاشق شود و قرار و ارام ازو بر خیزد
منشاء جمله سعادات این بی قراریست و عاشقی
که تا مرید جمال ولایت شیخ عاشق نشود از تصرف
و اختیار خویش بیرون نتواند آمد و تسلیم تصرف ارادت

شیخ نتواند شد و عبارت از مرید مراد شیخ بود نه مرید مراد خویش
چنانک فرموده اند بیت ای دل اگرت رضای دلبر باید
آن باید کرد و گفت کو فرماید * گر گوید خون گری مگو که چه سبب
ور گوید جان بده مگو چون شاید * درین حال مرید قبول شایستگی
قبول تصرف ولایت شیخ یافت بیضه وار او را شیخ در تصرف
پر و بال خویش گیرد چون مرید بر سبیل بیضه است چون در بیضگی
انسانیت و بشریت خویش بند شده است و از مرتبه مرغی
که عبدیت خاص عبارت از آن بود باز مانده چون توفیق تسلیم تصرف
ولایت شیخش کرامت کردند شیخ بهمت عالی خود بر وی کار کند و حرارت
حال او نماید تا بتدریج هم چنانک تصرف مرغ در بیضه پدید می آید و
بیضه را از وجود بیضگی تغییر میدهد و بوجود مرغی مبدل
میکند تصرف کیمیای همت شیخ وجود بیضه صفت مرید را مبدل
میکند بوجود مرغی عبدیت خاص ولیکن مرغی صورتی از راه قشر
بیضه بعالم ظاهر بیرون می آید که او را از بهر دنیا افریده اند اما
مرغ معنوی از راه اندرون بدریچه ملکوت بیرون میرود

زیرا که او را از بهر آن عالم آفریده اند و چون مرغ صورتی
در عالم دنیا بود و آن مرغ که در بیضه غیبه بود در ملکوت بیضه
مستور بود بتصرف آن مرغ از ملکوت بیضه بصورت
دنیا آمده اینجا مرغ ولایت شیخ در عالم دنیا نیست زیرا که شیخ
نه آن پیر و ریش است که خلایق بینند شیخ حقیقی آن معنیست
که در مقام عندیت در مقعد صدق زیر قباب غیب حق است
که اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری این ضعیف گوید
مردان رهش زنده بجانی دگرند ٭ مرغان هوایش ز آشیانی دگرند
منگر تو بدین چشم بدیشان کایشان ٭ بیرون ز دو کون در جهانی دگرند
پس مرغ وجود مرید را که همت شیخ او را از دریچه ملکوت
بفضای هوای هویت آرد و از صلب ولایت و رحم ارادت
در مقام عندیت فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر زاید
تا اکنون اگر بیضه انسانیت دنیاوی بود مرغ عبدیت
خاص حضرتی گشت خواجه را علیه الصلوة والسلام تا بیضه
انسانیت از مرغ عبدالله بوجود نیامده بود احمد خوانده که

و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد چون بیضه بوجود آمده در تصرف پر و بال
جبرئیل پرورش نبوت و رسالت می یافت محمدش خواندند و ما محمد
الا رسول قد خلت چون پرورش بکمال رسید و از بیضه کی مرغ
بپیوست و در مقام قاب قوسین پرواز کردن گرفت عبدش خواندند
که سبحان الذی اسری بعبده لیلا تا بدانی که مرغی مقام
عبدیت خاص است مع هذا نه هر مرغی بیضه پرتواند آورد مرغ باید
که چون تصرف مرغ و پرورش او بکمال بیافت دیگر باره یک چندی در
تصرف خروس آید و داد تسلیم او بدهد تا تصرف خروس در و بکمال رسد
داد او بیضه پدید آید و اگر بیضه تمام بریزد و کنک شود پس او را باز
نشانند و بیضها در زیر او نهند او را اکنون تصرف در آن مسلم باشد
و مقصود بحصول پیوندد همچنین مرید صادق چون داد تسلیم ولایت
شیخ بکمال بداد و از بیضه وجود خلاص یافت دیگر باره در مقام مرغی
تسلیم تصرفات احکام قضا و قدر حق بایدش و مدتی بار تحکمات احکام
کشیدن و هستی مرغی خود را بدل تصرفات حکمت قدیم داشتن و وجود
خود را فدای احکام ازلی ساختن تا در ازل از وجود او چه خواسته اند از
خود همان خواستی حضرت را تبعیت موادات و کمالات وجود خود

ناطلبیدن که ان حضرت را تبعیت نشاید چون بکمندی بدین قضیه
تسلیم تصرفات بی واسطه ببرد بعضها اسرار معانیها و حقایق و
علوم لدنی درو بوجود آمدن گیرد چون صدف بدان دُرر و لآلی
حامله شود انوار ان حقایق از دریچها نطق و نظر او بر دواندازد
وجود مستعد مریدان صادق بیضه قابل تصرف این حدیث گردانند
چون مدت ان تمام شود و هنگام قوت تصرف در بیضها درآید اشارت
حق یا اجازت شیخ که صورت اشارت حق است او را بمقام شیخی نصب کنند
و بتربیت بیضا وجود مریدان اجازت دهند و یا این همه شرایط مقام شیخی
در حد و حصر نیاید اما باید که با این ارکان که نموده آمد بیست صفت دراو
موجود باشد بکمال که اگر یک صفت را ازان جمله نقصان باشد بقدر
ان خلل و نقصان مرتبه شیخی باشد و آن بیست صفت یکی علمست که
بقدر حاجت ضروری باید که از علم شریعت باخبر باشد تا اگر مرید را
بمسئلتی ضروری محتاج شود از عهده آن بیرون تواند آمد دوم اعتقاد شیخ
باید که اعتقاد اهل سنت و جماعت دارد و ببدعتی آلوده نباشد تا مرید را
در بدعتی نیندازد که معامله که اهل بدعت شیخ و شیخی نباشد سوم عقل است
باید که عقل دینی و عقل معاش دنیائی بکمال دارد در تربیت مرید شرایط
شیخوخیه

شیخوخیه قیام تواند نمود چهارم سخاوت است باید که سخی باشد تا بمحتاج مرید
مرید قیام تواند نمود و مرید را از ماکول و ملبوس ضروری فارغ دارد تا بکلی بکار
دین مشغول تواند بود پنجم شجاعت است باید که شجاع و دلاور باشد تا از
ملامت خلق و زبان ایشان نیندیشد و مرید را بقول هر کسی رد نکند و او را
از حاسدان و بدخواهان نگاه تواند داشت ششم عفتست باید که عفیف
باشد تا مرید ازوی بدی نیفتد و فساد ارادت بمرید نیارد که مبتدی را این قوت
بود هفتم علو همت است باید که بدنیا التفات نکند الا بقدر ضرورت
و اگر چه قوت آن دارد که او را دنیا مضر نباشد و در جمع مال نکوشد و از
مال مرید طمع بریده دارد تا مرید در اعتراض نیفتد و ارادت فاسد نکند
که مرید را هیچ آفت و فتنه ورای اعتراض نیست بر احوال شیخ هشتم باید
که بر مرید مشفق باشد و او را بتدریج بر کاری دارد و باری بر وی ننهد که
تحمل نتواند کرد و او را برفق و مدارا در کار آورد و چون مرید در قبض
باشد بتصرف ولایت بار قبض ازوی بازدارد و او را بسط بخشد و اگر
در بسط زیادت فرا رود قدری قبض بر وی نهد و بسط ازو با
بستاند و پیوسته از حال مرید غایب نباشد نهم حلیم و بارکش
باشد و بهر چیز زود در خشم نشود و مرید را نیز نرنجاند مگر بقدر ضرورت
تادیب کند تا مرید نفور نگردد و از دام ارادت نجهد دهم

عفوات باید که عفو در کار فرماید تا اگر از مرید حرکتی بر مقتضی بشریت
در وجود آید از آن درگذرد یازدهم حسن خلق است باید که خوی شیخ خوب
باشد و مرید را بدرشتی خوی نفرماید و مرید از وی اخلاق خوب فرا گیرد
که نهاد مرید آیینه افعال و احوال و اخلاق شیخ باشد دوازدهم ایثار است
باید که در وی ایثار باشد تا مصالح مرید را بر مصالح خویش ترجیح نهد
و حظ خویش بر وی ایثار کند که وَیُؤْثِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ
كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ سیزدهم کرم است باید که در وی کرم
ولایت باشد تا مرید را از کرم ولایت بخشی تواند کرد چهاردهم
توکل است باید که در وی قوت توکل باشد پانزدهم تسلیم است
باید که تسلیم غیب باشد تا حق تعالی هر کرا خواهد آورد و هر کرا خواهد
ببرد و بر آمدن مریدان حرص نماید و نه برفتن ایشان در کار
سست شود و بگوید که رنج بیهوده می برم و خواهد که کناره گیرد
و بکار خویش مشغول شود و حق ایشان فرو گذارد و بلکه در جمیع
احوال مستسلم باشد و آنچه وظیفه بندگی است بجای می آورد
و هر که بدو پیوست اورا آورده حق شناسد و خدمت او خدمت
حق داند و هر کسی که برود او را برده حق شناسد و به آمد و شد

ایشان

ایشان فرح و لاغر نشود شانزدهم رضا بقضاست باید که بقضاء حق
رضا دهد و در تربیت مریدان بشرایط شیخی و جهد بندگی قیام نماید باقی
بر آنچه حق تعالی داند بر مریدان از یافت و نایافت و قبول و رد راضی باشد
و بر احکام از سر اعتراض نکند هفدهم وقار است باید که بوقار و حرمت
با مریدان زندگانی کند تا مرید گستاخ نشود و عظم شیخ و قطع او از دل مریدان
نشود که موجب خلل ارادت باشد بزرگان گفته اند که تعظیم شیخ بیش از تعظیم
پدر باشد هیجدهم سکونت است باید که در وی سکونتی تمام باشد تا در کارها
تعجیل ننماید و به آهستگی در مرید تصرف کند تا مرید بخامی از کار نیفتد نوزدهم
ثبات است باید که در کارها ثابت قدم باشد و درست عزیمت باشد و با مرید
نیک عهد بود بیستم هیبت است باید که با هیبت باشد تا مرید را از وی شکوهی
و عظمتی و هیبتی در دل بود تا در غیبت و حضور مؤدب باشد و نفس مرید
از هیبت ولایت شیخ شکستگی یابد و شیطان را از سایه هیبت ولایت
شیخ یارای تصرف در مرید نباشد پس چون شیخ بدین کمالات و مقامات
و کرامات و صفات مرید صادق باید که در روزگار در پناه دولت ولایت
شیخ به مقصود رسد اما مرید باید که نیز باوصاف مریدی آراسته بود و بشرایط
آداب و ارادت قیام نماید که نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ
يَشَاءُ و فضل حق با جهد او قرین باشد که اصل آنست ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ

۱۴۸ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وصلى الله على محمد وآله اجمعين فصل
یازدهم در بیان شرایط و صفات مرید و آداب آن قال الله تعالی فَإِنِ
اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ
مِنْهُ ذِكْرًا وقال النبي عم بالسمع والطاعة وان
كان عبدا حبشيا بدانکه ارادت دولتی بزرگست و تخم همه
سعادتهاست و ارادت نه از صفات انسانیست است بلکه پرتو انوار صفت مریدی
حق است چنانکه شیخ ابوالحسن خرقانی میگوید که او را خواست که ما را خواست مریدی
صفت داشتنی است و تا حق تعالی بدین صفت بر روح بنده تجلی نکند عکس نور ارادت
در دل بنده پدید نیاید مرید نشود چون این تخم سعادت در زمین دل بموهبت الهی افتاد
باید که او را ضایع فرو نگذارد که ابتدا این نور چون شرر آتش بود که در خراقه
افتد اگر آن را بکبریتی بر نگیرد و بهیزمهاء خشک مدد نکند دیگر باره روی باز نعز
نهد و تا محل [illegible] او آنست که خود را به تصرف تربیت شیخی کا
مل صاحب تصرف تسلیم کند چون بیضه در زیر پر و بال مرغ چنانکه شرح آن
در فصل سابق برفت تا شیخ بشرایط تربیت آن قیام نماید و مرید زود
بمقصود رسد و اگر کسی خواهد که خود را پرورش بنظر عقل و علم خویش دهد
هرگز بجائی نرسد و در ورطه هلاک افتد و خوف زوال ایمان باشد
که بغرور و پندار و عشوه نفس و تسویل شیطان خود را بوادی [illegible] راه بیابان
اندازد

اندازد و اگر کسی را نفس و شیطان غرور دهد که دلیل این راه پیغمبران علما و لطف حق تعالی
بس است و قرآن و علم شریعت جمله بیان راه خدای عز و جل است بشیخ چه حاجت
جواب او آنست که شک نیست که دلیل این راه پیغمبران و لطف حق و قرآن و علم
شریعت است و لیکن مثال آن هم چنانست که اطبای حاذق آمدند و الهام حق
ایشان را مدد کرد تا بعمرهای دراز رنجها بردند و سعیها نمودند و انواع مرض و علل
بشناختند و بر خواص ادویه اطلاع یافتند و معاجین و اشربه بساختند و در
کتب شرح هر یک بدادند و تصانیف در علوم طب علمی و عملی نهادند بعد از
آن جمعی شاگردان از آن اطبای حاذق آن علوم در آموختند و در خدمت
ایشان ممارست معالجه کردند و مباشرت آن شغل نمودند و آن تجربها حاصل
کردند و بر قانون استادان بطبیبی مشغول شدند و جمعی دیگر را که استعداد
تحصیل این علم داشتند تربیت کردند و درین کار بکمال رسیدند و همچنین
قرنا بعد قرن از هر طایفه شاگردان می خاستند تا بدین وقت و اگر
کسی را درین روزگار بیماری پیدا شود و از روی صحت و داعیه معالجت
پدید آید چگونه با کتب اطبا رجوع کند و در معاجین ساخته که در دارو
خانه ها نهاده است بنظر عقل خویش تصرف کند و با اطبا التفات نکند
و بی تجربتی و معرفتی در طب خود را بنظر عقل معالجه کند از کتاب طب
یا بخدمت اطبا رجوع کند و اصحاب تجارب آن علم را خدمت کند و خود را

بر ایشان تسلیم کند و هر معجون که ایشان آمیزند و هر شربت که ایشان دهند
اگر تلخ است و اگر شیرین نوش کند و بهوای خود در خود تصرف نکند که جان بباد
دهد همچنین در قرآن جمله علوم طب دینی که معالجه بیماری فِي قُلُوبِهِم
مَرَضٌ تعلق دارد حاصلست که وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ
شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْعَالَمِينَ لِلْمُؤْمِنِينَ و ملکه دارد خانه است که جمله
معالجات و اشربه در وجمع که وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ
مُبِينٍ و خواجه علیه السلام ۴۴ طبیب حاذق دین است که هر گونه بیماری را اشناسد و
معالجه هر یک بصواب بفرماید که أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ بِأَيِّهِمُ اقْتَدَيْتُمُ
اهْتَدَيْتُمْ و همچنین قرناً بعد قرنٍ تابعین از اصحابه این علوم می گرفتند و
تبع تابعین از تابعین إِلَى يَوْمِنَا هَذَا و هر یک را درین علم نظرهای
بخشید خداوند تعالی که در هر وقت مزاج آن قوم می شناختند و از قانون
قرآن استخراج و معالجات بصواب می کردند کل مجتهد مصیب و
کشف خلفهم
فراوان در انواع علوم طب دینی که شریعت است علمی و عملی بیا
ولیکن چون بیماری صاحب واقعه پدید آید معالجه خود از کتاب تصرف
نظر عقل خود نتواند کرد اگر چه درین علم بکمال باشد که گفته اند برای
العلیل علیل و اورا حاذق صاحب تجربه باید که هم معرفت امزجه مختلف
دارد و هم بر قانون طب علمی و عملی اطلاعی تمام یافته مرض را
شناسد

شناسد لذا هر بیماری را معالجه خاص نتواند کرد که اگر چه یکنوع بیماری باشد
اما مزاج طفل و مزاج مراهق و شاب و کهل و شیخ بر یکدیگر تفاوت
بسیار دارد و اشخاص مختلف نیز تفاوت کنند چنانک ده طفل بوند
هر یک را در نبض و مزاج و قوت و ضعف تفاوتها باشد و در هر شهر
و هر هوا و هر فصل هم تفاوتهاست طبیب حاذق باید که همه بشناسد
و در معالجه رعایت آن دقایق کند تا بر قضیه سنت و تَدَاوَوا فَإِنَّ
الَّذِي أَنْزَلَ الدَّاءَ أَنْزَلَ الدَّوَاءَ مرض زایل شود و صحت روی نماید مع
هذا اگر طبیب حاذق را بیماری پدید آید معالجت خود نشاید که
کند که نظر او به بیماری تفاوت کرده باشد او را طبیب سلیم النظر
صحیح البدن باید تا معالجت او مفید آید و الا از طبیب بیمار معالجه
پدید نیاید طبیب یداوی والطبیب مریض و حکایه مشهور علت
حوله است و تو خفته خفته را خفته کی کند بیدار و چون المعنی محقق گشت
باید که هیچ بغرور شیطان و عشوه نفس مغرور نشود و بر عقل خود
اعتماد نکند و چون تخم ارادت در زمین دل او افتاد از غیرت
بزرگ بر خود آن مهمان غیبی را عزیز دارد و او را غذای مناسب

توصل او دهد و آن غذا بحقیقت جز در پستان مشایخ نباشد
زیراکه ارادت بمثال طفلیت نوزاده غیب غذای او هم
از پستان اهل غیب توان داد پس بطلب شیخی کامل برخیزد
اگر در مشرق نشان دهند و اگر در مغرب و بخدمت او تمسک
کند و تسلیم تصرفات او شود و اگر بخدمت بزرگی رسد و بعضی
بلعجبی نماید و بهانه گیرد که این شیخ کامل نیست به اشارت
علیکم بالسمع والطاعة را کار فرماید و معتقد باشد که اگر در تصرف
بنده حبشی باشد به از آنکه در تصرف نفس خود چنانکه فرماید و ان
کان عبدا حبشیا و مشایخ از آنجا گفته اند که اگر در تصرف
گربه باشی به از آنک در تصرف خود باشی باید که هرچه پای بند
او باشد و مانع او آید از خدمت مشایخ جمله را بقوت بازوی
ارادت بریکدیگر بگسلد و هیچ عذر مقید نشود تا ازین دولت
محروم نماند که محرومی این دولت را هر دو جهان جبر نکند هرچه
از دوست وا مانی چه زشت آن حرف و چه زیبا و گفته اند هر
از وجود خویش سیر نشود و از سر جان و تن برنخیزد و بکرم

وبکرم روی

و بکرم روی سر بند که دارد در پیش آید بر هم نشکند مردان حضرت
نباشد چنانک این فقیر گوید
سیر آمده از خویش همی باید
بر خاسته از جان و تن می باید
در هر گامی هزار بند افزونست
زین گرم روی بند شکن می باید
هرآنچه مرید صادق درین راه بر هم زند
و براندازد و در باز زد حق جل و علا بر مقتضی ولنجزینهم اجرهم باحسن ما کانوا
یعملون هزار بندان مجازی و مکانی در دنیا و آخرت بازدهد و آن جمع را
از خویش و اقربا که زنگ گشته باشد و دلهای ایشان از مفارقت خویش
مجروح گرده هرکس را حق تعالی در جنب عالم کرامت گرداند که جابر شکستهای
ایشان باشد چه یک صفت از صفات حق تعالی جباری است و جباری را
بمعنی شکسته بند است میگوید ای بیچاره هرچه در طلب خداوندی من بر هم
شکنی من بکرم خداوندی خود درست گردانم و هر دل که از بهر من خسته
گردانی من از خداوندی خود و بیت آن بدهم
جبرئیل انجا اگر رحمت دهد جوفش بریده · طول بهای جبرئیل از کنج رحمت زاده
ولیکن اگر ازین بازماند و جمله موجودات ویران شود جبران او را نکند
که بکلیه جبران منی بی ثمه و برین همه جرامنی با کمه · یکی از بزرگان

شکستهها
و منزلتی و ثوابی

از شرک صوری هم فی بصورت این کلمه منتفی نگردد و خانک غزان میگوید
آوزش اسم بی کن تیغ لا اله تا جهان صافی شود سلطان الا الله

فصــــل در بیان کیفیت ذکر کفتن و شرایط و آداب

ان قال الله تعالی عز و جل فاذکروا الله کذکرکم آباءکم او اشد ذکرا و قال تعالی واذکر ربک فی نفسک تضرعا وخیفة ودون الجهر من القول و قال النبی صلی الله علیه سبقوا اسبق المفردون قیل وهم یا رسول الله قال الذین اهتزوا بذکر الله حتی وضع الذکر عنهم اوزارهم فوردوا القیامة خفافا بدانک ذکر بی آداب و شرایط زیادت فایده ندهد اول ترتیب آداب و شرایط قیام باید نمود تا ذکر مفید بود و شرایط ذکر یکی انست که مرید در ارادت صادق بود دوم آنک در طلب و داعیه سلوک راه حاصل دارد سیم از علایق منقطع شود و با کسی انس نگیرد با ذکر انس گیرد و در شان ذکر گزید که قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون چهارم آنک چون بر ذکر مواظبت نماید اساس آن بر توبه نصوح نهد از جمله معاصی که با مخالفت مذکور ذکر با نصرتی زیادت باشد و اما آداب ذکر یکی

 و مکاشفان خطاب در رسید که انا بذلک اللازم فالزم ذکری از جان خود گذرد و از نفس گذرد پس ملازمت ناگزیر خود کن و چون مرید بدست شیخ و فرت را وف علایق و عوایق قطع کرد و بخدمت شیخ پیوست باید که بخاصیت صفت که از شرایط و آداب مریدی است موصوف و مخصوص شد تا دم ملازمت شیخ تواند داد و سلوک راه به کمال تواند کرد اول توبه است باید که توبه نصوح کند از جملگی مخالفات شریعت و این اساس محکم نهد که بنای همه اعمال و احوال بر این اصل خواهد بود و اگر این اساس محکم نباشد در بدایت خلل ان ظاهر شود و در نهایت همه امور وی باطل گردد و در جمله مقامات توبه را استعمال کند زیرا که در هر مقام از سلوک کبیره و صغیره ایست مناسب آن حسنات الابرار سیئات المقربین پس در هر مقام از گناه ان مقام توبت میکند چنانک خواجه عالم فرموده اند که لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر و همواره رعایت حق توبه میکرد که انه لیغان علی قلبی وانی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة دوم زهد است باید که ملو

اینست که بوقت شروع کردن وضوی کامل سازد و اگر تواند غسل
کند زیرا که ذکر دوست کردن مقاتله است با دشمن بی سلاح مقاتله
دشوار توان کرد که الوضوء سلاح المؤمن دوم آنکه جامه
پاک در پوشد بر سنت و در پاکی جامه چهار شرطست اول پاکی از نجاست
دوم پاکی از ظلمت سوم پاکی از حرمت یعنی ابریشم نباشد چهارم پاکی
از رعونت یعنی کوتاه قد بود بر سنت که وثیابک فطهر ای فقصر
سوم آنکه خانه نظیف کوچک و تاریک راست کند که در جمعیت
اندرون را اثری تمام است و اگر بوی خوش بسوزد اولیتر چهارم روی بقبله
آورد مربع نشیند و مربع نشستن در جمله اوقات منهی است الا در ذکر که
خواجه علیه السلام چون نماز صبح بگذاردی در مقام خویش مربع
نشستی تا آفتاب برآمدی اما کیفیت ذکر گفتن در وقت ذکر
دستها بر روی ران نهد و دل حاضر و چشم برهم نهد و بتعظیم تمام
شروع کند و در کلمه لا اله الا الله گفتن بقوت تمام که او
اشد ذکرا چنانک لا اله از بن ناف برآورد و الا الله بدل
فرو برد بر وجهی که اثر ذکر و قوت آن بجمله اعضا برسد ولکن آواز

بلند نکند

بلند نکند و تا تواند در اخفا و خفض صوت کوشد چنانک فرموده واذکر
ربک فی نفسک تضرعا وخیفة ودون الجهر من القول بعد ازین
ذکر گفتن و دمادم گوید و در دل معنی ذکر می اندیشد و نفی خاطر میکند
چنانک در معنی لا اله هر خاطر که از دل برآید نفی میکند از یک یک بدان معنی که
هیچ چیز نمیخواهم و هیچ چیز نمیطلبم و هیچ مقصود و محبوب ندارم الا الله جز
خدای جملگی خواطر بلا اله نفی میکند و حضرت را مطلوب و مقصود و محبوب
اثبات میکند بالا الله و باید که در هر ذکر باول و باخر حاضر باشد در نفی و اثبات
و هر وقت در اندرون دل نظر میکند هر چیز که دل را بان پیوندی بیند آن
چیز را در نظر می آرد و دل را بحضرت عزت دهد و از و لا بیخ محبت
میطلبد و بنفی لا اله آن پیوند باطل میکند و بیخ محبت آن چیز از دل بر می اندازد
و بتصرف الا الله محبت حق قایم مقام آن محبت میگرداند بدین ترتیب
مداومت نماید تا بتدریج دل از جمله محبوبات و مالوفات فارغ و خالی
کند آنجا از ذکر اندک دوست چیز دیگر و اینجا آن بود که تجلیات
ذکر هستی ذاکر در نور دل مضمحل گردد و ذکر ذاکر را مغمور گرداند
و بار علایق و عوایق او از دو فرو نهد و او را از دنیای جسمانیات

با حضرت روحانیان سبکبار در آورد چنانک فرمود سبق
المفردون قیل ومن هم یا رسول الله قال الذین اهتزوا بذکر الله
حتی وضع الذکر عنهم اوزارهم فوردوا القیامة
خفافا بدانك دل جلوه گاه حضرت حق است لا یسعنی ارضی
ولا سمائی وانما یسعنی قلب عبدی المؤمن و تا زحمت
اغیار در بارگاه دل باشد غیرت عزت اقتضای نکند
از غیرت ولیکن چون جاروب لا اله بارگاه دل از زحمت اغیار
خالی کرد منتظر قدوم تجلی سلطان الا الله باید بود که فاذا
فرغت فانصب والی ربك فارغب جای خالی کن که شاه
ناگاه رسد چون خالی گشت شه بگاه رسد و تعیین شناسد که
فایده کلی انگاه حاصل شود که ذکر از شیخ کامل صاحب تصرف تلقین
ستانند که تیر وقتی حاجت کند که از ترکش سلطان ستانند نه که از
دوکان تیرتراشی ستانند حاجت کند اما دفع خصم را شاید چنانک
شرح آن بیاید **فصل چهاردهم** در بیان احتیاج مرید بتلقین
ذکر از شیخ و خاصیت آن قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا

اتقو

اتقوا الله وقولوا قولا سدیدا یعنی قولوا لا اله الا الله وقال
رسول الله صلی الله علیه وسلم قولوا لا اله الا الله تفلحوا بدانکه ذکر تقلیدی یا دیگر است
و ذکر تحقیقی ذکر تقلیدی آنست که از راه افواه بی تلقین [illegible] ذکر تقلیدی باشد
چنانکه ذکر کرده شد چنانکه کار بنیاید تخم را [illegible] تا رسیده که در زمین
انداخته شد نروید و ذکر حقیقی آنست که بتصرف تلقین صاحب ولایت در زمین
مستعد دل مرید افکند و ذکر صاحب ولایت تلقین کند ثمره شجره ولایت
اوست که او هم ذکر تلقین صاحب ولایت گرفته است و در زمان مدد همت
شیخ پرورش داده تا آن تخم برسته و بتدریج بمقام شجری ولایت رسیده
و ثمره ذکر از شکوفه آن ذکر بکمال رسیده او آورده پس در کمال تخلی مقام شیخی تخمی
در زمین دل مریدی اندازد چون تخم پرورده ولایت باشد و زمین دل
بشیار زمین دل را بارادت لوح و گیاه طبیعت بدست طریقت پاک کرده و از آفت
اخلاص و آب همت مدد شیخ یابد سبزه ایمان حقیقی زود برآید که لا اله
الا الله ینبت الایمان فی القلب کما ینبت الماء البقلة و روز
بروز بیشتر آید تا شجر احسان گردد و باغ لطیف شجره عرفان شود
و شرط تلقین آنست که مرید بوصیت شیخ سه روز روزه دارد و در این سه روز
در آن کوشد که پیوسته بوضو باشد و مدام ذاکر باشد اگر چه آمد و شد کند با خود
ذکر میگوید و با مردم اختلاط کم کند و سخن بقدر ضرورت گوید و بوقت افطار

طعام بسیار نخورد و شبها بیشتر بذکر مشغول باشد بعد از سه روز بفرمان شیخ
غسل کند و نیت غسل اسلام آرد چنانکه ابتدا هر کسی که در دین خود سستی آرد
اول غسل اسلام بکردی آنگاه از رسول صلعم تلقین یافتی آنجا بدان سنت یعنی
اسلام حقیقی کند و در وقت آب فرو کردن بگوید خداوندا تنی که مراد و سست
رسن بود باب پاک کردم تو دل را که بامر تست پاک گردان و چون غسل
تمام کرد بعد از آن نماز خفتن بخدمت شیخ آید او را روی بقبله نشاند و شیخ
پشت بقبله باز دهد و در خدمت شیخ بدو زانو بنشیند و دستها بر یکدیگر نهد
و دل حاضر کند و شیخ وصیتی که شرط باشد بگوید و مرید دل از همه چیزها باز ستاند
و در مقابله دل شیخ دارد و بسیاری تمام مراقب شود تا شیخ یک بار بگوید لا اله
الا الله باواز بلند و قوت تمام چون تمام گفت مرید همچنان بر اینکه
آواز شیخ آغاز کند لا اله الا الله بلند بگوید و شیخ دیگر باره گوید و سیوم
باره شیخ گوید و مرید باز گوید پس شیخ دعا بگوید و مرید آمین کند چون تمام
شد برخیزد و بخلوة خانه در رود و در وی بتربیت تخم ذکر او رسد چنانکه
شرح آن در فصل شرائط خلوت بیاید انشاء الله و این تخم ذکر در دل مرید
بر مثال شجره است که بنشانند چنانکه فرمود ضرب الله مثلا کلمة
طیبة لا اله الا الله است چون ملازمت بپرورش این شجره نماید چنانچه
آواز دل بجمله اعضا و جوارح برسد تا از فرق سر تا ناخن پای هیچ ذره نماند

که درخت شجره

که درخت شجره آنجا رسد چون شاخ بیخ چندان راسخ گشت در زمین قالب شجره ذکر شاخ
سوی آسمان دل کشیده شود چنانکه اصلها ثابت وفرعها فی السماء
درین مقام دل ذکر از زبان و هیچ کلمه لا اله الا الله می گوید هر وقت که دل
ذاکر گشت که وقت ذکر زبان در توقف باید داشت تا دل را ذکر بدید که ذکر زبان
شوریش او بود و هر گه که دل از ذکر فرو ایستد زبان را بذکر باید داشت تا دل را
بکلی ذاکر گردد همچنین مدد میکند تا شجره ذکر سر در سر می یابد و قصد علو می کند
تا شجره بکمال خود رسد شکوفه مشاهدات بتدریج ثمرات مکاشفات و علم لدنی
بیرون آید که تؤتی اکلها کل حین باذن ربها و اگر ابتدا تخم ذکر آن
ثمره رسیده ولایت نگرفته بودی تا شجره بدین مثابت نرسیده بودی عبدالله بن عمر
رضی الله عنهما روایت میکند که در خدمت خواجه صلعم نشسته بودم با جمعی صحابه
خواجه صلعم فرمود ان من الشجرة شجرة مثلها مثل المؤمن لا تحات
ورقها فاخبرونی ما هی فرمود که در میان درختها درختی هست که مثل
آن مؤمن است که برگ او همیشه سبز باشد مرا خبر کنید تا او کدام است هر کسی از
ایشان به اندر درختی از درختهای بادیه در افتادند بدان میگفت فلان درخت
وان میگفت فلان درخت رسول صلعم می فرمود که این نیست وان نیست
عبدالله گفت در خاطر من آمد که آن درخت خرماست اما در قوم ابوبکر و عمر انجا
بودند خواجه رضی الله عنهما فرمود نخواستم که بحضور ایشان گویم پس پیغمبر صلعم
فرمود که هی النخلة یعنی آن درخت خرماست و بحقیقت مناسب مؤمن باشد درخت

خرما از آن وجه است که درخت تا از درخت نر گشنش ندهند و تلقیح نکنند خرما
خرما نیک نیاورد و این مشهور است که در هر سال از طلع درخت خرمای نر قدری
بگیرند و در طلع درخت خرما پیوند کنند تا خرما نیک آورد و الا ثمر بوقت خویش
ندهد پس مؤمن چون خواهد که ثمرهٔ ولایت حاصل شود تلقیح و تاثیر او بتلقین
شیخ صاحب ولایت تواند نمود چون تلقین حاصل شود مداومت و ملازمت
خلوة و عزلت باید نمود بتصرف و زمان شیخ تا ثمره حقیقی حاصل آید
چنانکه شرح آن بیاید از خواجه ﷺ روایت است که وقتی جماعتی از
صحابه را جمع کرد در خانه و بفرمود تا در ببستند و خواجه ﷺ سه بار کلمه لا
اِلٰهَ اِلَّا الله بگفت و صحابه را فرمود که همچنین بگویند که ایشان
بگفتند آنگه دست برداشت و سه بار گفت هل بلغت بعد از آن فرمود
بشارت باد شما را که حق تعالی شما را بیامرزید پس مشایخ طریقت تلقین
ذکر ازین سنت گرفته اند و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

فصل

پانزدهم در بیان احتیاج بخلوة و شرایط و آداب آن قال الله تعالی
وَاِذْ وَاعَدْنَا مُوسٰی اَرْبَعِیْنَ لَیْلَةً وقال النبی ﷺ مَنْ اَ
خْلَصَ لِلّٰهِ اَرْبَعِیْنَ صَبَاحًا ظَهَرَتْ یَنَابِیْعُ الْحِکْمَةِ مِنْ قَلْبِهٖ
عَلٰی لِسَانِهٖ بدانکه بنای سلوک راه دین و وصول بمقامات یقین بر خلوت
و عزلت است و انقطاع از خلق و جمله انبیا و اولیا در بدایت داد حال
خلوة داده اند تا بمقصود رسیدند چنانکه عایشه روایت در حق خواجه ﷺ

کان حبب

کان حبب الیه الخلاء اول خلوت و عزلت در دل خواجه ﷺ گردانیدند و در آن
روایت می آید کَانَ اِلٰی حِرَاءَ سوعًا ادا ابوعتی یعنی در کوه حرا در خلوت
بطاعت مشغول گشتی پیش از وحی بیک هفته و ده روز و نیز یک ماه در روایت
آمده است و این ضعیف خلوت خانهٔ رسول ﷺ بر کوه حرا بمکه زیارت کرده
است غاری بر آن کوه سخت با روح و چون موسی ﷺ استحقاق استماع کلام
بیواسطه کرامت میکردند بخلوت اربعین فرمودند که وَوٰعَدْنَا مُوسٰی
اَرْبَعِیْنَ لَیْلَةً و عدد اربعین را خاصیتی است در استکمال چیزها که اعداد
دیگر را نیست چنانکه در حدیث آمده است که ان خلق احدکم یجمع فی
بطن امه اربعین یوما نطفة ثم یکون علقة مثل
ذلک ثم یکون مضغة مثل ذلک الحدیث بتمامه و رسول
ﷺ و آله و سلم بر ظهور چشمهای حکمت از دل بر زبان باختصاص اخلاص
اربعین صباحا فرموده است و حوالت کمال تخمیر طینت آدم ﷺ
اربعین صباح کرد و از این نوع بسیار است و تفتیش اربعینات و شرایط
و آداب آن بسیار است اما آنچه مهم است هشت است که اگر یکی شرایط
ازین شرایط بخلال باشد مقصود کلی بحصول دشوار پیوندد اول تنها در خانه
خالی نشستن و روی بقبله آوردن و مربع نشستن و دستها بر روی ران
آوردن و غسل کردن و نیت غسل مرده و خلوت خانه لحد شمردن و از آنجا

جز بوضو قضای حاجت و نماز جماعت بیرون نیاید و خانه باید که تاریک بود و
کوچک و پرده بر روی فرو کرده تا هیچ روشنی و آواز نیاید تا حواس از کار فرو افتند
بدیدن و شنیدن و گفتن و رفتن تا روح چون حواس و محسوسات نباشد با عالم
غیب بپردازد و نیز حجبی وا فتق که روح از دریچهٔ حواس پنج گانه که در آمده است
چون حواس از کار فرو افتند بتصرف ذکر و نفی خواطر محو گردد و آن نوع حجاب
نیز بگشاید و روح را با غیب انسی پدید آید و انس او از خلق منتفی شود شرط دوم
بر دوام بوضو بودن است تا مسلح باشد و شیطان ظفر نیابد که الوضوء سلاح المؤ
من سیوم مداومت نمودن بر کلمهٔ لا اله الا الله چنانکه فرمود الذین یذ
کرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم اشارت
بدوام ذکر است چهارم مداومت بر نفی خواطر است باید که هر چه در
خواطر آید از نیک و بد جمله به لا اله نفی میکند بدان معنی که گوید هیچ چیز
نمیخواهم الا الله او بدو وان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه
یحاسبکم به الله به نفی خواطر است و بحقیقت هر خاطر که در آید نقش
آن بر صحیفهٔ دل پدید آید تا فهم کنی از نیک و از بد و آن جمله شواغل دل
باشد از قبول نقوش غیب تا آینهٔ دل از جملهٔ نقوش پاک و صافی نگردد
پذیرای نقوش غیبی و علوم لدنی نشود و قابل انوار مشاهدات و مکاشفات
روحانی نیاید پنجم دوام صوم است باید که پیوسته روزه بدارد که روزه
در قطع تعلقات بشری و وجود و صفات بهیمی و حیوانی خاصیتی عظیم

که الصوم لی

که الصوم لی و انا اجزی به ششم دوام سکوت است باید که هیچ کس سخن نگوید
مگر با شیخ که واقعه برای او عرضه دارد بقدر ضرورة و باقی به صمت بهار خود (?)
و جز بذکر زبان نجنباند هفتم مراقبهٔ دل شیخ مددی طلبد که فتوحات غیبی و نسیم نفحات
الالطاف ابتدا از دریچهٔ دل شیخ بدل مرید میرسد زیرا که مرید اول حجب بسیار دارد
و توجه بحضرت عزت بشرط نتوان کرد که او خو کردهٔ عالم شهادت است چون
پیوند ارادت محکم بود توجه اول بدل شیخ آسان دست دهد و دل شیخ متوجه حضرت
است و پروردهٔ عالم غیب است هر لحظه از غیب بدل شیخ انوار میرسد و از ان انوار
فیضی از دل شیخ بدل مرید رسد تا دل مرید اول بواسطه از غیب مدد گرفتن خوی کند
و پرورش یابد الکه بتدریج بدان رسد که قابل فیض بی واسطه شود که و سقاهم
ربهم شرابا طهورا اگر ابتدا هم شراب باشد ولیکن از جام ولایت شیخ
برو دهند که یسقون فیها کاسا کان مزاجها زنجبیلا پس در جام شربت
ساقی حق شراب طهورا بی واسطه در دهد که وسقاهم ربهم بیت

زان می خوردم که روح پیمانهٔ اوست   زان مست شدم که عقل دیوانهٔ اوست
دردی بمن آمد آتشی در من زد   زان شمع که آفتاب پروانهٔ اوست

پیوسته همت شیخ را در راه دلیل و بدرقهٔ خویش شناسد و چون آفتی یا خوفی پدید
آید یا خیالی هایل در نظر آید در حال پناه ولایت شیخ دهد و از راه اندرون
مدد از دل شیخ میطلبد تا بمدد همت و نظر ولایت شیخ دفع هر آفتی از شیطانی
و نفسانی بکند هشتم ترک اعتراض هم با خدای و هم با شیخ ترک بکند چنانکه

هرچه از غیب و فرستد از قبض و بسط و رنج و راحت و محبت و سقم و گشایش
و فروبستگی راضی باشد و تسلیم کند و روی از حق نگرداند و ثابت باشد بیت
در دل چو شراب وصل ما می ریزی باید چو خمار گیردت نگریزی با وصل
سنت نسبتی می باید با هرچه نشسته از آن برخیزی و بر شیخ بهرچه از قول
و فعل و حال و صفت او بیند اعتراض نکند و تسلیم تصرفات ظاهر و باطن او باشد
در معاملات و احوال شیخ بنظر ارادت نگرد نه بنظر عقل کوته بین تصرف نکند که
شرایط بزرگترین تسلیم ولایت بودن است چنانکه در صورت بیضه و مرغ نمود
است اگر بیضه قدری از تصرف و تسلیم او بیرون آید و مدد از او منقطع شود
در حال خاصیت مرغی که در بیضه تعبیه بود باطل گردد نه بیضه باشد و نه مرغ
و هر بیضه که در تصرف مرغی فاسد شده باشد اگر همه مرغان جهان جمع شوند آن بیضه را
بصلاح باز نتوانند آورد از اینجاست که اگر مریدی مردود ولایت شیخی گردد هیچ
از مشایخ او را بصلاح نتوانند آورد مگر مریدی که از خدمت شیخ بعذری باز ماند
بی آنکه رد ولایت با و رسد متعذر بود او را بخدمت شیخ رسیدن و از او استفادت
کردن اما بواسطه وفات شیخ یا سفری دور که مرید نتواند آمد چون بدین
عذرها بخدمت شیخی دیگر شود معذور بود تصرف همت آن شیخ ممکن است
که او را بمرغی رساند که بیضهٔ وجود مرید استعداد مرغی فاسد نکرده است
دیگر آداب خلوة بسیار است اما شرایط آن هشت است که نموده آمد و از آداب
خلوة یکی تقلیل طعام است نه چنانکه ضعیف و بی قوة شود آن مقدار باید
که قوت مواظبت بر ذکر سخت و دوام کفاف باقی باشد بمقدار صد درم یا صد و پنجاه درم

درم یا دویست

درم یا دویست درم طعام خورد هر کس بقدر قوت خود و فراخ اشتها
حال او آید و می گاید فی الجمله باید که در شب سبک باشد تا خواب غلبه نکند
و از ذکر باز نماند از قلت طعام یا کثرت و آن مقدار از طعام که
خورد با ذکر و حضور دل خورد و لقمه خورد که بردارد و بنیت نفس خورد
و خورد بخورد و بخاید با ذکر که اول می گوید تا بنور ذکر ظلمت شهوت
طعام مندفع شود و چون نیم سیر شود دست بدارد تا با [illegible]
و در طعام تکلف نکند تا لذیذ باشد و از خوردن گوشت کمتر احتراز [illegible]
و کل ترک نکند در هفته یکبار یا دو بار خورد و هر بار از نیمی درم روا باشد
تا فی الجمله طعام می سا نمود دیگر در قلت خواب کوشد تا بتواند پهلو
باختیار بر زمین ننهد مگر از غلبات خواب بخود بخفتد یا خوابش ببرد
چون بخویش آید برخیزد و وضو تازه کند و دو رکعت نماز بکند و
بذکر مشغول شود و اگر بیک مانده شود و نتواند نشست ساعتی
پهلو بر زمین نهد یا سر بر زانو نهد خوابش ببرد تا غالبات از طبع
و کلالت از حواس او برود هم روا باشد و هر وقت که از عمارت
ذکر زبان باز ماند یکساعت دل را با ذکر مشغول کند و مراقب دل

دل شود و منتظر باشد تا چه در نظر او آید و آن خیال مهیب
و آواز مخوف که بیند و بشنود نترسد و دل بقوت دارد و در
حال پناه بولایت شیخ دهد و نام شیخ بر زبان راند و از همت
او مدد می طلبد تا حق تعالی بلطف خویش مندفع گرداند و هر وقت
که بوضو نماز با جماعت یا جمعه بیرون آید باید که چشم در پس پای او د
و بجوانب ننگرد و دل او و زبان او مشغول ذکر گرداند تا مستغرق بود

فصل یازدهم در بعضی وقایع قلبی و غیبی و فرق میان خواب
و واقعه قال الله عز و جل انی رایت احد عشر کوکبا
والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین و قال النبی صلی الله
علیه و آله الرؤیا الصالحة جزء من ستة و اربعین
جزءا من النبوة بدانک چون سالک در مجاهدت و ریاضت نفس
و تصفیه دل شروع کند او را بر ملک و ملکوت عبور و سلوک پدید آید
و در هر مقام مناسب حال و دقایق کشف افتد گاه بود که در صورت
خواب صالح باشد و گاه بود که واقعه بود و فرق میان خواب
و واقعه نزدیک این طایفه از دو وجهست یکی از صورت دویم از معنی

معنی دوم

فرق میان خواب و واقعه نزدیک این طایفه از دو
وجهست یکی از صورت دویم از معنی از راه صورت
واقعه آن باشد که میان خواب و بیداری بیند یا در بیداری
بیند و از راه معنی واقعه آن باشد که از حجاب خیال بیرون
آمده بود و غیبی صرف شده چنانکه روح در مقام تجرد از صفات
بشری مدرک آن شود و واقعه روحانی مطلق بود
و گاه بود که نظر روح موید شود بنور الوهیت و
واقعه ربانی صرف بود المؤمن ینظر بنور الله و خواب
آن باشد که حواس بکلی از کار افتاده بود و خیال بر
کار آمده باشد در غلبات شغول حواس چیزی در نظر
خیال آید و آن بر دو نوع باشد یکی اضغاث احلام
و آن خوابی باشد که نفس بواسطه آلت خیال ادراک
کند و از وساوس شیطان و هوای نفسانی که آن نه
افعال نفس و شیطان باشد و خیال از آن نقش بدی صاف
کند و در نظر او درد آن را تعبیری نباشد دویم خوابهایی

آشفته و پریشانی بود از آن استعاذت واجب بود
و با کسی حکایت نباید کرد دویم خواب نیکوست که او را
صالح گویند و حضرت خواجه فرموده است که یک جزوست از چهل و شش
و بعضی ائمه از آن تفسیر کرده اند که مدت ایام نبوت خواجه
بیست و سه سال بود از آنجمله ابتدا شش ماه وحی بخواب
می آمد پس خواب صالح بدین حساب یک جزو باشد از چهل و شش
جزو از نبوت و بسیار از انبیا علیه السلام بوده اند که وحی
ایشان در خواب بوده است و بعضی بوده اند که وحی ایشان
گاهی در خواب و گاهی در بیداری بوده است چنانک
ابراهیم را علیه السلم در خواب وحی آمد که فرزند را قربان
کن گفت إِنِّي أَرَىٰ فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانظُرْ مَاذَا
تَرَىٰ دلیل برانک وحی بود که فرزند گفت یا ابت
افعل ما تؤمر یعنی آنچه ترا فرموده اند و حضرت خواجه
علیه السلم فرموده است که نَوْمُ الْأَنْبِيَاءِ وَحْيٌ و در بیان
بدو وحی آمد فَخُذْ أَرْبَعَةً مِّنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ و در ...

چهل و شش جزو

صالح

صالح بر سه نوعست یکی آنکه هرچند بینند تاویل و تعبیر حاجت
نباشد همچنان تعبیر ظاهر بود چنانک خواب ابراهیم علیه السلم
صریح بود إِنِّي أَرَىٰ فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ دویم آنست
بعضی تاویل محتاج بود و بعضی تاویل محتاج نبود و بعضی
همچنان باز خوانند چنانک یوسف بود إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ
عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ یازده ستاره
و ماه و آفتاب محتاج تاویل بود بیازده برادر و پدر
و مادر اما سجده بعینه ظاهر شد تاویل حاجت نیامد
که وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا و سیم آنک محتاج تاویل باشد تمام چنانکه
خواب ملک مصر بود که إِنِّي أَرَىٰ سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ
سَبْعٌ عِجَافٌ وَسَبْعَ سُنبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ جمله محتاج
تاویل بود همچنانک خواب زندانیان محتاج تاویل بود در
يَا صَاحِبَيِ السِّجْنِ أَمَّا أَحَدُكُمَا فَيَسْقِي رَبَّهُ خَمْرًا وَأَمَّا الْآخَرُ فَيُصْلَبُ
فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِن رَّأْسِهِ و حقیقت رویای صالح آنست که
از آنها دلیل است باشد مطلق و اثر آن ظاهر کرده [illegible]

خواب هم مؤمن بود و هم کافر را چنانک ملک مصر دید
و زندانیان را دیدند و آن از نظر دل بود تا بُوَد روح
دل تا بید نور الهی فاما آنچه مؤید بود بنور الهی جز مؤمن
یا ولی نیست یا نبی نه بیند تا رویای صالح بود و بجزو از نبوت
باشد و کافر را هیچ جزو نباشد از نبوت و تاکید این
معنی آنست که خواجه علیه السلم فرمود که لم یَبْقَ من النبوة
الا المبشراتُ یراها المؤمنُ او یُرى له پس ای ضعیف
رویا بر دو نوع می‌نهند رویای صالح و رویای صادق
رویای صالح آنست که مؤمن یا ولی یا نبی بیند و راست
بازخوانند یا تاویل راست دارد و از نمایش حق بود
و رویای صادق آنست که تاویل راست دارد یا نه
خوانند و باشد که بعینه ظاهر بود اما آن نمایش روح بود
و آن نوع کافر و مؤمن را بود و هم قسمی از آنچه
بر دو نوع می‌نهند اول آنکه مخصوص است که راهی و علاقه
و برآمده را بود از کثرت ریاضت نفس و تصفیه دل

دل

و نوبت روح یا وقت باشد که ایشان را بعضی مغیبات
کشف افتد و وقایع میان خواب و بیداری مطلق پدید آید
وگاه بود که از کثرت ریاضت غلبات روحانیت پدید آید
و محو بعضی صفات روحانی و حیوانی و بهیمی کند و روح انسانی
از حجب خیال قدری خلاص یابد و روح در تجلی آید و انوار
روح بر نظر ایشان مکشوف گردد اما ایشان را بدان قبول
و قبول پدید نیاید و موجب نجات ایشان نشود بلک سبب
غلو و مبالغت ایشان گردد در کفر و ضلالت و واسطهٔ
استدراج شود چنانک فرمود سَنَسْتَدْرِجُهُم مِنْ حَیْثُ لا
یعلمون وَ اُمْلِی لَهُم اِنَّ کَیْدِی مَتِینٌ دویم واقعات که حضرت
حق در آینهٔ آفاق و انفس جمال آیات بینات در نظر موحدان
سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق
موحد از سبب ظهور حق شود و با الهام ربانی که در معرفت
فجور و تقوی نفس بدل سالک میرسد در حالت غلبات
حواس نظر دل با روح بر صورت آن الهامات افتد که

خیال از آتش نوعی مناسب کرده باشد تا بی واسطه
تصرف خیال بر حقیقت آن الهامات نظر می‌افتد تا سالک
را بر صلاح و فساد نفس و ترقی و نقصان خویش اطلاع
پدید می‌آید چنانکه فرمود ونفس وما سواها فألهمها فجورها
وتقواها و چنانکه آنجا شرک موجب استدراج بوده زیادتی
کفر آنجا موحد را سبب کرامات گردد و زیادتی ایمان شود لان
انزل السکینة فی قلوب المؤمنین لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم و فرق
میان خواب و واقعه شرک و موحدان که مشرک در
حجب شرک و انانیت بازمانده هرگز از مشاهدات
انوار صفات احدیت خبر ندارد و از هستی انسانیت
بیرون نیاید و موحد بنور وحدانیت از ظلمت حجب
شرکت خلاص یابد و هستی انسانیت در تجلی انوار صفات
احدیت محو کند که الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات
الی النور و در ظهور انوار عالم وحدانیت بهره‌ور از
مشاهده وحدت گردد و از شرک و هستی خلاصی یابد

کی بود ما ز ما جدا مانده   من و تو رفته و خدا مانده
پس زبانی که راز مطلق گفت   ذات چندین کو انا الحق گفت

و بدانکه کشف وقایع را در نظر سالک سه فایده است
اول آنکه بر احوال خویش از زیادت و نقصان و سیر و وقوف
و فترت وجد و شوق و فسردگی و بازماندگی و رسیدگی
اطلاع افتد و از منازل و مقامات راه و درجات و در
کات و علو و سفل و حق و باطل آن باخبر باشد زیرا که
آن هر یک را خیال نقش بنوعی مناسب بکند تا سالک را
وقوف افتد بر جمله وقایع نفسانی و حیوانی و شیطانی
و سبعی و ملکی و دلی و روحی و رحمانی تا اگر صفات
ذمیمه نفسانی بود و بر وی غالب گردد از حرص و حسد
و شره و بخل و حقد و کبر و غضب و شهوت و غیر آن چنانکه
خیال هر یکرا در صورت حیوانی که آن صفت بروی غالب
بود نقش کند چنانکه صفت حرص را در صورت
موش و مور نماید و دیگر حیوانات حریص و اگر صفت

شره غالب بود بر صورت خوک و خرس نماید و اگر
صفت بخل مفرط بود در صورت مار نماید و اگر صفت
حقد غالب بود در صورت گربه نماید و اگر صفت کبر غالب
بود در صورت پلنگ نماید و اگر صفت غضب غالب بود
در صورت یوز نماید و اگر صفت شهوت غالب بود بر صورت
دراز گوش نماید و اگر صفت بهیمی غالب بود در گوسفند نماید
و اگر صفت سبعی غالب بود در صورت گرگ و از هر نوع
سباع در نظر آید و اگر صفت شیطنت غالب بود در صورت
شیاطین و مرده و غیلان در نظر آید و اگر صفت
غدر و مکر و حیلت غالب بود در صورت روباه و خرگوش
در نظر آید و اگر اینها را بر خود مستولی بیند داند که این
صفات غالب بود و اگر اینها را مسخر بیند داند که وی
بر ایشان غالب است و اگر اینها را بر خود مسخر نه بیند داند که
از این صفات عبور نمی کند و اگر اینها را می کشد و قهر
می کند داند که از این صفات بگذرد و خلاص می یابد

واگر بیند

واگر بیند که با اینها در منازعت داند که در معانده و مکابده
تمام نشود و ایمن نشود و اگر آبهای صافی و روان بیند و دریا
و غدیرها و حوضها و سبزهای خوش و روضهای خوش
و بستانها و قصرها و آبهای صافی و ماه و ستاره
و آسمان صافی این جمله صفات دل بود و اگر انوار بی نهایت
بیند و عالمهای ناشناس و طیران و معاریج در عالم بی
رنگی و بی چونی و طی زمین و آسمان و رفتن بر هوا و
کشف بر معانی و علوم لدنی و ادراک بی آلات این
همه مقامات روحانی بود و اگر مطالعهٔ ملکوت و مشاهده
ملکه و موانست و عرض افلاک و انجم و مشاهدهٔ ملکوت
اشیا و عرش و کرسی بیند در سلوک صفات ملکی است
و حصول صفات حمیده و اگر در مشاهدات در انوار
غیب الغیب افتد و مکاشفات صفات الوهیت و الهامات
و وحیها و اشارات و تجلیهای صفات ربوبیت در مقام
تخلق است به اخلاق ربانی و از هر نوع شمه تنوّن تا با فهم

بر آن قیاس کنند دوم فایده آنکه وقایع دل و روحانی
و ملکی نیک با ذوق بود تا بسی از آن شرفی و قوتی و ذوقی
پدید آید که بدان ذوق و شرب انس از خلق و مألوفات
طبع و مستلذات شهوانی و مشتهیات جسمانی باطل کند و با غیبیات
و عالم روحانی و لطایف و معانی و اسرار و حقایق انسی
پدید آرد و بکلی متوجه عالم طلب شود و مشرب او عالم
غیب گردد قد علم کل اناس مشربهم و حکمت اطفال طریقت
در بدایت جز بشیر وقایع غیبی نتوان پرورد و غذای جان
طالب از صورت و معنی وقایع تواند بود چنانکه مردی
در خدمت خواجه امام یوسف همدانی رحمة الله علیه بز
می گفت شیخا که در خدمت شیخ احمد غزالی بودم رحمة الله علیه
بر سفره خانقاه با اصحاب طعام میخوردم در میانه از خود
غایب شد یکساعتی بود چون با خود آمد گفت این ساعت
پیغمبر علیه السلام را دیدم که می آمد و لقمه در دهان من نهاد خواجه
امام یوسف فرمود تلک خیالات تربی بها اطفال الطریقة

کشان تماشاها باشد که اطفال طریقت را بدان پرورند
سیم فایده آنکه از بعضی مقامات این راه جز بتصرف
وقایع غیبی عبور نتوان کرد و رکن اعظم در احتیاج به پیغمبر
و شیخ از بهر اینست که تا سالک سیر در وجود خویش میکند
و سلوک او در نفس و دل و روح بود ممکن نیست که بغیری
حاجت نیفتد ولیکن چون بسر حد روحانیت رسید بخودی
خود از آن مقام نتواند گذشت از بهر آنکه هر تصرف
که از سالک برخیزد هستی دیگر پدید آورد و او را حجابی
راه بر نشاند و نفی تصرف غیر تواند بود پس وقایع
که از فیض ولایت شیخ آید یا از حضرت نبوت یا از تجلیات صفات
خداوندی [illegible] بود و تا فنای هستی حاصل نشود بتمامی حقیقی
که مطلوب و مقصود از سلوک است نرسد والله اعلم بعد از این طرفی
از وقایع که بکشف و مشاهده و وصول تعلق دارد هر یک
در فصل آن بجای خویش گفته آید انشاء الله وصلی الله علی محمد
و آله اجمعین **فصل هفدهم** در بیان مشاهدات انوار

و بدان که قال الله عزوجل ما کذب الفؤاد ما رأی
أفتمارونه علی ما یری ولقد رآه نزلة أخری وقال النبی
صلی الله علیه الإحسان أن تعبد الله کأنک تراه بدانکه
چون ابتدای دل بتدریج از تصرف مشغل لا اله الا الله صفا یافت
باید و زنگار طبیعت و کدورت ظلمت صفات بشریت
ازو محو شود که ان لکل شیء صقالة وصقالة القلوب
ذکر الله تعالی پس بدان انوار مشاهدات غیبی انوار بود
در بدایت حال این انوار بیشتر بر مثال بروق ولوامع
ولوایح پدید آید و بهر لمعه این برق هزار گونه شوق خیزد
یا ایها البرق الذی تلمع من ای اکناف الحمی تسطع وجدی لک
صقالت زیادت می شود انوار بقوت بروز زیادت تر می گردد
بعد از بروق بر مثال چراغ و شمع و مشعله و اشتهای افروخته
مشاهده شود و آنکه انوار علوی پدید آید اندر صورت
کواکب خرد و بزرگ و آنکه بر مثال قمر مشاهده افتد بعد
آن در سلک شمس پیدا گردد پس انوار مجرد از خیال پدید آید

شرح این جمله دراز نایی دارد اما مختصر گفته آید بدانکه
منشاء انوار متنوعات چون روحانیت سالک و ولایت
شیخ و نبوت خواجه و حضرت عزت و ذکر لا اله الا الله
و اذکار مختلف و قرآن و اسلام و ایمان و انواع
عبادات و طاعات که هر یک را نوری دیگرست
و از منشاء نوری دیگر بر خیزد مناسب آن و هر یک
را ذوقی دیگر و لونی دیگرست و چون از انوار بکلی احتجب
بیرون آید خیال را در آن تصرف نماند الوان برخیزد
و در بی رنگی و بی صورتی و بی رنگی و بی مکانی و بی
شکلی و بی جهتی و بی کیفیتی مشاهده افتد و نور
مطلق آنست که از این همه پاک و منزه باشد و هر شکل
و لونی که خیال ادراک کند جمله از آلایش صفات
بشریت است که نظر روح از پس حجب خیال ادراک
کند چون بار روحانیت صرف افتد و از حجاب خیالی
بیرون آید این صفات منسخ ماند و تلونی رنگی و بی شکلی

بدید آید و شرح آنکه هر یک ازین انوار مختلف
از کدام منشا مشاهده می شود درین مختصر متقبل سعادت
اما بر سبیل اجمال بدانکه هر چه در صورت برق و لمع
آید نیز از منشاء ذکر و ضوء نماز خیزد و گاه بود که
از غلبات انوار روح حجب صفات بشری منخرق شود
بر مثال ابر و پرتوی از روحانیت در صورت
برق مشاهده افتد و لوامع از نور ذکر و وضو بود
وقتی مریدی از آن شیخ ابوسعید رحمة الله علیه وضو
ساخته بود در خلوتخانه رفت لمعهٔ نور در نظرش آمد
نعره زد و بیرون دوید گفت خدا را بدیدم شیخ احوال
دانست فرمود که ای کارنادیده آن نور وضوی تو بود
تو از کجا و آن حضرت از کجا و اما آنچه در صورت
چراغ و شمع و مانند آن چند نوری باشد مقتبس از ولایت
شیخ یا از نور حضرت نبوت که و سراجا منیرا یا از استفادت
علم یا از نور قرآن یا از نور ایمان و آن چراغ و شمع

دل بود که بدان مقدار نور منور شده است ازین عالمها
که گفتیم و اگر در صورت قندیل و مشکوة چند نور عرفان
بود از مقام احسان که در دل پدید آمده بود بقدر آن
~~نورانیت شهود حق در دل وی پدید گشته باشد و~~
~~مثل نور بدان صورت بوده است کمن مثل معنی باشد~~
وحق عز و جل مثل نور معرفت بدان مثل زده است که مثل نوره کمشکاة
فیها مصباح اما آنچه در صورت علویات چند قرص کواکب
و اقمار و شموس از انوار روحانیت بود که بر آسمان
دل بقدر صفالت آن ظاهر می شود چون اینست دل
بقدر صفالت و کوکبی صافی شود نور روح بقدر کوکبی
پدید آید گاه بود که کوکب بر آسمان بیند و گاه بی آسمان
بیند چون بر آسمان بیند آسمان جرم دل بود و کوکب
نور روح بقدر صفای دل اگر خرد بود یا بزرگ
یا اندک یا بسیار و چون کوکب بی آسمان بیند عکس نور
دل بود یا نور عقل یا نور ایمان که بر صفای سینه

ظاهر شود و گاه بود که نفس خانی صفا یابد که امانی
وار در نظر آید و دل بر آنجا چون ماه چندانکه ماه تمام
بود دل تمام صافی شده است و اگر نقصان دارد
بقدر نقصان کدورت باقی است و چون آینه دل در صفا
کدورت کمالی گیرد و پذیرای نور روح گردد بر مثال خورشید
مشاهده افتد چندانکه صفا زیادت تر خورشید درخشانتر
تر تا وقت بود که در روشنی هزار بار از خورشید
صوری درخشان تر بیند و اگر ماه و خورشید بیکبار
مشاهده افتد ماه دل بود که از عکس نور روح منور شده
و خورشید روح باشد که مشاهده افتد اما هنوز از پس
حجاب طالع است تا خیال از آن صورت خورشید نیز مثال
مناسب کرده است که و الا نور روح بی شکل و لون
و صورت است و گاه بود که خورشید و ماه و کوکب
در حوض و دریا و چاه آب و جوی آب و آینه و مانند
این مشاهده افتد آن جمله انوار روحانی بود و الی محل

محل

محل دل بود که خیال از آن چنین نقش بندی کرده و گاه بود
که پرتو انوار صفات حق بر قضیه مَن تقرّب الیّ شبراً تقرّبت
الیه ذراعا نوازش آید و از پس حجب روحانی و دل عکس بر
آینه دل اندازد بقدر صفا آن چنانک ابراهیم را علیه
السلام در ابتدا بود فلما جنّ علیه اللیل رای کوکبا چون
آینه دل بقدر کوکبی صفا یافته باشد آن نور بقدر کوکبی
مشاهده افتد و چون دل از زنگار طبع خلاص یافت در صورت
قمر مشاهده افتد که فلما رای القمر بازغا و چون آینه دل بکمال صافی
شد در صورت خورشید مشاهده افتد که فلما رای الشمس بازغة
قال هذا ربی هذا اکبر و حقیقت آنچه مشاهده جان خلیل علیه
السلام می شد عکس پرتو انوار صفات ربوبیت بود که در آینه
دل مشاهده می افتاد ولیکن از پس حجب روحانی و دل در
مقام تلوین لاجرم افول می پذیرفت او می گفت
لا احبّ الآفلین برای آنک از پس حجب بود آنکه در صورتها
متمثل میشود و آن حضرت منزه است از صورت و بیان آنکه

در مقام تلوین بود آنکه أفول می ورزد و او منزّه است
از أفول و بیان آنکه پرتو انوار صفات حق بود که مشاهد
می افتاد آنکه بتعریف حق دل ذوق مشهود میبافت و بر حقیقت
آن حکم میکرد و دل حاکم صادق القول است در آنچه میند
آفت کذب بدو راه نیابد ما کذب الفؤاد ما رای دل چون
دل خود دروغ نگوید بحکم هذا ربی هم ازین پرتو برخیزد که
مشاهده دل است آنچه از انوار حق در هر مقام مشاهده بنظر
دل شود همان نور معرفت دل گردد و تعریف حال خود هم
بخود بکند که هیچ غیر معرف دل مشهود حال او نتواند بود و
ذوقی در جان پدید آید حضرتی که بدان ذوق بداند آنچه دل
می بیند از حضرت ذات اعتبار این معانی ذوقی است که در
عبارت دشوار گنجد صاحب واقعه فهم آن کند و آن ذوق
نیز متفاوت افتد اگر معرفت حق از درخت در آید چنان بود که موسی
را علیه السلم انی انا الله و یا معرف از پس حجب آید بواسطه
بود که من الشجرة ان یا موسی انی انا الله چون حجب برخیزد

بی واسطه شود که کلم الله موسی تکلیما و اگر معرفت از در
نظر در آید و حجب باقی بود بواسطه آید چنانکه خلیل را علیه
بود فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی یا کشف ذوقی
در جان پدید آید از تعریف انا ربک ترجمان زبان گوید
هذا ربی و چون حجب بکلی برخیزد بی واسطه آید چنانکه
حضرت خواجه را بود علیه افضل الصلوات که ما کذب الفؤاد
ما رای أفتمارونه علی ما یری و اگر پرسند که ابراهیم را
علیه السلم که خورشید و ماه و ستاره مشاهده رفت
در عالم ظاهر بود یا در عالم باطن جواب باید گفت که معاینت
نکرد چون آینه دل صافی شد گاه بود که این مشاهدات
در غیب بیند از عالم دل بواسطه خیال و گاه بود که در شهادت
بود و بیند از عالم ظاهر بواسطه حس در چیزی که مناسبتی دارد
و محل ظهور انوار حق تواند بود چون خورشید و ماه و ستاره
که بر برای عکس پرتو انوار حق اند الله نور السموات والارض
که بحقیقت مستند آن دلست و نماینده حضرت حق چون ذوق هذا

ابی

۱۵۸ از معرفت حق بود غیب و شهادت و ظاهر و باطن یکسان
بود گاه باشد که صفای دل بکمال رسد و حجب شغاف بود
و آیات سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم پدید آید وجود
بگردد همه حق بیند و اگر در موجودات نگرد در آن حق را
بیند چنانک آن بزرگ فرمود که ما نظرت فی شیء الا و رایت
الله فیه و چون حجب برخیزد و تجلی و مقام شهود بی واسطه
میسر شود گوید ما نظرت فی شیء الا و رایت الله قبله و اگر
در تجلی بی این شهود مستغرق گردد وجود مشاهد متلاشی
شود و وجود مشاهد ماند و بس چنان بود که جنید قدس الله روحه
می گفت لیس فی الوجود سوی الله درین مقام شهود جمال شاهد
در آینه انسان هم نظر شاهد را بود چنانک مصنف این کتاب
فرماید درین معنی بیت عمریست که در راه تو بابیت سرم
خاک قدمت چه دیدگان می سپرم ٭ زان روی که گشتی آینه روی تو ام
از دیدهٔ تو بروی تو می نگرم ٭ اما الوان انوار در مقام
انوار که مشاهده افتد رنگی دیگر دارد بحسب آن مقام چنانکه

در مقام توالی اوست پس نوری ازرق پدید آید و آن امتزاج
نور روح بود با نور ذکر به ظلمت نفس از ضیاء روح ظلمت
نفس نوری ازرق تولد کند و چون ظلمت نفس کمتر شود
و نور روح زیادت گردد نوری سرخ مشاهده افتد و چون
نور روح غالب گردد نور زرد پدید آید و چون کدورت
نفس نماند نور سفید پدید آید و چون نور روح با صفای
دل امتزاج گیرد نور سیاه پدید آید و چون تمام دل
صافی گردد نوری چون نور خورشید با شعاع پدید آید
چون آینه دل در کمال صقالت بود نوری چون نور خورشید
که در آینه صافی ظاهر شود پدید آید که نظر از قوت
شعاع او بر و ظفر نیابد بیت بصر ز نور تو بر تو ظفر نیابد
ز انجا که تویی دیده در نمی یابد ٭ ز نور چگونه خبر شد دل مرا که لطافت
طراز پرتو از تو خبر نمی یابد ٭ اینه چون نور حق عکس بر نور
روح انداز و مشاهده با ذوق شهود آمیخته گردد و چون نور
حق بی حجب روحی و دل در شهود آید بی رنگی و بی گسیختی

وبی حدی وبی مثلی وبی ضدی آشکارا کند و تمکین تمکن از
انوار نم او شود آنجا نه طلوع ماند و نه غروب نه یمین نه یسار
نه فوق ماند نه تحت نه مکان نه زمان نه قرب نه بعد نه شب
نه روز لیس عند الله صباح ولا مساء آنجا نه عرش است و نه فرش
نه آخرت و نه دنیا بیت نور بیند و واذا بدا لشمکن
شمس طلعت ومن رآها امن . والقوم رضوا نظرة ذاتی حزن
کم قلت و کم اقول لک مع من . ابتدا انوار صفات جمال که
از عالم لطف خداوندیست در مقام شهود از نوع تصرفات
فنا آشکارا کند که بوده اند اما انوار صفات جلال که از
عالم قهر خداوندیست فناء الفنا و فناء و فناء الفنا
اقتضا کند و بیان از شرح آن عاجز و قاصرست اول نوری
پدید آید محرق که خاصیت لا تبقی و لا تذر آشکارا کرده
که حقیقت صفت دوزخ از پرتو آن نورست و انوار صفات
جمال مشرقست نه محرق و انوار صفات جلال محرقست نه مشرق
و هر عقل و فهم ادراک این معانی نکند بلکه گاه بود که نور

جلال ظلمانی بود و عقل چگونه فهم کند نور ظلمانی که عقل اکمل
بل العقلین محال شناسد آن اشارت که حضرت خواجه
فرموده اند که دوزخ را چند هزار سال بتافتند تا سرخ گشت
و چند هزار سال دیگر بتافتند تا سپید شد و چند هزار سال
دیگر بتافتند تا سیاه شد و اکنون سیاه است پس آتش سیاه را
عقل چگونه فهم کند و از اینجا که صفت وحدت و وحدانیت
است چون نظر کنی هر کی در دو عالم جز نور و ظلمت است
از پرتو انوار صفات لطف و قهر اوست که الله نور السموات
والارض و از بهر این معنی نور و ظلمت را بلفظ جعلیت
اثبات میفرمود نه بلفظ خلقیت فرمود که خلق السموات والارض
وجعل الظلمات والنور خلقیت دیگر نهاد و جعلیت دیگر در
ضمن این اشارت معانی بسیارست و اما هر مرحله باشد
اما صفات جلال در مقام فناء الفنا صولت هیبت و سطوت
عظمت و کبریا آشکارا کند نور سیاه بینی منبع همت
مبین مشاهده شود که شکست ظلم اعظم و رفع رسوم مبهم

از طلوع او پیدا گردد چنانکه حضرت شیخ احمد غزالی رحمة الله
علیه فرموده است **بیت** دیدیم نهان گیتی و اصل جهان
وز علت و عار برگذشتیم آسان ، آن نور سیه ز لا نقط برتر دان
زان نیز گذشتیم نه این ماند و نه آن ، و حضرت خواجه علیه الصلوة
والسلم در استدعاء ارنا الاشیاء کما هی ظهور انوار صفات
لطف و قهر میطلبید زیرا که هر چیز را که در دو عالم وجود هست
یا از پرتو نور لطف اوست یا از پرتو انوار قهر او
والا هیچ چیز را وجودی حقیقی که قایم بذات خود بود نیست
وجود حقیقی حضرت لایزال و لم یزل است فانکه فرمود
هو الاول والاخر والظاهر والباطن دیگر هر چه هست
بدوست یا اوست این است سخن بی پوست **بیت**
دل معتکف است و تن پرستی نی ، در کسوت روح صورت دوستی نی
هر چیز که آن نشان هستی دارد ، یا سایه نور اوست یا اوست نی

فصل هژدهم در بیان مکاشفات و انواع

آن قال الله تعالی فکشفنا عنک غطاءک فبصرک

الیوم حدید و قال النبی علیه السلم حجابه النور ولو کشفها
لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره بدانک حقیقت
کشف از حجاب بیرون آمدن چیزیست بر وجهی که صاحب
کشف ادراک آن چیز کند که قبل از آن ادراک نکرده باشد
چنانک فرمود فکشفنا عنک غطاءک یعنی حجاب از نظر
تو برداشتیم تا مکشوف نظر تو گشت آنچه پیش از این نمی‌دیدی
و حجاب عبارت از موانعیست که دیده بیننده انسان
از مشاهده جمال حضرت احدیت محجوب و ممنوع است و آن
جمله عوالم مختلف دنیا و آخرت که بروایتی هیجده هزار
و بروایتی هفتاد هزار عالم و بروایتی سیصد و شصت هزار
عالم اما آنچه اصح بود هفتاد هزار عالم است که حدیث
صحیح در آن ناطق است ان لله سبعین الف حجاب من
نور و ظلمة و آن هفتاد هزار عالم در نهاد وجود انسان
و در هر عالم انسان را دیده‌ایست که آن عالم بدان دیده
مطالعه تواند کرد در حال کشف آن عالم و این هفتاد

هزار عالم در دو عالم مندرج است که آن نور و ظلمت بود
که دینی ملک و ملکوت بود و نیز غیب و شهادت گویند
و عالم جسم و روح نیز خوانند و دنیا و آخرت نیز گویند جمله یکی است
اما اختلاف در عبارات بود و انسان عبارت از مجموعهٔ
این دو عالم بود که قدرت لایزالی جمع بین الضدین کرده است
و هشتاد هزار دیده که ادراک هشتاد هزار عالم کند
در مدرکات دو عالم انسانی مندرج است چون حواس
پنجگانه که بجسمانیات انسان تعلق دارد و جملگی جسمانیات
بدان پنج حس ادراک کنند و چون مدرکات باطنی از قوای
بشری و حواس پنجگانه باطنی که بروحانیات انسان تعلق دارد
و جملگی عالم روحانیات بدان ادراک کنند و از عقل
و دل و سر و روح و خفی خوانند اما در اصطلاح اهل
سلوک مکاشفان اطلاق بر معانی کنند که مدرکات
پنجگانه باطنی از آن ادراک کنند نه بدانچه حواس پنجگانه
ظاهری از آن ادراک کنند با قوای بشری که تبع حواس اند

بس چون

پس چون سالک صادق بجذبهٔ ارادت از اسفل السافلین
طبیعت روی باعلی علیین شریعت آورد و بقدم صدق جادهٔ
طریقت بر قانون مجاهده و ریاضت در نوردد بدرقهٔ متابعت
پیروان گیرد از هر حجاب که بگذرد از آن هشتاد هزار حجاب او را
دیده مناسب آن مقام گشاده گردد و احوال آن مقام
منظور او گردد اول دیدهٔ عقل او گشاده شود بقدر رفع
حجاب و صفای عقل معانی معقول روی نمودن گیرد
و باسرار معقولات مکاشف شود و این را کشف نظری
خوانند برین اعتماد زیادت نتوان کرد که آنچه در نظر آید
در قدم نیاید اغلب در اشتباه ند هر چه بینی نه بجنبانی دل
بیشتر حکما و فلاسفه درین مقام بمانده و همت بر تصفیهٔ
عقل و ادراک معقولات گماشته و عمر خود را در آن صرف
کرده و از وصول بمقصد حقیقی بازمانده و از فواید مدرکات
دیگر محروم مانده و بانکار پدید آمده و در شبهه ضلالت گم
راه گشته و خلق را گمراه کرده قد ضلّوا من قبل و اضلّوا کثیرا

آدم جسم ... روح
فانوس خیال ... چراغ
عالم الغیر ...

۱۶۲ و چون از کشف معقولات عبور افتاد مکاشفات دل پدید آید
و از کشف شهودی فوائد انوار ملون مختلف کشف افتد
چنانک شرح آن بعضی در فصل مشاهدات نموده آید بعد از آن
مکاشفات سری پدید آید و از کشف الهامی فوائد اسرار
آفرینش و حکمت وجود هر چیز ظاهر و مکشوف شود

ای کرده غمت غارت هوش دل ما ‌ ‌ درد تو شده خانه فروش دل ما
سری که مقدسان از آن محرومند ‌ ‌ عشق تو فرو خوانده بگوش دل ما

بعد از آن مکاشفات روحی پدید آید و از کشف روحانی
که بعد در مبادی این مقام کشف معارج و عرض جنات
و جحیم و رؤیت ملایک و مکالمات ایشان پدید آید چون
روح بکلی صفا گرفت و از کدورات جسمانی پاک کشف عوالم
نامتناهی مکشوف شود دایره ازل و ابد نصیب دیده گردد
اینجا حجاب زمانی و مکانی برخیزد تا آنچه در زمان ماضی
رفته است درین حال ادراک کند تا کسی که ابتدای آفرینش
موجودات و مراتب آن کشف نظر او گردد و همچنانکه در زمان

مستقبل خواهد بود ادراک کند چنانک حارثه می گفت کأنّی
أنظر الی أهل الجنّة یتزاورون و الی أهل النار یتعاورون ‌ ‌ یتعاوون
و حضرت خواجه علیه السلام می‌فرماید که عُرِضَتْ عَلَیَّ الجنّةُ فَرَأَیْتُ أکثَرَ
أهلِها المساکینَ و عُرِضَتْ عَلَیَّ النارُ فَرَأَیْتُ أکثَرَ أهلِها النساءَ
چون حجاب زمان و مکان در بادی برخاسته بود زمان
و مکان او را کشف می‌افتاد و هم درین مقام باشد که حجاب
جهات از پیش برخیزد از پس هم چنان بیند که از پیش بیند خواجه
علیه الصلوة والسلام فرمود أیّها الناس إنّی إمامکم فلا
تَسْبِقُونی بالرکوع ولا بالسجود ولا ترفعوا رؤوسکم فإنّی أراکم
مِن أمامی و مِن خلفی یعنی از پس هم چنان می‌بینم که از پیش می‌بینم
و سیر خرق عادات که از کرامات خوانند درین مقام
پدید آید از اشراف بر خاطر و اطلاع بر مغیبات و عبور
بر آب و آتش و هوا و طی زمین و غیر آن و این جنس کرامات
را اعتباری زیادت نبود زیرا که اهل دین و غیر اهل دین را
بود چنانک حضرت فرموده اند که از این قضیه برسیدم که ما زال

تعالی أری عرشا علی الماء ذاک عرش ابلیس و دگر آنک
چنین این خوارق عادات و دجال را خواهد بود تا در حدیث
آمده است که مرده را بکشد و باز زنده گرداند اما آنچه او را
بحقیقت کرامات توان گفت و جز اهل دین را نبود آنست
که بعد از کشف روحی مکاشفات خفی پدید آید زیرا که
روح کافر و مسلمان را هست اما خفی روحی حضرتی است
خاص که جز بخاصان حضرت ندهند چنانک فرمود کتب فی قلوبهم
الایمان و ایدهم بروح منه و جای دیگر فرمود یلقی الروح
من امره علی من یشاء من عباده و در حق خواجه علیه السلام
فرمود که کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا ما کنت تدری
ما الکتاب و لا الایمان و لکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء
من عبادنا یعنی روحی نورانی حضرتی به بعضی بندگان دهیم
و ازان بعضی تا بواسطه آن راه یابند بعالم صفات خداوندی
که رقم داغ رخش رسم کند چنانک دل واسطه دو عالم جسمانی
و ملکوتی آمد یک روی در ملکوت و دیگر در جسم دارد تا بدان

روی که در ملکوت دارد قابل فیضان نور عقل گردد و بدان
روی که در جسم دارد آثار انوار ملکوتیات و معقولات
بنفس و تن و جوارح میرساند و سر واسطه دو عالم روح
و دل آمد تا بدان روی که در روح دارد استفادت
فیض روح کند و بدان روی که در دل دارد حقایق فیض
روح میکند و بدل میرساند و هم چنین خفی واسطه عالم صفات
خداوندی و عالم روحانیت آمد تا قابل مکاشفات صفات
حضرتی گردد و عکس آن اخلاق بعالم روحانیت رساند
تا بشرف تخلقوا باخلاق الله مشرف گردد و این را کشف
صفاتی گویند و درین حال اگر بصفت عالمی مکاشف شود
علم لدنی پدید آید و اگر بصفت سمیعی مکاشف شود استماع
کلام و خطاب پدید آید و اگر بصفت بصیری مکاشف گردد رؤیت
و [illegible] پدید آید و اگر بصفت جمال مکاشف گردد ذوق
جمال حضرت پدید آید و اگر بصفت جلال مکاشف شود
فنای حقیقی پدید آید و اگر بصفت قیومی مکاشف شود

۱۶۴

بنای حسی پدید آید و اگر بصفت وحدانیت مکاشف
گردد وحدت پدید آید باقی صفات هم برین قیاس کنند
اما کشف ذاتی مرتبهٔ بطلان عبارت و اشارت
از بیان آن قاصرست تمامی این رموز در فصل بیان تجلی گفته آید

تا بر سر کوی عشق نه منزلهاست ❊ سر دو جهان بجمله گرد دل ماست
آنجا که قدم نهاد دل منزل ماست ❊ مطلوب همه جهانیان حاصل ماست

فصل نوزدهم در بیان تجلی ذات و صفات

حضرت خداوندی قال الله عز و جل فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ
دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا و قال النبی علیه السلام اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ
آدَمَ فَتَجَلّٰی فِیهِ وقال اِذَا تَجَلَّی اللّٰهُ لِشَیءٍ خَشَعَ لَه بدانکه
تجلی عبارت از ظهور ذات و صفات الوهیت جل و علا
چنانکه شرح آن بیاید ان شاء الله عز و جل و روح را نیز تجلی بود
و درین معنی سالکان را غلط بسیار افتد گاه بود که صفات
روح با ذات روح تجلی کند سالک را ذوق تجلی حق نماید و بس
روندگان درین مقام مغرور گردند و پندارند تجلی الهیست

والتجلی

و اگر شیخ صاحب ولایت کامل باشد ازین ورطهٔ دشوار
بیرون تواند آمد و هرچند در کشف این حقایق مشایخ متقدم
قدس الله ارواحهم کمتر کوشیده اند و تا توانسته اند از نظر اغیار
پوشیده اند اما چون این ضعیف بنا بر ادراک بس مدعیان
بی معنی در میان این طایفه پدید آمده اند و بغرور شیطان
و مکر نفس مغرور گشته و بمجرد آنکه حرفی چند شنیده اند پنداشته
اند که بکمال مقصد این راه رسیده اند و ذوق مشارب
مردان یافته و خود را در ملک جایز التصرف دانسته اند
و باباحت و زندقه در افتاده چنانکه میگوید

بیت

بو سند کو هر چند ازین خامی چند ❊ بگرفته ز طامات الف لامی چند
نارفته ره صدق و صفا گامی چند ❊ بدنام کننده نکونامی چند

خواست تا از برای محک این مدعیان از مقامات احوال
سلوک شمه بیان کند تا خود را برین محک زنند اگر ازین
احوال خود را خبری نه بینند از احوال غرور شیطان و مکر
نفس بیرون آیند و روی بصراط مستقیم که جادهٔ متابعت

آورند و اگر در پیشانی درد طلب باقی بود دست در دامن
صاحب دولتی زنند که بر فتراک دولت او منزل مقصود
رسند چنانک فرمود که وَأْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا و حضرت
شیخ رحمه الله علیه فرماید — تا زاغ صفت بجیفه پر آلایی
کی در حرم شاهان چو شاهین آیی · چون صعوه اگر غذای بازی کردی
بازی کردی که دست شه را شایی · و نیز طالبان محقق و مریدان
صادق را دلیلی باشد یا داده صواب و مشوقی بود بر جمیع و اب
اکنون شروع کنیم بتایید ربانی و توفیق یزدانی در شرح
تجلی و فرق میان تجلی روحانی و تجلی ربانی بدانکه
چون آینه دل از کدورت وجود ما سوا حضرت صقاله
پذیرد و صفا بکمال رسد مشرق آفتاب جمال حضرت گردد و مجلای جهان
نمای ذات متعالی الصفات شود ولیکن نه هر کرا دولت
صقالت و صفاوت دهد سعادت تجلی مساعدت نماید
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء ، اما بدین سعادت هم [illegible]
دلهای صافی مستعد است چنانچه حضرت خواجه عبدالله انصاری

ونمود که تجلی حق ناگاه آید اما بر دل آگاه آید و از حضرت
شیخ علی بونانی شنودم که از شیخ فخر بن خواجه ابوبکر نساج
فرونی رحمه الله علیه روایت کرد که نه هرکه بدوید گور گرفت
اما گور آن گرفت که بدوید و باشد که در ابتدا چون آینه
دل از صفات بشریت و زنگار طبیعت صافی شود
بعضی صفات روحانی بر دل تجلی کند و آن از انوار غلبات
انوار روحانی بود و باشد که نور ذکر و نور طاعت
بر انوار روح غلبه کند و دریای روحانیت در تموج
آید و موجی بساحل دل تاختن گیرد بر صفای آینه دل
تجلی پدید آید و گاه بود که انوار نور ذکر تا اگر نور در
مذکور آمیخته شود ذوق تجلی مذکور بخشد و نه آن بود و گاه
بود که روح بکلی صفات در تجلی آید و این از محو کلی انانیت
بشری بود و گاه بود که ذات روح که خلیفه حق است
در تجلی آید و بخلافت دعوی انا الحق کردن گیرد و گاه بود
که جمله موجودات را پیش تخت خلافه روح در سجود بیند و غلط

افتد که مگر حضرت حق است قیاس برین حدیث که اذا
تجلی الله لشیء خضع له از این جنس غلطها بسیار افتد و نفس از
برای شرب خویش آن غور کوزه و بهر روند ه فرق و تمیز نتواند
کرد میان حق و باطل و منظور ازان نظر عنایت که محفوظ
از کید نفس و مکر حق اما فرق میان تجلی روحانی و تجلی ربانی
اول آنست که تجلی روحانی وصمت حدوث دارد و انرا
وقت افنا نباشد اگرچه در وقت ظهور ازالت صفات
بشری کند اما افنا نتواند کرد چون تجلی در حجاب شد
صفات بشری معاودت کند عاد المشوم الی طبعه ناگاه
بود که نفس را از تجلی روحانیت آنی دگر حاصل شود
از علم و معرفت و زمکر و حیلت و تحصیل مقاصد هوای
خویش که پیش از آن نبوده باشد و در تجلی حق تعالی این
آفت نتواند بود زیراکه از لوازم تجلی حق یکی که
ظهور نفس است و زهوق باطل او که جاء الحق و زهق الباطل
ان الباطل کان زهوقا دیگر آنکه با حصول تجلی روحانی

طما

طمانینت روح پدید نیاید و از شوائب شک و ریب
خلاص نیابد و ذوق معرفت تمام دست ندهد و تجلی حق
بخلاف و ضد این باشد دیگر آنکه از تجلی روحانی غرور
و پندار پدید آید و عجب و هستی بیفزاید و درد طلب
نقصان پذیرد و نیاز کم شود و بسط و گستاخی آرد و از
تجلی حق این جمله برخیزد و هستی بنیستی مبدل شود چنانک
عزیزی گوید بیت سوز دل خسته از وصالش بنشست
وین تشنگی از آب زلالش بنشست . ان رنگ وجود و هستی برخاست
و سر هوس عشق جمالش بنشست اما تجلی حضرت خداوندی دو
نوع است تجلی ذات و تجلی صفات تجلی ذات هم بر دو نوع است
تجلی ربوبیت و تجلی الوهیت تجلی ربوبیت موسی را بود
که کوه طفیل او بود نه او طفیل کوه فلما تجلی ربه للجبل جعله
دکا و خر موسی صعقا از تجلی نصیب کوه تدکدک بود و نصیب
موسی صعقه چون حق تعالی بربوبیت تجلی کرد هستی موسی و کوه
نماند و اگرچه کوه پاره پاره شد و موسی بی هوش بیفتاد

اما به ربوبیت برو زنده و و از ملع بود وجود ایشان باقی
گذاشت و تجلی الوهیت محمد را بود علیه السلام تا جلّی هستی
محمدی فنا را راه داد و عوض وجود محمدی وجود ذات الوهیت
اثبات فرمود اِنَّ الَّذِینَ یُبَایِعُونَکَ اِنَّمَا یُبَایِعُونَ اللّٰهَ یَدُ اللّٰهِ
فَوْقَ اَیْدِیهِمْ کمال این سعادت هیچ کس دیگر از انبیا علیه السلام
نداوند اما دوستان ایشان این خرمن را بدین تشریف مشرف
گردانیده اند و از این دولت محروم نگردانیده اند که لَا یَزَالُ
الْعَبْدُ یَتَقَرَّبُ اِلَیَّ بِالنَّوَافِلِ حَتّٰی اُحِبَّهُ فَاِذَا اَحْبَبْتُهُ کُنْتُ
لَهُ سَمْعًا وَ بَصَرًا وَ یَدًا وَ لِسَانًا بِی یَسْمَعُ وَ بِی یُبْصِرُ وَ بِی یَبْطِشُ
و بی ینطق
و این سعادت از خاصیت تجلی ذات الوهیت بود اما تجلی
صفات هم بر دو نوع است صفات ذاتی و صفات فعلی و تجلی
صفات ذاتی هم بر دو نوع است صفات نفسی و صفات
معنوی صفات نفسی آنست که خبر مخبر از آن دلالت کند بر ذات
باری تعالی نه بر معنی زیادت بر ذات چنانکه موجودی
و واحدی و قایم بنفسی پس اگر بصفت موجودی متجلی گردد آن

اقتضا کند که جنید گفت مَا فِی الْوُجُودِ سِوَی اللّٰهِ و اگر بصفت
واحدی متجلی شود آن اقتضا کند که ابو سعید گفت مَا فِی جُبَّتِی
سِوَی اللّٰهِ و اگر بصفت قایم بنفس متجلی گردد آن اقتضا کند
که ابو یزید گفت سُبْحَانِی مَا اَعْظَمَ شَانِی و صفات معنوی آنست که
خبر مخبر از آن دلالت کند بر معنی زیادت بر ذات حق عز اسمه
چنانکه گوییم او را علمست و قدرت و ارادت و سمع و بصر
و حیوة و کلام و بقا پس اگر بصفت عالمی متجلی شود
چنان بود که خضر را بود وَ عَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا علوم
لدنی پدید آید و اگر بقدرت متجلی شود چنان بود که حضرت
محمد را علیه السلام بود که یک مشت خاک لشکری را هزیمت
کرد که وَ مَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَ لٰکِنَّ اللّٰهَ رَمٰی و اگر بصفت
مریدی متجلی شود چنان بود که بو عثمان حیری را بود که گفت
سی سالست که تا حق تعالی همه آن میخواهد که من میخواهم و اگر بصفت
سمیعی متجلی شود چنان بود که سلیمان را بود که او از مورچه
می شنود که قَالَتْ نَمْلَةٌ یَا اَیُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاکِنَکُمْ و اگر بصفت

بصری متجلی شود چنان بود که این ضعیف میگوید

نازوی کشف آینه روی توام   کز دیده تو بروی تو می نگرم

بدانک انسان آینه ذات و صفات حق است چون آینه حالی
گشت بهر صفت که حضرت عزت بدو تجلی کند بدان صفت در
وی متجلی شود هر تصرف که از آینه ظاهر شود تصرف صاحب
تجلی بود نه از آن آینه اورا پدید ای عکس نیست چون حال
بود بر خلاف این است که او مظهر و مظهر ذات و صفات
خداوندی باشد و اگر صفت سمع متجلی شود چنان بود
که بصر والیاس را هست و اگر صفت کلام متجلی شود چنان
بود که موسی را بود که گفت وکلّم الله موسی تکلیما و اگر صفت
نبا متجلی شود اقتضای رفع انانیت انسانی و ثبوت صفات
ربانی کند که یمحوا الله ما یشاء ویثبت و حسین منصور را از آنجا
میگفت که بینی و بینک انّی یزاحمنی فارفع بجودک انّی من
البین اما صفات فعلی چون خالقی و رازقی و احیا و امات
چون بصفت رازقی متجلی شود چنان بود که مریم را بود علیها السلام

وهزّی

وهزّی

وهزّی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا و چون صفت
نا متجلی شود چنان بود که عیسی را بود و اذ تخلق من الطین
کهیئة الطیر فتنفخ فیها فتکون طیرا باذنی الله و چون صفت
احیا تجلی کند چنان است که ابراهیم را بود رب ارنی
کیف تحیی الموتی تا آنجا که فرمود که ادعهن یأتینک
سعیا و عیسی را نیز بود که و اذ تحیی الموتی باذنی و اگر صفت
امات تجلی کند چنان بود که مرید ابوتراب نخشبی را بود
در حال که نظر بایزید بر او افتاد و نعره زد و جان
بداد چنین کس هست که بر هر کس که نگرد هلاک کند و این
صفت اگرچه از صفات فعل است اما تعلق بصفت جلال
دارد و صفات جلال هم بر دو نوع است صفات
ذاتی و صفات فعلی صفات فعل آنست که در امات
بود و امّا صفت ذاتی هم بر دو نوع است جبروتی
و عظموتی اگر صفات جبروتی متجلی گردد نوری بی نهایت
در غایت هیبت ظاهر گردد بی لون و بی صورت

۱۳۶

وبی کیفیت اند انّه لؤلؤیی هنا بده اشد که در حال فنا صفت
انسانیت انکار اکند و محو آثار هستی آرد گاه بود که
شعوری بر فنا باشد و بس اگر در جام تجلی کنند ساقی و سقیهم
ربهم بکیفیت شراب جلال از قوت ولایت سالک زیاده
واکند سطوت آن شراب جلال آن ولایت فنا ان فرا گیرد که
که شعور بر وجود و فنا و وجود هم رخت برگیرد و صفعه عبارت
ازین حالت بود چنانک گفته اند فلما اشبان الصبح ادرج
ضوءه بانواره ضوء نور الکواکب یخرجهم کانها لوابلت
لعلی تحریعه طارت کاسرع ذاهب و وقتی این ضعیف وارد
این حال بیتی گفته بود زان باده بخورده‌ام که شیدا شوم
وان مست نیم که باز بیدار شوم بکجام تجلی جلال تو من لیک شدم
تا از عدم و وجود بیزار شوم و تجلی صفات عظموت هم دو نوع بود
صفت حی و قیومی و صفت کبریا و عظمت و قهاری که بصفت
حی و قیومی بدید آید فناء الفنا بدید آید و بقاء البقا
روی نماید و صفت آن بود که آن نور ظاهر کرده که فرمود

یهدی الله لنوره من یشاء ظهوری که هرگز فنا نه پذیرد
و طلوعی که از غروب ایمن گردد در تجلی صفات جمال گاه بود
گاه تجلی زوال مقام تلوین است اما اینجا که تجلی صفات
جلال است مقام تمکین است دورنگی برخاسته است
اگرچه بحث نادره باشد چنانک وقتی شیخ ابوسعید در مجلس
شیخ ابوعلی دقاق در مقام تجلی بحث میراند شیخ ابوسعید را
حالت حیران بود و غلبات وقت برخاست که وگفت ای
شیخ این حدیث بردوام باشد فرمود که بتنیس که باشد
گرت دگر برخاست و این سخن گفت فرمود که نباشد
و اگر باشد نادره باشد ابوسعید نعره بزد و در حرج آمد
و می گفت این از آن نادرهاست این از آن نادرهاست
درین مقام آنچه نهان بود عیان گشت و عیان در عین نهان شد
اعتبار از کفر و ایمان برخاست و دورنگی وصال و هجران
نماند ، با روی تو روی کفر و ایمان نماند ، با نور تجلیت دل و
جان نماند ، چون ماهی ما ز متجلی بشد امید وصال و بیم هجران نماند

حقیقت لا اله الا الله اینجا متجلی شود که بت وجود بکلی
از بیخ برخیزد و سلطنة الوهیت ولایت فرو گیرد که
کی بود ما ز ما جدا مانده ⁂ من و تو رفته و خدا مانده
چون این حقیقت در ولایت محمدی پدید آمد حضرت از آن
این عبارت فرمود که فَاعْلَمْ اَنَّهُ لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه تا این
مقام مشاهده نشود علم بحقیقت لا اله الا الله پدید نیاید
وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ ای وجودك ⁂ ذنب لا یقاس
به ذنب و آنچه حضرت خواجه علیه فرمود اِنَّهُ لَیُغانُ عَلیٰ
قَلْبِی وَاِنِّی لَاَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ فِی کُلِّ یَوْمٍ سَبْعِینَ مَرَّةً یعنی از
اختلاط خلق و تبلیغ رسالت و اشتغال بمعاملات بشری
بر نفس وجودی می‌زاید و ابر کردار در پیش آفتاب حقیقت می
آید من باستغفار نفی آن وجود میکنم روزی هفتاد بار دگر
چون به صفات کبریا و عظمت و قهاری خاص بر ولایت
سالک متجلی شود باز آنچه باقی بود کم کند و دهشت و حیرت
قایم مقام آن بنشیند و علم و معرفت بجهل و نکره مبدل

شود و گوید این آن جهلست که بالای علمست پیوسته میگوید
لب خشک مانده با لب خشک و دیده تر بزبان حال میگوید
ای لعل لبت کهن و ما تشنه ⁂ چشم تو بدیدار چون ما تشنه
مردم چشم روی تو تشنه رفت ⁂ این طرفه که دریا شد و دریا تشنه
این در که آمده در عمر از ⁂ آورده ز راز قعر دریا بفراز
غواص نهاده بر کف دست نیاز ⁂ غلطیده ز دست و بس بدریا شده باز
حضرت خواجه علیه السلام درین مقام بود که بعد از وظیفه و قل
رَبِّ زِدْنِی عِلْمًا ورد یا دَلِیلَ الْمُتَحَیِّرِینَ زِدْنِی تَحَیُّرًا بر دست
گرفت سالک درین مقام دریا صفت گردد همه وجود مستغرق
این حدیث که از تشنگی جان بر لب آمده بیت
بدبخت اگر بر لب دریا باشد ⁂ جز با لب خشک همچو دریا نبود
و اگر بصفت کبریا و عظمت و قهاری متجلی شود عبارت
از آن روز قیامت کند که در ظهور آثار تجلی قهاری رقم
کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ بر ناصیه موجودات کشند و ندای لِمَنِ
الْمُلْكُ الْیَوْمَ لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ در دهد بلا داعی و لا مجیب

تا بر صفت الوهیت سبب خطاب عزت کرد که لله الواحد
القهار فرمود تا ز خود نیست شوند از منی و تو لمن الملک والاقتدار
بدان که فرق تحقیق است میان مشاهده و مکاشفه
و تجلی هر کس از سالکان بدان وقوف نیابد اینجا این قدر
بود . می باید که مشاهده بی تجلی باشد یا با تجلی شد و تجلی بی
مشاهده باشد و با مشاهده باشد و تجلی صفات است که شعور
بر تجلی باشد بی مشاهده زیرا که مشاهده از باب صفات است
اثنینیت اقتضا کند و تجلی حقیقی دفع اثنینیت کند و اثبات
وحدت اما مشاهده و تجلی بی مکاشفه نبود و مکاشفه باشد
بی مشاهده و تجلی بود والله اعلم اما حدیث حضرت رسول علیه
الصلوة الخ فرمود إِنَّ اللهَ خَلَقَ آدَمَ فتجلّی فیه ان تجلی
در آدم بذات و جمیع صفات یعنی اظهار نه یعنی ظهور بعد
نفخه و تقدیر روح خاص شرف نسبت اضافت لاجرم مشاهده
و شعور نبود اما اظهار صفات بود و در وقت نفخ روح
که و نفخت فیه من روحی دو کرامت در نهاد آدم تعبیه داد

یکی ستر تجلی دوم علم اسما که و علّم آدم الاسماء کلها
و اشارات و لقد کرمنا بنی آدم اختصاص این دو حکم سعادت
بود که در طینت آدم ودیعت نهادند و اشارت بیدی
بدین دو اصل است و حقیقت خلافت هم این معنی است
که بذات و جملگی صفات خداوندی در وی تجلی بود تا در وی
جمله صفات موجود باشد و سر مسجودی ملکه از آنجا بود چون
حق در وی متجلی بود سجده تحیت آدم را بود چنانکه امروز
قبله و کعبه را نیست صاحب البیت راست انجام صاحب بیت را
بود اما ابلیس که چشم بود بدین چشم خانه را می دید و چشم صاحب
البیت کور بود او را شوائب و به نفس که زیرا که
کُلُّ ناقصٍ ملعونٌ اگرچه حکم تجلی ابتدا از آفرینش در طینت
آدم تعبیه افتاد اما در ولایت موسوی شکوفه بدید آورد
و در ولایت محمدی بکمال رسید تا مستغرق عالم ملک
ابدالاباد شدند چنانکه من این دولت از آن بهره
سعادت تناول می کنند که وجوه یومئذ ناضرة الی ربها

ناظرة

فصل بیستم در بیان وصول بحضرت خداوندی بی اتصال وانفصال قال الله تعالی ثُمَّ دَنَی فَتَدَلَّی فَکَانَ قَابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنَی وَاَنَّ اِلَی رَبِّكَ الْمُنْتَهَی و قال النبی علیه السلم اوحی الله تعالی الی عیسی تَجَوَّعْ تَرَانِی تَجَرَّدْ تَصِلْ اِلَیَّ بدانک وصول بحضرت خداوندی نه ازقبیل وصول جسمست بجسم یا عرض بجسم یا علم بمعلوم یا عقل بمعقول یا شی بشی تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا ودرک انک وصول بدان حضرت نه از طرف بندهاست بلکه از عنایت بی علت اوست و تصرفات جذبات الوهیت شیخ ابوالحسن خرقانی رحمة الله علیه میکوید راه بحضرت عزت دو راهست یکی از بنده بخدا و یکی از خدا به بنده راه بنده بخدا همه ضلالت در ضلالت ست وراه خدا به بنده همه هدایت در هدایت است صاحب موسی علیه السلام از راه خود رفت که فلما جاء موسی لمیقاتنا لاجرم چون کفت ارنی انظر الیك بمایی انچه کفتند لن ترانی ای موسی از راه

از راه خود امدی نه بینی این حدیث کسی رسد که از درخود در اید از ان راه نه که از خود براید

با عشق حال با اکر هم نفسی • بکمرف بلب اکر زنی دزدکسی
آیا تو تو ی تست در ما نرسی • در ما تو کسی رسی که در ما نرسی

اما خواجه را علیه السلم چون از راه حضرت بردند که سبحان الذی اسری بعبده از قاب و قوسین درکذرانیدند و بمقام او ادنی رسانیدند و لباس هستی او را از سر او برکشیدند که ماکان محمد ابا احد من رجالکم و خلعت صفت رحمت در بو رسانیدند و ان صورت رحمت را کلی فر بیناد دند چون بیرون می آمد رحمت بود که وما ارسلناك الا رحمة للعالمین لاجرم در کمال وصول و رفع اثنینیت و اثبات وحدت این بشارت با شکستکان همت وضعفا و تلف رسانید که اکر براق همت هر کس از سدرة المنتهی در حقایق نتواند براند تا از وصول بحضرت خداوندی ابر خورد ار شود هم انجا سر برعتبه خواجه نهد و کر مطاوعت

اوبرمیان جان بندد که آنجا دوکانکی برخاسته
است ویکانکی نشسته هر که او را یافت ما را یافت
ای سلسلهٔ زلف تو دلها بسته • وی غمزهٔ خونخوار تو جانها خسته
یارب من و جام خوش پیوسته • برخاسته من ز من تو بنشسته
مَن یُطِعِ الرَّسُولَ فَقَد اَطاعَ الله یکانکی ثبت توانی دید تو
اِنَّ الَّذینَ یُبایِعُونَکَ اِنَّما یُبایِعُونَ الله پس مرصاحب دولت
را که در نهایت کار مرجع و منتها حضرت خداوندی خواهد بود
که وانّ الی ربّک المنتهی در مبداء اول و عهد الست
بر بکم بر ظلمت روحانیت و ذرهٔ انسانیت او حضرت
ذرّات انس نور خداوندی نهاده اند که اِنَّ الله خَلَقَ الخَلق
فی ظُلمَةٍ ثُمَّ رَشَّ عَلَیهِم مِن نُورِه • و در تجرع جام الست ذوقی
بکام جان ایشان رسانیده اند که از آن هرگز از کام ایشان
نرود - آنکه این قوم هر آن ذوق است وصفدان نور هشته
هرگز و معدن خویش است هر آنجا عالم هیچ الف نگیرد
ویکدم بر لسان شرب و شرب نگویند چنانکه فرموده اند

عشاق نواز الست آمده اند سر مست ز باده الست آمده اند
می میخورند و بنده می مست شوند کاینان ز الست می پرستیده اند
هم چنانک یک قطره روغن اگر در زیر دریا در میان گل تعبیه کنند
بتدریج از آن گل جدائی جوید و از آن سر آب دریا الت نگیرد
و هیچ آب نیامیزد تا چون فرصت یابد و از گل خلاص
بیکساعت بر سر دریا آید و جمله آب دریا را در زیر قدم آورد
و بعد از چندان جواهر که در دریاست التفات نکند و اگر قطره
دیگر روغن یابد در حال دست موافقت در گردن موافقت
او آورد و اگر خود دولت وصال شمر آتش دریا بی توقف
هستی خویش بذل وجود او کند و اگر آن جمله دریا در میان آتش نهی
چنانکه ذات آتش در دریا اوفتد و ذات حقیقی با آتش آمیزد و
چندانک تواند از و بگریزد و هم چنین پیش انسانی اگر جمله
دریا و دنیا الیف با او نزد و آمیزد اما ارواح حضرت او غرق
نشده هرگز در دریای دنیا نیامیزند اما چون قطرهٔ روح اوفتند
یابند و نعیم بهشت که آن هم روحانیست او را آمیزند و اگر

دولت شرر آتش تجلی جلال حق یابند بهمگی وجود در د
امیزند و وجود خود طفیل وجود او کنند و هستی حقیقی
درستی وجود مجازی شود هذا الابیات فی المناسب

هر کرا این عشق ازل در ازل افروختند * تا ابد در جان او سوز علی اندوختند
وان دل را کز برای وصل او پرداختند * همچو باز از دو عالم دیدگان بر دوختند
بی دو بی منزل چگونه تا بجا زند و باز * بی دلانی کند ران منزل که وصل او جستند
لاجرم چون شمع گاه از بحر او بگداختند * گاه چون پروانه بر شمع جمالش سوختند
در خرابات فنا ساقی چو جام افراختند * هر چه بود اندر دو عالم جان بهای آن فروختند
نجم رازی را مگر رازی از آن معلوم شد * هر چه غم بود در دو عالم بهر او اندوختند

هر کرا کمند عنایت در گردن او انداختند انجا افتاد و هر کرا
گردن بسلسله قهر بستند انجا بستند که السَّعِيدُ مَنْ سَعِدَ فِي بَطْنِ
اُمِّهِ وَالشَّقِيُّ مَنْ شَقِيَ فِي بَطْنِ اُمِّهِ دم کفر بر ناصیه ابلیس
از وجود او کشیده بودند که وکان من الکافرین و داغ
لعنت بر جبین او بنهاده بودند که انّ علیک لعنتی
الی یوم الدین در ازل حضرت عزت بدین کلام متکلم بود

ای واقعه امروزینه نیست بیت
این رنگ گلیم ما بگیلان کردند فرغانی که امروز
گرد دام محبت بگردند و دانه محنت می چینند گرد
این درام و حوصله از عالمی دیگر آورده اند اجیل
گر عشق دکانی دگرست * منزلگه عاشقان جهانی دگرست
وان مرغ که دانه غم عشق بخورد * بیرون ز دو کون آشیانی دگرست
شرر آتش عشق در دل سنگ صفت عاشقان در وقت
رشاش تعبیه کردند که ثُمَّ رَشَّ عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ فَمَنْ
اَصَابَهُ ذَلِكَ النُّورُ فَقَدِ اهْتَدَى وَمَنْ لَمْ يُصِبْهُ
فَقَدْ ضَلَّ وَغَوَى اما در اظهار آن شرر آتش از سنگ
باین حاجت امد این کلمه لا اله الا الله را بفرستادند
که اُمِرْتُ اَنْ اُقَاتِلَ النَّاسَ حَتَّى يَقُولُوا لا اله الا الله
و فرموده اند که تعرف اذکروا الله ذکرا کثیرا چندان
این کلمه آهن صفت را بر سنگ دل زنند که شرر آتش عشق
که در هر دو تعبیه است بظهور پیوندد و آنکه در ظلمت

بیت
فرغانی

بعضی آماده بدید. فغارت شکر بید مثل ملیکه که گفتند
أتجعل فیها من یفسد فیها ملیکه اطفال کار نادیده
إنی اعلم ما لا تعلمون بودند چون اسم خلیفه شنیدند
در نگریستند ظلمت نفس دیدند از سیاهی برمیدند ندانستند
که آب حیوة معرفت در درون ظلمت بشریت است زیرا که
چون شرر آتش عشق چون از سنگ دل و آهن کلمه ظاهر
می شود اطلس روحانیت اگر چه بس گران بها و لطیف
است قابل و محل آن شررت اینجا آن سوخته سیاه اوست
نفس انسانی باید تا بی توقف کار و دل ربا ید و حملها
الانسان انه کان ظلوما جهولا و میزبانی آن آتش
غیبی با سنیم عالم شهادت کرد و چو از صفات بشری باید
که فاذکرونی اذکرکم واگر بکدام ازین غذا باید آن
مهمان غیبی باید که و نسوا الله فنسیهم هر چند که آن شجره
انسانی شاخی از صفات بشری سر بر میزند عاشق بیت
صدق شجر لا اله الا الله تیغی در بن آن شاخ میزند

و را نفس الا الله می اندازد و بر فضیت اذکرکم
در وی او برزد و چندانکه وجود بشری از وی بستانند
بدل آن وجود آتشی نوری میدهد تا جملگی شجره انسانی با
شاخهای بشری و بیخهای ملکوتی روحانی بکلی آن
آتش دید و آتش آن جمله اجزاء وجود آن شجره روشن
کرده اند وجود شجره جمله صرف آتش شود تا اکنون اگر
شجره بود اکنون همه آتش شود وصال حقیقی اینجا دست دهد
از عشق من چو بر لب آمد جانم ، گفتی بکنم بوصل خود درمانم
گفتا اگرت وصال ما می باید ، رو هیچ مباش تا کنم همه من آنم
چون این شجره انسانی غذای آتش عشق گشت
الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا اکنون این زبان شجره
ندا می کند که ای شجره من انسانم نه شجره نودی من شاطئ
الواد الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یا موسی
انی انا الله رب العالمین مسکین حسین منصور را چون
آتش همگی وجود شجره فرا گرفت شجره هنوز تمام با سر حسنه

شعلهای آتش از او برآمد اغیار بر حوالی بودند از
شعله آتش بکراستند سوخت لطف ابوبیت ایشان را
دست گیری کرد گفت خاصیت این آتش است که
هر که در آن باشد و هر که گذر بر حوالی آن باشد
بر هردو مبارک بود أن بورك من في النار و من
حولها ای چنین این آتش بر تو مبارکست اما انها را
که بر حوالی اند گر اید سوخت باید که بر ایشان هم مبارک
باشد هو المصراع بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم
هم اخو بر بی آتش کم از عود سوزان بود که چون آتش در
اجزای وجود او تصرف کند نفس خوش زدن گیرد
آتش بر عود مبارکست که نهفته او را آشکارا می کند
و اگر آتش نبودی از وی تا چوبهای دیگر چه تفاوت
عود را عزت بواسطه آتش بود چون آتش بر عود
مبارک آمد عود بشکرانه وجود در میان نهاد گفت
شمع تمام بسوزم تا آتش بر اهل حوالی من مبارک گردد

تا زشتی بکرده باشم که راه جوانمردان اینست لاجرم
هرچند عود زیادت میسوخت اهل حوالی نفس را خوش
می شگفت هذا الابیات بر آتش عشق تو بسوزم
گر سوختنت بسازد • گفتی که بیا ز جان جوانمردان
عاشق چکند که جان نبازد • چندین هر صوفیانه قدم بر قدم
استغفار بنهاد و وجود بشری بتحفه در میان نهاد
وگفت الهی أفنيتُ ناسوتيتي علی لاهوتيتك أن ترحم
علی ترحم علی من سعی فی قتلی تا بکلی تجرد وجود انسانی را
چون عود فدای آتش عشق تو کردیم تو بلطف خوش مشام
ساعیان این سعادت را که بر حوالی این آتش اند بطیب
رحمت معطر گردان تا بر ایشان هم مبارک باشد ای حسین
اگرچه آتش عشق ما در شجره انسانی تو افتاده بود و شعلهای
آتش از تو بر سموات اما چون تمام نسوخته بود انجلها
از دود انانیت خالی نبود چون بکلی تجرد وجود فدای
این آتش کردی و صورت قالب که دود انانیت از تو

فنیت ناسوتیتی علی
لاهوتیتک

ازو بر خاست در باختی و بر آتش ابتلای ما سوختی
خاکستر قالب ترا بگو بایم تا بر آب اندازند و حباب
حباب از جمال کمال تو برداریم تا بر روی آب
آتش وجود بی‌دود در جلوه‌گری الله الله آید و
غبار بی علت ما مقدم خاص و عام جهان گرده
که إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ وَإِنْ تَكُ حَسَنَةً يُضَاعِفْهَا
وَيُؤْتِ مِنْ لَدُنْهُ أَجْرًا عَظِيمًا پروانه‌صفتان جان باز
عالم عشق که کشش جذبهٔ الوهیت در گردن دل ایشان
در عهد الست افتاده است امروز چندان پر و بال درد
طلب گرد سرادقات جمال شمع جلال حضرت پرواز کنند
که بر قضیهٔ مَنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ شِبْرًا تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ ذِرَاعًا یک شعله
از شعلهای آن شمع وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ استقبال کند
و جذبةٌ من جذبات الحق توازي عمل الثقلين او را
در کنار وصال گیرد که يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَى
رَبِّكِ رَاضِيَةً تا چند به پر و بال پروانگی وَخُلِقَ الْإِنْسَانُ

ضَعِيفًا گرد سرادقات جلال ما گردی تو بدین پر و بال در
فضای هوای هویت ما طیران نتوان کرد بیایی پر و
بال در میدان وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا در باز تا دولت بر قضیهٔ
لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا پر و بال از شعلهٔ انوار خویش [illegible]
کنیم که يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ

الرباعية

ای دل [illegible] وفات ننهند • جز بر در دستی وصال ننهند
وانگاه در آن هوا که مرغان ننهند • تا با پر و بال پر و بالت ننهند

تا اکنون که به پر و بال خود می‌پریدی پروانه دیوانه بودی اکنون که
به پر و بال ما می‌پری یگانه بیگانه شدی اکنون از ما بی
نوای بیگانه ملک همه ما ای از میان به یکبار بهانه هم در [illegible]
هم دردانه هم جانی و هم جانانه

مثنوی

تو جانی و چند استی که تو کی • تو ای و [illegible] سوی
جدا از تن تو بتو بیستی زیرا که از تو جز بر تو نامی نیست
چنانک مصنف میفرماید
عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست
تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست • اجزای وجودم همه دوست گرفت

۱۷۸ نهایت نرمی برسی و بانی بدارت

باب چهارم

در بیان نفوس سعدا و اشقیا و آن مشتمل بر چهار فصل
لقوله تعالی تخذار بقر من الکرم

فصل اول

در معاد نفس مطمئنه و آن نفس لوامه است قال الله تعالی
کما بدأکم تعودون فریقا هدی وفریقا حق علیهم الضلالة
وقال ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم
ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات باذن الله
وقال النبی صلی الله علیه واله وسلم لا تعیشون تموتون
ولا تموتون تحشرون بدانک صفت معاد باز گشتن
نفس انسان است با حضرت خداوندی یا باختیار چنانکه
نفوس سعدا است چنانکه نفوس اشقیا و باز گشتن همه بدان حضرت
که الینا ایابهم و فرمود که کما بدأکم تعودون و انجا از
نفوس انسانی ذوات میخواهیم که مجموعه روح و دل و نفس است
و لفظ النفس انجا از ان وجه گفتیم که حق تعالی در وقت
مراجعت او را هم لفظ نفس میخواند یا ایتها النفس المطمئنه

یا باضطرار

ارض و گفتیم خطاب با ذات انسانی است که مجموعه است
زیرا که جز در وقت تعلق او بقالب او را روح خوانند
که ونفخت فیه من روحی زیرا که اصل او بوده و دل و نفس بعد
از ازدواج روح و قالب حاصل شده اند چنانکه شرح داده
ایم و در وقت مراجعت آن مجموع را بلفظ نفس خوانند زیرا که
نفس اطلاق کنند و بدان ذات خواهند نفس نبی و ذات او
چنانکه حق تعالی ذات خود را نفس خوانده تعلم ما فی نفسی ولا اعلم
ما فی نفسک یعنی فی ذاتک باعتبار آنکه زراعت تخم بباغ
برد تا بیفشاند و لیکن چون بکمال رسید ثمره بخانه برد و تخم خود
در ثمره داخل بود نفس انسانی ثمره تخم روحانی چون تخم می اندازد
بلفظ روح خوانند چون ثمره رسیده اند بلفظ نفس میخوانند
اما بیان محققان و ارباب سلوک خلافست تا هر نفس از
مقام خویش ابتدا در آمده است در نوا اندک گذشت و بعضی
دیگر نزدیک رسیده اند بعضی گفته اند که نهایت ترقی
با آن ایستادن مقام اول در گذرد و بعضی فرموده اند که

چون بتمام معلوم خویش باز رسید باز و بتمامی دگر که
استعدادات آن نداشته است نتواند رسید چنانکه
تخم گندم از تمام گندمی به تربیت از آنکه دو بتمام نخودی
نرسد و فرو نیابد و جو نشود و تخم جو هم جنس گندم نشود
اما هر یک در تمام خویش چون تربیت یابند بکمال رسند
و اگر در تربیت نقصانی یابند ناقص گردند و ضعیف
و بی مغز گردد اما آنکه نظر آن ضعیف اقتضا بکند و در
کشف معانی و حقایق اشیا مشاهده افتاده است که
بعضی نفوس از تمام خویش به تربیت ترقی یابند و بتمامی
دگر رسند و بعضی اگرچه تربیت یابند اما بتمامی دگر نرسند
و آن چنانست که در بدایت فطرت صفوف ارواح چهار اند
که الارواح جنود مجنده صف اول ارواح انبیا بود
و ارواح خاص اولیا بمقام ثبات و اسطکی و صف
دویم ارواح عوام اولیا بود و خواص مومنان و سیوم
ارواح عوام مومنان بود و خواص عاصیان و صف

چهارم ارواح عاصیان بود از مسلمانان و کافران اهل
صف چهارم بمقام سیوم نرسند و اهل صف سیوم بمقام
دویم نرسند و اهل دویم بمقام صف اول نرسند
اما اهل صف اول که در مقام بی واسطگی افتاده اند
و از تابش انوار صفات الوهیت پرورش یافته مستحق
جذبات الوهیت اند تا از مقام روحانیت بعالم صفات
خداوندی رسند چون چراغ که از تصرف آتش پرورش
یافته است در نهاد او قبول شرر آتش تعبیه افتاده است
تا اگر برقی بجهد یا سنگی بر آهن زنند یا شعله آتش نزدیک
آورد و اگر هزار نوع آتش و افتشه شریف و جواهر لطیف
حاضر باشند در هیچ نگیرد الا در آن سوخته بیت
بار دگر آتش زده در دل من ... در سوخته آتش زدن آسان گردد
جانی سوخته است بزبان شوق با شرر آتش جذبات میگوید
قدر سوز تو چه داند دل مشتی خام ... هم مرا سوز که صدبار دگر سوخته ام
چون سوختگان آتش اشتیاق از بادیه تربیت خلاص یابند

و بسبب حد کعبه وصال رسند بخودی خود از آن مقام
عبور نتوانند کرد اما مستقبلان اکرم از راه لطف در
صورت جذبات الهی پیش باز روند و مناسب آن استعداد
که در بدایت تعبیه افتاده بود او را در پناه دولت ارند
کما سبقت بظلیم الله یوم لا ظل الا ظل الله ازین معنی
میفرماید که جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین
زیرا که معاملۀ جمله ملا اعلی و جن و انس اگر جمع کنند یک بنده
را بر حوزه التجلی حضرت او نتوانند کرد الا جذبۀ حق که بنده را
بر بساط قرب او دی نشاند لاجرم یک جذبه حق بنده را
بهتر آمد از اعمال ثقلین و آن بندگان که ایشان از
خودی خود خلاص یافته اند و بتصرف جذبات در عالم الوهیت
سیر دارند بکیفیت ایشان بمعاملۀ اهل هر دو عالم برابرست
صوفیان در دمی دو عید کنند عنکبوتان مگس قدید کنند
هر دم صوفی فانی را وجودی نو می زاید و بتصرف
جذبه محو می شود و از آن محو قدمی دیگر سیر می کند در عالم

الوهیت که یمحوا الله ما یشاء و یثبت پس در
هر دو محو و اثبات میشود که صوفی در آن دو عید می
کند یکی از محو و یکی از اثبات و دویم از اثبات و محو
و این آن مقام است که وجود سالک وجود کلمه لا اله
الا الله شود در عین و نفی و اثبات او را که روح الله
و کلمته می خوانند بروی زنید و آن قبا بر قد اوجب
ابد اهل صفوف دگر از دولت این کمال محروم شد
اما در مقام خویش چون پرورش بکمال یابند و هر طایفه
تمام خویش باز رسید ترقی کمالی که در اول بدایت
چون تخم گندم که در اول بکارند اگر چه اول ضعیف
باشد چون که پرورش بشرط باشد یکی هفتصد گردد
و بعد تر کشته باز بار آید هم چنین ارواح هر صنف
چون حسن استعداد و صفا حاصل کرده باشد در
مقام آن صنف دگر افتد که فوق اوست بنزول
عکس کمالات ایشان گردد اگر چه از ایشان نباشد

با ایشان خواهد بود که المر من لطف خبالک فرمود
اولیک الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین
والشهداء والصالحین وحسن اولیک رفیقا ذلک
الفضل من الله یعنی این مرتبه که با ایشان باشد
نه در اصل فطرت و استعداد او بود بلک محض فضل الهی است
که او را کرامت کردیم اشارت للذین احسنوا الحسنی
وزیادة یعنی جنت وحسنی نعیم جنت باشد که ثمر
تخم احسنوا الله اند و انچه از دولت رؤیت مشاهده
صفات خداوندی می یابند زیادة فضل و کرم است
پس خداوند تعالی اهل معرفت و بعد را در چهار صنف
بیان کرده است سه صنف از اهل اصطفا و قبول و
یکی از اهل شقاوت و رد چنانک فرمود ثم اورثنا
الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه
ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات این سه طایفه
از اهل قبولند زیرا که بلفظ اصطفا ذکر ایشان کرد

یعنی برگزیدیم ایشان را از بندگان ما و این میراث
بدیشان دادیم اگر بعضی ظالم نفس خویش بودند و
بالاین معصیت ملوث گشتند اما از طایفه صنف سوم
بودند و بقرآن کار کردند اگرچه گناه کردند بگناه
اعتراف نمودند که وآخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا
عملا صالحا وآخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم و مردودان را
در یک سلک کشید که لا یصلیها الا الاشقی الذی کذب
وتولی و مرجع و معاد این سه طایفه بهشت جاوید
تا تفاوت درجات ان الابرار لفی نعیم ثابت کرده
و معاد و مرجع مردودان و کذاب و کافران و منافقان
دوزخ خواهد بود که ان الله جامع المنافقین فی جهنم
جمیعا و چون شخص انسانی مجموعه دو عالم روحانی و جسمانیست
امد مرتب در دو عالم هست درون نمودار ازان
خواهد بود چنانک در عالم ارواح چهار صنف بدید
اورد در عالم شخص نیز چهار مرتبه نفس را ظاهر کرد

ان الکافرین و المنافقین فی جهنم جمیعا

اماره و لوامه و ملهمه و مطمئنه تا هر صنف که از آن
ارواح که در صف بودند اینجا در مرتبه یک نفس باشد
اهل صف اول را مطمئنه و دوم را ملهمه و سیوم را لوامه
و چهارم را اماره خوانند و هریک از تمام خویش شوانند
گذشت زیرا که در آن تخم بیش از آن استعداد نهاده بودند
که اهل صف اول چنانکه شرح دادیم اگر کسی سوال کند
که چون همان تمام باز خواهد رفت که باز آمده بودند حکمت
آمدن چه بود جواب گوییم اگر چه با همان تمام شوند
اما نه چنان شوند که آمدند بعضی با درجه سعادت باز
گردند و بعضی با درکات شقاوت چنانکه فرمود والعصر
ان الانسان لفی خسر الا الذین امنوا و عملوا الصالحات
مثال این چون تخمی است که در زمین اندازند اول
تخم فنا شود و نیست شود آنکه اگر پرورش بشرط
یابد و از آفات محفوظ ماند یکی ده یا صد یا هفتصد شود
و آنچه پرورش نیابد بکلی باطل گردد نه تخم باشد

و نه ثمره و نیز تخمها مختلف است بعضی باشد که چون پرورش
یابد ثمره آن همان تخم باشد چنانکه گندم و جو و نخود و
باقلا و مانند آن چون بکمال خود رسید از پوستی بیرون
باشد و بعضی تخمها است که بعینه باز آید اما پوستی دارد
نامنتفع و انتفاع از مغز آن باشد چنانکه جوز و لوز و پسته
و مانند آن پوستی سبز دارد اما نامنتفع و بعضی تخمها است
که بعینه باز آید و پوستی آورد که ثمره آن پوست بود
و مغز وی نامنتفع بود چنانکه خرما و سنجد و زیتون و مانند
آن این پوست منتفع بود و استخوان بی انتفاع و بعضی
تخمها است که بعینه باز آید و ثمره آورد و تخم و ثمره
همه منتفع بود چون زردآلو و شفتالو و انجیر و مانند
آن و میوه‌ها از این چهار نوع بیرون نیست و ارواح
ایشان که در آن چهار صف بودند از این معنی مناسبت
دارد چون تخمی در زمین قالب میرسد ثمره بر چهار نوع
میشد یکی تخم ارواح کافران است که صاحب نفس

آمده اند چنانکه بی پوست و مغز باز آید چون گندم
و جو. دویم تخم ارواح مومنان ظالم است که صاحب
نفوس لوامه اند با پوست لوکی باز آید اما پوست
از او منشقق نبود چون جوز و لوز که پوست آن منتفع نبود
سیوم تخم ارواح مقتصدان است که صاحب نفس ملهمه اند
که با پوست الهامات ربانی باز آید لاجرم ثمرهٔ ایشان
چون رطب است مغزی ندارد که حقیقتا منتفع بود چهارم
تخم ارواح سابقان است که صاحب نفس مطمئنه است
با پوست و مغز شیرین باز آمده است چون زرد آلو
و انجیر که پوست آن منتفع بود و هم مغز چنانکه شرح
احوال آن گفته آید ان شاء الله درین فصل شرح حال نفس
لوامه می باید داد که عبارت از آن که فمنهم ظالم لنفسه
اند و بیان معاد او می باید کرد چنانک حق تعالی ابتدا بدو
کرد بدانک ظالم اهل صف سیوم است در عالم ارواح
و درین عالم هم در مرتبهٔ سیوم افتاده است از

مراتب

از مراتب نفوس زیرا که صاحب نفس لوامه است
که چون از مطمئنه و ملهمه بگذری در سیوم درجه لوامه است
و در قرآن هم در سیوم درجات چون از سابق و مقتصد
بگذری ظالم است و چون این نفس عوام مومنان و خواص
عاصیان و نام ظالمی بروی از آن افتاد که با نور
ایمان که در دل دارد و بصورت معامله اهل کفر کنند
پس ظالم اند که حقیقت ظلم وَضْعُ الشّیْ فی غَیْرِ مَوضِعِهِ باشد
و دیگر آنکه نور ایمان را بظلمت ظلم و معصیت می پوشاند
لاجرم خواندش که وَالَّذِینَ آمَنُوا وَلَمْ یَلْبِسُوا إِیمَانَهُم
بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُم مُّهْتَدُونَ دیگر آنک
ظالم نفس خویش اند زیرا که گناه بیش از طاعت میکنند
و چون در روز قیامت کفهٔ معصیت و کفهٔ طاعت
بگرد باستحقاق دوزخ باید چنانک فرمود فَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ
مَوَازِینُهُ فَأُمُّهُ هَاوِیَةٌ و حقیقت اهل صف از صفوف
مقبولان دیگر باده باشند لکن آنها که بر جانب دست

بوده‌اند دویم آنها که بر جانب چپ بوده‌اند سیوم
آنها که در میانه صف در میان بوده‌اند چنانکه حق تعالی
گفته وَكُنتُمْ أَزْوَاجًا ثَلَاثَةً فَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ وَأَصْحَابُ
الْمَشْأَمَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَٰئِكَ
الْمُقَرَّبُونَ در هر صفی مناسب آن صف اصحاب یمین و اصحاب
شمال و سابقان باشند اصحاب یمین کسانی اند که تخم روحانیت
ایشان چون بر زمین قالب تعلق گرفت اگرچه پرورش کمال
نیافت تا که صد و هفتصد شود بار زمین قالب مستعد
شد و صفات بشری بند نشد بر آمد و باز تمام تخمی رسید و اگر زیادت
نشد نقصان نپذیرفت این طایفه را صفت ملکی غالب
بود اهل طاعت باشند و میل ایشان بمعصیت کمتر بود
ارباب نجات‌اند کنتم طیبین وهله سعادت راه بهشت
گیرند یعنی تمام روحانیت خویش باز رسند بی نقص
و اصحاب شمال کسانی اند که بر تخم روحانیت زیانی
کرده‌اند اگرچه تخم را بکلی باطل نکرده‌اند اما

تصرف

اما تصرف معاملات صفات بشری خلل و نقصان
در وی پدید آمده است میل این طایفه بمعصیت زاید
باشد ابتدا را بر شمال شقاوت بدوزخ برند و بقدر
نقصان بر درکات آن گذر دهند تا آن آلایش از ایشان
محو گردد پس بمقام معلوم خویش باز گردند با نقصان و
سابقان کسانی اند که تخم روحانیت را بپرورش داده‌اند
و بکمال مرتبه خود رسانیده تا که صد و هفتصد کرده‌اند
و اینها نیز دو صنف باشند یکی آنها که از ابتدا تا انتها
صفات روحانیت بر ایشان غالب بوده است هرگز
بحرث آفات عاصی نگشته‌اند و در قضیه إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ
لَهُم مِّنَّا الْحُسْنَىٰ أُولَٰئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ از موافقت نفس
و متابعت هوا دور بوده‌اند و دویم طایفه‌اند که اگر
چه ابتدا بر وفق مراد نفس قدمی نهاده‌اند و بر مقتضای
طبع دمی زده باز بکمند عنایت و جذبه الوهیت روی
از مراتع بهیمی و مراتب حیوانی بگردانیده‌اند و با کسب

شریعت معاملات مس طبیعت خود را بکالعن عنود بت
بدل کرده اند که اولئک یبدل الله سیاتهم حسنات
این دو طائفه را مراجعت باتمام فوجی است که ازان
صفوف شده اند بقدم سلوک بازروند باختیار در
حال حیوة نام سابق بر ایشان ازین سبب بود که اصحاب
یمین و اصحاب شمال مسابقت نمایند ایشان بعد از وفات
تا بتمام معلوم فوجی شدند و اینها در حال حیوة چنانک
حضرت خواجه علیه السلم فرمود سیروا سبق المفردون
اما اصحاب نفس لوامه را که اصل صف سیوم اند اصحاب
الیمین ایشانرا طاعت بر معصیت غالب بود اهل
باشند که فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة
و اصحاب الشمال ایشانرا معصیت بر طاعت غالب بود
چون اینجا متابعت هوا کردند جای ایشان هاویه دوزخ
باشد زیرا که چون حق تو دلرا بیافرید عقل را بر کشی
او بداشت و هوا را بر شمال او بداشت و عشق را در

سابقه

هوا کرده اند و متابعان
اصحاب انها بوده اند
کرد متابعت

سابقه او بداشت اصحاب الیمن انها بودند که متابعت
عقل کردند ~~و اصحاب الشمال متابعت نفس کردند و هوا و اصحاب~~
و اصحاب الشمال انها بودند که متابعت عشق کردند پس عقل عاقل را
بمعقول رساند و هوا او را بهاویه رساند و عشق عاشق را
بمعشوق رساند هر که امروز متابعت هوا کند بر قضیه کما
تعیشون تموتون و کما تموتون کما تحشرون فردا معاد او
هاویه باشد که فامه هاویه بلفظ ام فرمود یعنی اورا
هاویه مانند مادر در بر گیرد و این اشارت بدان معنی است
که او در وجود نفس لوامه پیداست که درین جهان هنوز
از صدف نزاده است اما حامله بود بطفل ایمان اگر زاده
بودی از رحم صفات حیوانی و سبعی برون آمده بودی
و از هاویه خلاص یافتی و لیکن چون حامله بود و اینجا نزاد
هم در عبور بر درکات دوزخ چندان باشد که آنچه نصیبه
آتش است از صفات حیوانی و سبعی و شیطانی آنجا
بسوزاند و آنچه طفل ایمانست در رحم دل از مادر هاویه

و مستحق بهشت کرده که یخرج من النار من کان فی قلبه
مثقال ذرة من الایمان او بر مثال جوز بود که درون
مغز ایمانست اما پوست تلخ اعمال فاسده است که اگر ضربتی
چند بران پوست دوزخ زنند که حامل پوست اول بود و آن
طفل مغز را از رحم پوست خلاص دهند پوست را غذای
آتش کنند که کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها و مغز را
در پوست لطایف حق بپزند و بر طبق بهشت نهند و بخوان
اخوانا علی سرر متقابلین از ندای صفت آن طایفه است
که در حق ایشان فرمود و آخرون مرجون لامر الله اما
یعذبهم و اما یتوب علیهم و اگر فضل ربانی و تایید اسمانی
او را دریابد و پیش از مرگ اگر همه یک نفس باشد نسیم نفحات
الطاف خود بمشام جان او رسانند از دل شکسته
و جان خسته او این نفس براید و از سر درد بگوید بیت
باد آمد و بوی زلف جانان آورد ⁂ وین عشق کهن زنو ما را کرد
ای باد تو بوی آشنایی داری ⁂ زنهار بگرد هیچ بیگانه مگرد

در حال درد او در نهاد وی پدید اید و آتش ندامت
در خرمن معاملات او زند تا آنچه با بهای فراوان
دوزخ ازو نتوانست سوخت آتش ندامت بیکبار بکلی
بسوزد و او را از رحم ما در هوا که با وی صفت بود زاید
که الندم توبة و آن توبه نصوح او را بکلیم خبان پاک کند
که گوئی هرگز بدان آلایش ملوث نبوده است که التائب
من الذنب کمن لا ذنب له چون درون نفسیه دوزخ بود
چون بر دوزخ گذر کند از دوزخ فریاد براید که جز یا مؤمن
فقد اطفأ نورک لهبی این چه اشارت است که دوزخ صفت
و آن صفات ذمیمه و نفس اماره است چون نسیم صبا
عنایت بر تو وزید و آتش صفات ذمیمه تو فرو مرد و نور
توبه که از انوار صفت توابیست در دل تو جای گرفت
فریاد بر درکات دوزخ وجود نشیمن افتاد که جز یا تائب
تو اکنون محبوب حضرتی که ان الله یحب التوابین و محبوب را
سخت باشد تا به دوزخ صفت نخورد که تاب ایشان ندارد
تنگ حوصله

عشاق ترا جنت بهشت تنگ آمد وز سر هر روی تو نشاه
تنگ آید اندر دهن دوزخ از آن تنگ اند کز پر تو نور
نار ین زلف آید و نص لوامه اگر چه در صف سوم افتاده
بود در عالم ارواح اما از آثار شراب طهور فیضان فضل حق
که جامها مالامال ساقی و سقیهم ربهم بدو سنکا می در مجلس
انس با ارواح انبیا و خواص اولیا می داد در صف اول ایشان
بر شاهد جمال صمدی نوش میکردند جرعه آن بر اهل صف
دوم میریختند که وللارض من کاس الکرام نصیب بوی آن
جرعه باهل صف سوم میرسید از سطوات بوی آن شراب
مست می شدند بوی بهشت آمد و بیهوش شدم بوی خوش کز
ار شنوم مست شوم با آن بوی جون بدین عالم پیوستند
به بوی آن بوی گرد خرابات دنیا بر گشتند و از خم خانه
لذات و شهوات دنیا بر امید آن بوی نیافتند که در خم خانه
طاعت هم بر گشتند بوی بردند گفتا اگر ما را نکهت بد آید
هم از ینجا باشد از آن بوی بردن عبادت ایمان آمد

از سر خم طاعت میکردند
جون از سر سجیر ذوق
بوی آن هیچ

بوی ایمان نگذاشت که از خم شهوات دنیا کیا رحمت
شوند و بالذات و شهوات آرام گیرند جون دیگر نحران
که بر خرفات دنیا مغرور شدند و بر زندگانی هیچ دون دنیا
راضی گشتند و با نعیم فانی دنیا آرام گرفتند رضوا بالحیوة
الدنیا واطمانوا بها گاه جامی از مرادات نفسانی در میکشیدند
وگاه ساغری از خم خانات روحانی میچشیدند خلطوا عملا
صالحا وآخر سیئا هر وقت که از خم خانه شهوات دنیا
جامی نوشیدن نفس لوامه با خود جوشن ملامت پوشیدی
خمار آن خمر بر سر او بر کار دنیا گران کردی روی بحق
آوردی تا عنایت بی علت از کمال عاطفت کیمیا ربکه
بدست گیرد عسی الله ان یتوب علیهم بر خبر دو نقد معامله
او را در بوته توبه نهد و با تش شوق از آن بگدازد و بکجو کرجو
کیمیای محبت بروی اندازد جمله زر خالص محبوبی گرداند
که ان الله یحب التوابین ویحب المتطهرین
غم بالطف تو شادمانی گردد ، عمر از نظر تو جاودانی گردد

گر باد بدوزخ برد از کوی تو باد آتش همه آب تدگان کرده
این نفس لوامه محل قسم حضرت خداوندی کرده که لا اقسم
بیوم القیامة ولا اقسم بالنفس اللوامة

فصل دویم

در بیان ساو نفس مقتصد و آن نفس ملهمه است که قال الله تعالی
کیف تکفرون بالله وکنتم امواتا فاحیاکم ثم یمیتکم ثم یحییکم
ثم الیه ترجعون وقال النبی صلی الله علیه موتوا قبل ان
تموتوا بدانک نفس ملهمه انست که مشرف گشته بود و بشرف
الهامات حق رسیده و مرتبه فهم فحوی اینه خبایک
و نمود ونفس وما سواها فالهمها فجورها وتقویها وانکه
در عالم ارواح در صف دویم بوده است و ذکر او در قرآن
هم در مرتبه دویم است که فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد
واسم مقتصد بودن ازان وجه افتاد که او وسط منهم عالم ذات
متوسطت بیکجهت از عالم سابقان است که در صف اول
بودند و بیکجهت از عالم ظالمان که در صف سیوم بودند و آن
نفس عوام اولیا و خواص مومنانست و او مشرف الهام

خدا استعداد یافته است که در عالم ارواح میان او و حضرت
عزت واسطه ارواح انبیا و خواص اولیا بود امداد فیض
ربانی که بارواح صف اول میرسید بر توان با اهل
صف دویم میرسید نصیبه ازان الطاف می یافتند
و ذوق مخاطبات حق ازین حجاب حاصل داشتند
چون بدین عالم پیوستند اگرچه بصفت امّاره گی
مبتلا شدند اما ذوق قبض حق از کام جان ایشان نرفته بود
ولذت استماع خطاب الست بربکم در سمع دل ایشان باقی
بود ولیس حدیث انسی العهد شوقا ولوعة حدیث هواکم فی
جنانی قدیم وما دمت حیا لست انسی ودادکم وفی اللحد
میتا والعظام رمیم بیت هرگز نرود ای بت بگزیده بس
مهرت ز دل وخیالت از دیده من گر از پس مرگ من بکوبی پی
مهر تو در استخوان بوسیده من آن شوق که در تخم روحانیت
باقی بود دل بر جهان فانی ننهادند واز اشغال شاغلن
طبیعت روی براعلی علیین عبادت آوردند و بر قضیه

قد افلح من زکیها در تزکیه پس کوشیدند و تربیت آن
تخم باب اعمال صالحه شریعت و تقویت فوق طاقت
یعنی بنفس میدادند تا از تربیت در تخم نفس ما ذهبت
ظاهر شد و نور شریعت بر ظلمت نفس تافت و آن تخم را
که نیست دانه خرما بدو بود در فصل نعیم مقیم بر خود بجنبید
و سبزه سر برون کرد چون قدری از بند و حجاب
وجود خویش رهایی یافت و از زندان وجود دانگی
دریچه بر هوای فضای عبودیت و مشام تحرکی انی
گشاده شد خود را در حبس وجود دانه بودن ملامت
کرد و گفت چون میتوانی که به تربیت و تزکیت ازین
حبس خلاص یابی چرا توقف روا داری و کمر جد و اجتهاد
بر میان جان نبندی و چون لیثمان بدین حضیض اسفل
راضی یابی او را درین مقام شمس لح آمده خواند که بجانب
خویش برخاست بشمیم غایات ازلی او را در کار
بندگی هر ساعت مجد تربی گردانید و شوق و عشق او

بغایت

بغایت رسانید و او بغلبات شوق و رغبات
ذوق در کثرت مجاهده و جودت معامله می افزاید و از
هر حرکتی که بر قانون فرمان میکند نوری دگر تولد میکند
و مدد قوت ایمان او می شود که لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم
و آن شجرهٔ عبودیت هر روز طراوتی دیگر میگیرد و از
عالم سفلی بعالم علوی ترقی مینماید تا شجرهٔ تمام از دانه
بیرون آید که وکنتم امواتا فاحیاکم اول دانه که مرده بود وکنتم امواتا
چون سبزه از و بیرون آید فاحیاکم زنده بود ثم یمیتکم
یعنی دانه را بکلی در شجره محو کند ثم یحییکم یعنی دگر باره
این دانه را در کسوت شکوفه از درخت بیرون آرد و اگر
چه در درخت محو شده بود و مرده گشته دگر باره بر سر
شاخ آمده گفت و از گور شاخ سر برون آورد گفتن
شکوفه در دوش بسته بیت فردا که شدند خاکی مسکن
چون شوند را کشت مرگ بنی ۰ چون لاله کفن جگر آلوده کفن
از خاک سر کوی تو برخیزم نی ۰ تتس درین حالت بتمام اهلی چون

بازرسید که شکوفه‌وار بر سر درخت عبودیت آمد اما
چون غوره بکمال نرسیده است هنوز یکقدم در مقام ترشی
دارد و از انجا غذای کشد اشکال فرینش را و یکقدم در
مقام تلخی دارد و در خطرست باندک سرمای یا بادی
سخت که هباءً منثوراً گردد بر رنج برچیدن پالاد
خواند و او درین مقام استحقاق آن یافته باشد که
صلاح و فساد خویش شناسد. بکند و زیان می‌یابد
و مدد الهامات ربانی بدو متصل شد. که تقوی و فجور او با
او می‌نماید درین حال در خطری عظیم است زیرا که مخلص
از حبس دانه و پنجره خلاص یافته و بر سر شاخ آمده که و
المخلصون علی خطر عظیم بیش از ان که در پنجره بند بود یا در دانه
محبوس بود این خطرست که بهر بادی و سرمای
باطل گردد **بیت** زلف تو نیم تا بکنم بادی
دور از رویت شوم دور از رویت اما اکنون که از
زحمت پنجره بازاد و در غلط لطیف شکوفه بچید طفل نو عهدست

فجعلناه

باندک آسیبی باطل شود و اگر مراقبت احوال او بشرط رود
پس درین مقام که ذوق الهامات حق یافته بود و با عالم
غیب آشنا گشته خطرات دارد که باد وسوسه شیطان
یا برهاء عجب نفسانی از شجره عبودیت منقطع وار در
افتد حضرت جلّه درین حالت یازده قسم یاد کرده است
تاکید را تا سالک غفلت نورزد و نمود که اگر نفس روش
یابد درین مقام فلاح یافت یعنی آن شکوفه بثمره
مطمئنگی رسید و اگر از زینت محروم ماند بخسارت
گرفتار گردد یعنی در شکوفه پژمرده شود و ناچیز گردد
فذلک قوله والشمس وضحیها تا انجا که قد افلح من زکیها
و قد خاب من دسیها و در هیچ موضع از قران چندین
قسم یکجا یاد کرده است که درین موضع و سرّش انست
که هیچ چیز از مخلوقات شریف‌تر از نفس انسانی نیست
و نفس را در هیچ مقام آن نازکی نیست و آن خطر که در
مقام ملهمی هست از خویش تمام خلاص یافتست و ودنا

عیب والهامات باز یافته عوران نتواند بود که
تمام کالست دم و بعض عشوه شیطانی بگوید و بنظر
عجب وخوش آمد و بزرگی وخیرت بگوید باز گردانیدنی
شود و بنده با دولت شکوفه وار از سر شاخ قبول بخاک
مذلت افتد و بعض را درین مقام بعد از آنکه چون شجر اول
از دانه بزاد ~~انهوا انمبلد~~ و در شجر کی شد ~~[illegible]~~
دگر باره از هر شکوفه از شجره بزاد و بر سر شاخ ازین
آمد تا ذوق الهامات حق باز یافت دگر باره از شکوفه
بمرتبه زاد تا میوه شود و در غره کمال رسید و پختگی
یابد و کامل این مقام شود زیرا که در مقام از مقامات
بعض را ابتدا و انتهایی هست در مقام ملکی ابتدا را آن است
که در خود ذوق الهامات حق یابد و بر سر تقوی و فجور که
برآن رسید حق از باطل باز شناسد و باطل را از حق براند
و تتبع حق کند و از باطل اجتناب نماید حضرت خواجه علیه
السلام درین مقام دعا میکرد که اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا

اتباعه

اِتّباعَهُ وَاَرِنَا الباطِلَ باطِلاً وَارزُقنا اِجتِنابَهُ در بدایت
حق اتباع حق و باطل دیدن و شناختن است
و در نهایت توفیق و قوت یافتن بر ترک باطل
و اتباع حق و این در مردگی نفس از صفات
ذمیمه و زندگی دل بصفات حمیده میسر شود که مُوتوا
قَبلَ اَن تَمُوتُوا و مرید صادق را سماع درین مقام
حلال شود از چند وجه یکی آنکه چون نفس از صفات
ذمیمه بمرد عرس او را سماع باید کرد از اینجهت
که صوفیان را چون عزیزی بمیرد عرس او و سماع
کنند دوم برای تهنیت دل که او را با معانی غیب
از دواجی پدید آمده است و معاقده با صفات
حمیده کرده در اعلان نکاح سماع سنت بود
که اَعلِنُوا النِّکاحَ وَلَو بِضَربِ الدُّفِّ سیوم چون
نفس را دیده حق بینی و گوش حق شنوی
پدید آمد و الهامات باز یافت در هرچه مسابقی

باشد از ان ذوق الهامات غیبی بدید
وجنبش او سوی حق بود چنانک فرمود الذین
یستمعون القول فیتبعون احسنه پس هر قول که از
قوال شنود در کسوت صوتی خوش و وزنی
موزون از ان قول ذوق خطاب الست پدید و از ان
صوت خوش جنبش شوق سوی حق پدید اید و اورده
اند که از شتری که بصوت حدا جنبش شوق
بوطن مالوف و مرعی معروف خود پدید می اورد
احن و للا نضا بالغور حنه اذا ذکرت اوطانها حنت
و نقصبوا الی زید الحمی و عداره ومن این تدری بالغوانه
و بدان وزن موزون قصد مرغ روح ~~قصد مرغ روح~~ مرکز
اصلی و اشیان حقیقی کند و چون خواهد که در پرواز
اید قفص قالب که مرغ روح درو به بیج قید گرفتار است
مقیدست مزاحمت نماید چون ذوق خطاب قدیم هست
مرغ روح ارام نتواند گرفت در اضطراب اید

مرغ روح قصد مرکز خود

خواهد که قالب را بشکند و با عالم خویش رود
ان بلبل خوش که در جان داری دام دستش بشکن قفس می‌خواهد
قفص قالب بجنبیت در اضطراب اید رقص
و حالت عبارت از ان اضطراب بود

بیت

رقص ان نبود که هر زمان برخیزی • بی درد چو گرد از میان برخیزی
رقص ان باشد کز دو جهان برخیزی • دل پاره کنی و از سر جان برخیزی

چون مرید صاحب ریاضت درین حالت و این مقام
باشد شاید که وقت وقتی بسماع دف و نی حاضر
گردد و بشرط انکه یا در خدمت شیخ خویش باشد
یا در صحبت جمع یاران که هم درد او باشند و از
صحبت اغیار تا تواند احتراز کند مگر کسانی که از سر
نیاز و اعتقادی تمام حاضر شوند و صحبت با ادب
و حرمت دارند و مرید باید که در سماع حرکت بتکلف
نکند و دل خویش با معانی بیت و اشارت نغمات
نی حاضر دارد و بهره دارد که بر دل اید با هر حالی که

روی نماید در حرکت نباید تا تواند سماع بدل فرو
خورد اگر بروی غالب گردد و بی اختیار او را در
حرکت آرد آنکه روا بود و در موافقت یاران هم
روا داشته اند چون از رعونت نفس خالی باشد
و در سماع آداب بسیارست که این موضع تحمل آن نکند
اما تا تواند حرمت یاران گوش دارد تا دل از
حرکات او نخراشد و سماع از روی تشریب و سمر
غنایت نکند و در کتمان معانی و ترک دعاوی کوشد
و در همه احوال منتظر الهامات حضرت او باشد
تا آنچه کند بنور الهام کند نه از ظلمت طبع و از روی
هوا و ابتدا درین مقام صلاح و فساد احوال خویش
بالهام توان دانست و در وسط مقام باشارت
حق و در نهایت بکلام حق فرق میان الهام حق و اشارت
و کلام آنست که الهام خطابی بود از حق بدل با ذوق
ولیکن بی شعور و اشارت خطابی بود بی ذوق و شعور

ولیکن برمز نه صریح و کلام خطابی باشد با ذوق
و شعور و صریح ولیکن درین مقام ملهمگی نفس کلام
پدید نیاید کلام در مقام مطمئنگی نفس پدید آید
که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة این خطاب صریحست و نهایت مقام ملهمگی
نفس آنست که نور حق در دل متمکن شود تا بهرچه
نگرد بنور حق نگرد که المؤمن ینظر بنور الله از آن وقت
که الهام پدید آمد مرتبه خواص مؤمنانست
تا آن وقت که نور الله در دل متمکن شود آنگه مرتبه
خواص اولیاست که الله ولی الذین آمنوا یخرجهم
من الظلمات الی النور چون بدین مقام رسید
کمال معاد این طایفه است که مستعدان در عالم
ارواح اهل صف دوم بوده اند نزول الطاف
و فیض حق از پس حجاب صف ارواح انبیا و خواص
اولیا بدیشان میرسیده است که هر کس را از اهل صف

دویم بقدر اصابت نور فیض اینجا در مناسبت
انبیا و اولیا سعی و جد و طلب پدید اید و چنانکه
در هر صف تفاوت قرب و بعد و بیشی و بسیاری بود نسبت
بعضی ارواح را با بعضی از آن در سعی و طلب
هر کس ظاهر شود دریافت و نایافت هم متفاوت
باشد و چون در صف دویم هر روح که در مقابله
روحی دیگر اید از صف اول که صف ارواح انبیا
و خواص اولیاست اینجا بهمان مناسبت این
کس را با آن نبی یا ولی ارادت و محبت زیادت
بود از دیگران چنانکه خواجه علیه السلم فرموده
الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف
وما تناکر منها اختلف هر که اینجا یکدیگر را شناخت
و یا در مقابله یا در جوار افتاده باشند بدان
نسبت اینجا معرفت و الفت و مودت پدید اید و اگر آن
شخص را بصورت دریافته باشد که در خواب یا در واقعه

او را بیند و از وی مدد یابد و آن طایفه را که اهل
صف دویم اند در مثال تخم ارواح ایشان از ثمره
خرما نهاده بودیم در فصل متقدم و خرما را اگرچه ذوقی
و حلاوتی هست اما در پوست اوست و آنها او
مغزی ندارد که مستعد شجره اشارت بدان معنی است
که معاد این طایفه اگرچه اعلی علیین هست باشد و قربت
و جوار انبیا و خواص اولیا فاولئک مع الذین انعم الله
علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین
و با ایشان باشند از ایشان نباشند در مقام عندیت
فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر خواجه علیه السلام
تشریف معیت جمله مریدان و محبان را اثبات میکرد
که المرء مع من احب اما دولت اختصاص اهل بیت
و منت بیت سلمان سوخته رسید که السلمان منا
اهل البیت شرح این مقام و اصل این مقام در فصل
مشروح بیاید انشاء الله تعالی

فصل سیوم

در بیان معاد نفس سابق و ان نفس مطمئنه است
قال الله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی
ربک راضیة مرضیة و قال النبی علیه السلم جذبة من
جذبات الحق توازی عمل الثقلین بدانکه نفس
مطمئنه نفس انبیا و خواص اولیاست که در صف اول
بوده اند در عالم ارواح اگرچه هر نفسی را اطمینان
درجه دیگرست از انبیا و اولیا چنانک شرح داده
امده است از اصحاب الیمین و اصحاب الشمال و سابقان
اهل هر صف و لکن بدانکه از مقام امارگی
تا مقام مطمئنگی نشوانند جز بتصرفات جذبات حق
و اکسیر شرع چنانک فرمود ان النفس لامارة بالسوء
الا ما رحم ربی و ابتدای جمله نفوس بصفت امارگی
موصوف باشند تا بترتیب تربیت بمقام مطمئنگی رسند
که نهایت استعداد جوهر انسانی است انگه مستحق خطاب
ارجعی گردد اگرچه در بدایت که روح را از عالم ارواح

بعالم اجسام تعلق می‌ساختند بر جمله عالم
ملک و ملکوت گذر دادند تا بر افلاک و انجم و
عناصر بگذشت و از نباتی و حیوانی درگذشت
و بمرتبه انسانی رسید که ثم رددناه اسفل سافلین
عبارت ازین معنی است دیگر باره بواسطه نور ایمان و
اعمال صالحه روی باعلی علیین نهد که الا الذین امنوا
و عملوا الصالحات اما ذوق خطاب ارجعی الی
ربک انجا بازیابد بکمال بلوغ که در روی نور ایمان
پدید اید با عمل صالح در او پدید و لیکن نفس اول
ستوری بالغ که نفس باز دارند از خطای بی
هری در کسوت خزانه فن که بسر روح رسید و نفس اول
روی از صفت اماری بگردانند و بقبول ایمان و اعمال
شرع اورد چنانک خطاب یا نار کونی بردا و سلاما
بر آتش رسید و بی شعور آتش روی آتش از صفت
محرقی بگردانید و بصفت برد و سلام رسانید از آن

هو

وقت که نفس بتصرف خطاب ارجعی روی از اهل
طبیعت اماره بگردانند و در مراقبات باستعداد
خویش تا آنگه که بکمال مرتبت خویش رسد خاص که
فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی اسد و این جنت
که تشریف اضافه حق یافته که جنتی بر جنان دیگر چنان
شرف دارد که کعبه بر مساجد دیگر که شرف اضافه
حق یافته است و این سری بزرگ است فهم هر کس بدین
معانی نرسد و بیان این اشارت در عبارت نگنجد
و اسم اماره بر نفس بدان معنی است که امیر غالب
او نیز و اماره لفظ مبالغت است از امیر و امر یعنی
نهایت فرماینده و فرمان روا است بموافقت
طبع خویش و مخالفت شرع حق و فرمان روا است
بر جملگی جوارح و اعضا تا بر وفق طبع و فرمان او
کار کنند و تا نفس سر بر خط فرمان حق ننهد و منقاد
شرع نشود از صفت اماره خلاص نیابد که این دو صفت

ضد یکدیگرند تا اماره است مأموره نتواند بود و چون مأموره
گشت از اماره گی خلاص یافت فلاسفه را اینجا غلط
عظیم افتاد و پنداشتند اماره گی نفس بصفات ذمیمه
حیوانیست و بس در تهذیب اخلاق و تبدیل صفات
رنج بردند برامید آنکه نفس را چون صفات ذمیمه
بصفات حمیده مبدل شود از اماره گی بطمأنینگی
رسد ندانستند که از مجرد این معاملات اماره گی
برنخیزد تا آنگه که مأمور شرع نشود ایشان پنداشتند
شرع از برای تهذیب اخلاق می باید و بس
گفتند چون ما تهذیب اخلاق بنظر عقل خویش حاصل
کنیم ما را بشرع و انبیا چه حاجت باشد شیطان
ایشان را ازین منزل بدو رخ برد ایمان حقیقی
ندانستند تا بازبینند که از حجاب طبع بطبع بیرون
نتوانند آمد که اگر کسی هزار سال بنظر عقل خویش
نفس را ریاضت فرماید تا در نفس ذره ای کو نه

صفا و بینایی پدید آید و بعضی حجب صفات بشری برخیزد
این جمله تقویت حجاب طبع دهد و کدورت و نابینایی
حقیقی زیادت کند زیرا که چون پیش ازین صفا و بینایی
نداشت طالب آن بود و میدانست که در کدورت و
نابینایی است اکنون که قدری اثر صفا و بینایی در نفس
باز یافت پندارد صفا و بینایی حقیقی اینست از طلب
فرو ماند و آن پندار حجاب معظم تر از جملهٔ حجب شود
و در نابینایی حقیقی بیفزاید و این معنی جز ولی
فهم نکند که مؤید بود بتأیید الهی و دیدهٔ سر او
از نور الله بینایی یافته بود که المؤمن ینظر بنور الله
بحقیقت بدانکه از اسفل طبیعت بکمند شریعت
خلاص توان یافت که در شریعت جذبهٔ حق تعبیه
است و طبع ظلمت است و شرع نور از ظلمت
بنور خلاص توان یافت که گفته اند و بضدها
تتبین الاشیاء و هرگاه نور شرع که صورت جذبه

حق است و هر صفت اگر حق از دور خطاره کنی خلاص
ندهد هیچکس خلاص نتواند یافت که الا ما رحم ربی
با خواجه علیه الصلوة و السلام با کمال رتبهٔ نبوت
میگفتند انک لا تهدی من احببت ولکن تو بطبع
خویش هیچکس را از چاه طبع خلاص نتوانی داد ولکن
الله یهدی من یشاء نور هدایت ما که جذبهٔ آیات
باید تا بجذبهٔ عنایت اهل طبع را از اسفل طبیعت
بر باید و بعلو قربت رساند که ارجعی الی ربک
راضیة مرضیة و نفس را درین حالت که بتصرف
جذبهٔ ارجعی بمرجع و معاد خویش خواهد رسانید
بر جملگی عالم محقق که ابتدا گذر کرده است و اکنون گذر
باید کرد و بازگشتن و حکمت درین آمد و شد آنکه مطالعه
سیصد و شصت هزار عالم حق بکند و در هر عالم
گنجی که تعبیه است بردارد و بر که موقوف بوده اند

۱۹۸ که وعلّم آدم الاسماء کلّها بدو در بدایت روحانیت
عالم کلیات بود و از آن جزویات نبود و عالم غیب بود
عالم شهادت نبود چون بدین عالم پیوست و داد و دش
و پرورش خویش بداد عالم کلیات و جزویات
گشت و عالم الغیب والشهاده بود در خلافت حق
زیرا که در عالم ارواح بر معاملات خلافت ربوبیت قدرت
و آلت نداشت اینجا قدرت و آلت بدست آورد
و بکمال مرتبهٔ خلافت رسید و در ابتدا که بدین عالم
مختلف گذر میکرد در هر عالم چیزی بوام می ستد
و بر خود اینجا چیزی گرو می نهاد در وقت مراجعت
تا وام هر مقام بنگذارد و رهن خویش باز نستاند
نگذارند که بگذرد چنانکه فرموده اند کرت باید کزین قفص برهی
بازده وام هشت و پنج و چهار اول از منزل خاکی قدم
بیرون باید نهاد و آن آخرین منزلیست از منازل
دنیا روح را در وقت تعلق بدنیا و اولین منزلیست

از منازل آخرت در وقت مراجعت از اینجاست که
چون شخصی را در خاک می نهند میگویند هذا آخر منزلٍ
من منازل الدنیا و اوّل منزلٍ من منازل الآخرة
اما مرد راه باختیار میمیرد و زنده زنده است
که بقدم خود از صفات خاکی بگذرد نه از صورت خاکی
و صفات خاک ظلمت و کدورت و کثافت و ثقلست از
خاصیت ظلمت جهل و نابینایی خیزد و از خاصیت کدورت
تعلق و آویزش و آمیزش بهر چیز تولد کند و تفرقه
زاید و از خاصیت کثافت بی رحمتی و بی شفقتی و سخت
دلی پدید آید و از خاصیت ثقل خست طبع و رکاکت
و فرومایگی و دنائت و بی همتی و خواری و کسل
و گرانی ظاهر شود سالک این جمله صفات ذمیمه
از خاک بوام گرفته است و کرم و مروّت و فتوت
و خلوص و رافت و رحمت و شفقت و علم و یقین

١٩٩ وصفا و صدق و جمعیت و رقت و نورانیت و خفت علایی
رهن نهاده بس بر مقام خاکی نتوانند گذشت تا این جمله ره نکنند
و معالم خویش را ننمایند تا آن صفات که آورده بوده ایمی
رهن کرده باز نستانند و نبرد و هم چنین از هر سه عنصر آب
و آتش و باد و دیگر صفات ذمیمه وام کرده است و
بدل هر یک معنی حمیده گرو نهاده و از افلاک و انجم و
دیگر علم بامدین قیاس چون جمله وامها رد کنند و رهنها باز
بستانند و عز اصل باز آید او را سلطنت خلافت
رفعت کنند و با خلعت نیابت منشور سیادت بر جملگی
ممالک غیب و شهادت مالک گردانند و زمام مملکت
بدست جهانداری او دهند قل اللهم مالک الملک تؤتی
الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء چون مالک
ممالک گشت هر چه آن وقت بوام استده بود در دست
گرد اکنون ملک او شود و او بمالکیت در آن تصرف کند
و نیابت و خلافت حق جملگی عالم غیب و شهادت
را بندگی بکار دارد و بر عتبه توحید بقرار دارد

حلقه

حلقه در گوش چرخ و انجم کن تا بهدت به بندگی اقرار
آورنیش نثار صدق تو اند به مجبین چو خان زر راه نثار
چون خاصگی حضرت بود و ذوق قربت باز یافت
وورث خلافت و بدگویند ابیات عربی
ویبدو لی من القضاء ترف تخر لها قوب الحوار
فلا ارضی الاقامة فی فلاة وفوق الفرقدین دار
وکیف اکون لله ان عبد واربعة العناصر لی جوار
روندگان این راه دو قسم اند سالکان و مجذوبان و
مجذوبان کسانی اند که ایشان را بکمند جذبه بیابند و بدین
مقامات بتعجیل بگذرانند در غلبات شوق اطلاع
زیادتی ندهند بر احوال راه و شناخت مقامات
و کشف آفات و آنچه بدر راه باشد از خیر و شر و نفع
و ضر ایشان را همچنین را و معتمد ایمی را فشاید و سالک کسی
باشند که اگر خدا او را بکمند جذبه بربند الا سکونت
و آهستگی در مقام دادو انعطاف آن مقام از وی

دار
ریحے

می‌شناسند و احوال خیر و شر و صلاح و فساد راه بر و عرضه
میکنند و گاه در راه و گاه در بی راهی بروند تا بر راه دین را
وقوف تمام یابد تا دلیل و راه بری باشد یعنی دیگر را شاید
و هم چنین علم و شناخت این راه بی نهایت و عقبات
نامحصور و لیکن از هر مقام آنچه در وقایع عرض افتد خود را
و رمزی بگوییم تا ره روان را در شناخت راه و آثار
و علامات آن دلیلی و علمی باشد بدانک اول [illegible] چون بر صفات
خاکی عبور افتد در وقایع چنانک بیند که از خندقها و کوها
و چاهها و مواضع ظلمانی بیرون آمدن و بر فراز آبها و
و سنگها و تلها و کوهها میگذرد و ثقل و کثافت
بدی خیزد و خفت و لطافت در وی پدید می آید در دوم
مرتبه که بر صفات آبی گذر کند سبزیها و مرغزارها و
درختان و کشت زارها و آبهای روان و چشمها و حوضها
و دریاها و مانند این بیند که بر همه بگذرد و سیم مرتبه
که بر صفات هوایی گذر کند بر هوا رفتن و پریدن و دویدن

و بر بلندیها رفتن و بر وادیها طیران کردن و امثال این بیند
در چهارم مرتبه بر صفات آتشی گذر کردن چراغها و شمعها
و مشعلها و برقها و حوضها و خرمنهای آتش و سوخته ها
و جنس این بیند در پنجم مرتبه چون بر صفات افلاک و اجرام سماوی
و انجم گذر کند خود را بر آسمانها رفتن و پریدن و عروج
کردن از آسمان بآسمان و گردانیدن چرخ و فلک
و اشباه این بیند در ششم مرتبه چون بر ملکوت
کواکب و انجم عبور افتد ستاره و ماه و خورشید
و انوار و آنچه از این قبیل بیند در هفتم مرتبه
چون بر صفات حیوانی عبور افتد هر صفت که از وی عبرت خواهد
گرد از بهیمی یا سبعی بدان نوع حیوانی بیند از حیوانات مختلف
الوجود اما آن حیوان مستولی و قادر بیند عبور و استیلا و
بدان صفت و آن وجود اسیر آن حیوان بیند یا از آن ترسان
باشد نشان استیلا و غلبه آن صفت است بر نفس او و این
هر مرتبه عالمی از عوالم مختلف که بیان افتاد باقی چندین هزار

عالمی دیگر سالک را عبرت همین باید کرد و در هر عالم مناسب آن
مشاهدت و وقایع پدید آید و گاه بود که چندین واقعه در چندین مقام دیده
و هر جایی مناسب آن مقام اشارت معنی دیگر باشد و این اختلاف
هر کسی و تفاوت فرق نتواند کرد و باز نتواند شناخت جز شیخ کامل
و چون سالک وقایع شناس نبود در وقایع بند شود و در آن نتواند
رفت یکی از ضرورات احتیاج شیخ این است مثلا آتش را در
چند مقام بیند در هر مقامی از او معنی دیگر باشد گاه بود که نشان مجرد
صفت آتش باشد و گاه بود که نشان گرمی طلب باشد و گاه
باشد که نشان غلبه شهوت باشد و گاه بود که نشان صفت شیطنت
باشد و گاه بود که نور ذکر بود به مثال آتش که هیزم صفات بشری را محو
می کند و گاه بود که آتش قهر بود و گاه بود آتش هیبت باشد
و گاه بود که آتش هدایت باشد فلما که موسی علیه السلام
را بود آنس من جانب الطور نارا و گاه بود که آتش محبت
باشد تا ماسوای حق سوزد و گاه بود که آتش معرفت
بود که و لو لم تمسسه نار یهدی الله لنوره من یشاء

نور علی نور

و گاه بود که آتش ولایت باشد که الله ولی الذین آمنوا
یخرجهم من الظلمات الی النور و گاه بود که آتش مشاهده
بود که ان بورک من فی النار و من حولها و در این آتش ها بود که
فرق هر یک جز شیخ صاحب تجربه نتواند کرد و باقی دیگر وقایع
و تفاوت آن به جمله قیاس کند اما نفس انسانی چون
بدین مقام عبور کند هر نفسی بحسب استعداد او تا بنده تا بی در حق
مقامی رسد که مستحق آن بوده است و هر نفسی که در عالم
ارواح اهلیت داشته است چون لوامگی و ملهمگی و
مطمئنگی در آن مقام بیند چون شود و میگوید و ما منا الا له
مقام معلوم فریاد میکند که
زیبد آن مقام هر جای برخی قله کوه قاف بنا شد و از اسم حق باید
و هر مرغ بدین شمع آشیانه نتواند ساخت از او دیوانه
دیوانه باید و هر چه را از خوان شمس ربیت شیان نتوانند
ساخت از آن آثار سپید باید طاووس اگرچه جمال
بکمال دارد و بلبل الحان هزار داستان دارد و طوطی

زبانی انسان دارد اما اینها نظر را شاید یا نظارگی را
جنگ و صید اسان نماید نظارگی را آنجا که بر جمال شعله
جان بازی باید کرد جز پروانهٔ دیوانه بکار نیاید

دردام میا که مرغ این دانه نیی — در شمع میا چو که تو پروانه نیی
دیوانه بود کسی که گرد و بر ما — گم گرد بگرد ما که دیوانه نیی

اما جان و جهان اینها که ایشان را از برای مشاهدت
مجلس انس و ملازمت مقام قرب آفریده اند و اصحاب
وصول و وصال اند و ارباب فضل و نوال اینجا
در زیر قباب غیرت متواری اند که اولیایی تحت
قبابی لا یعرفهم غیری ایشان بس شوریده حال و
بشولیده مقال اند بس بی سر و سامان و بی پروا اند
رُبَّ اَشْعَثَ اَغْبَرَ ذِی طِمْرَیْنِ ایشانند

ایشان دارند دل مرا پریشان دارند — ایشان که سر زلف پریشان دارند

الفقراء الصبر هم جلساء الله یوم القیمة در حق ایشان
گفته است ایشان با دل پریشانند

خود حال دل بود پریشان تر از این — یا واقعهٔ بی سر و سامان تر از این
هرگز بجهان که دید محنت زده‌ — سرگشته بحال خویش حیران تر از این

ایشان کسانی اند که گردن دل ایشان بکمند جذبات
بسته اند و جملگی لذات و شهوات نفسانی و وسواسات
و مرادات انسانیه بر کام جان ایشان تلخ گردانیده
و از مشرب دیگر چاشنی چشانیده

ما که از دست روح قوت خوریم — که نمک سود عنکبوت خوریم

اطمینان دل ایشان بهرچه در کونین و خافقین است
پدید نیاید اطمینان دل ایشان هم بذکر این حدیث
بود اَلَا بِذِکْرِ اللّٰهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ گفته اند
می زده را هم بی ایشان هنوز سرمست ذوق شرابند

۷۰۲ خطاب الست بگوشم مانده است و است قل الله ثم ذرهم
به کاینات خوانده ما است زیاده الست علم مشنون
وز عطا الست باز مستیم هنوز در صومعه ما مصحف و سجاده دره
دردی کش و رندوی پرستیم هنوز مقام ایشان بوستان در
خرابات وجود است و جام ایشان مدام مالامال از شراب
شهود هم نعیم ماست بهشت است نقل این مجلس خرابا
تیان را غیر ممکن شناید آن قلندر اعلف حرب آخر نفس ملهمه و پی
لوامه ساختر ابد و لکم فیها ما تشتهی الانفس مطمئنه
را بان اطمینان نیست او را از جان ابیت عند ربی
یطعمنی ویسقینی نداء ارجعی الی ربک می فرستد
بانجا که معیت ملک رشاید منقار بغره از کجا آلاید بدوست
نشنید از آدخوش در بند اشارتی که او فرماید ز ذو ترجانی
این حدیث است الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک
عنها مبعدون مرغان او سر هر شبه باری خیزد و بیارند و اشیا
مقام را باری شمارند باز اگر چه سپید باز است کجا چون پروانه
جان باز است باز صیاد جان شکار است بدو اند اما

جانی

جان چکار است باز صیادیست که صید او جان نبرد میرود و انه
عاشقی است که تحفه معشوقه جان بزد جبرئیل و میکائیل سپید
باز است شکار گاه ملکوت بودند صید مرغان نفوس و
تنزیه گرد نهای که نحن نسبح بحمدک و نقدس لک چون کار شکار
بصفات جمال و جلال حدیث رسید بدو بال قدرت ندا شنیدند
دوست از صید و صیادی باز داشتند لو دنوت
انملة لاحترقت مرغ کانجا بپرید پر بنهاد دیو کانجا نشود
با ایشان گفتند ما صیادیم از ازل مدام عصمت صید
کرده ایم بدین دام سگاه خواهیم آورد انی جاعل فی الارض
خلیفة تا تماشا نماید که صیادی چون کنند در کریق(؟) خوده
خواهیم خوردن یا غرقه شدن یا گهر آوردن کار تو تمام دست
خواهیم کردن یا سرخ کنم روی ز تو یا گردن بلکه گفتند آگر
این صیاد صیادی بدو ما مسابقت نماید و درین میدان
گوی دعوی عشق بچوگان معنی به باید و کاری که ما نتوانیم
کرد و شکاری که ما نتوانیم کرد بکند بلکه حاجت بدو میان

٢٠٤

ببیند بچشم حقارت

جان بندیم و مسجود او را دل بر بستیم از حضرت جلت جلاله
اندکی زینهار اگر او را باید که ما ضعیف و خلق الانسان ضعیفا
اتجعل فیها من یفسد فیها بچشم حقارت در ما منگرید اگر نه افاعیل ما را منکرید
و بر پر و بال ملکی فخر کنید مغرور مشوید تا چون شیطان از بینا
استاده دور نشوید که بحقیقت پر و بال او ما هم و جز ما پر و بال او را
نشاید که و حملناهم فی البر و البحر او را بر پر ماهی برده‌اند او را به بر
ماهی برد جز دست تو زلف تو نیارست کشید
جز پای تو سوی تو نیامد آنست کشید ازو بی تو دیده آدم طمع ببرید
جز دیده تو روی تو نتواند دید هر که بر پر ما پرواز کند لاجرم بدیر ما
پرواز کند هر بیشه که در کوی تو پرواز کند صیدی کند او را باز نبود که
چون نفس مطهره از سابقان و منهم سابق بالخیرات بود
بصیادی از چین پرواز کرد و کرد ... بطلب صید ... در
و در فضای هشت اقلیم آهوی نیافت که طلب او را شاید
و در هوای هشت بهشت کبکی ندید که شایسته ... او را
باز نیابد ... از عالم ... تا بو که ...

بنی

اینجا چو نیافتم کسی محرم راز　　زان در که در آمدم بدر رفتم باز

چون پروانه دیوانه بر همه گذر کرد روی سوی صیدی وصال
شمع جلال دوره و بهستی مجازی خود و سر فرو نیاورد
از وجود خود ملول شد و از جان بجان آمد

مرا هم ز وجود خود ملالم گیرد　　سودای وصال آن جانانم گیرد
پروانه دلم چو شمع روی تو بدید　　دیوانه شود که دو عالم گیرد
شک نیست که پروانه کم خود گیرد　　شمعش بهزار لطف در بر گیرد
پروانه نخست جان نهد بر کف دست　　پس قصد کند و شمع در بر گیرد

او هم چنان لاابالی وار میرفت تا از هفت آسمان و هشت
بهشت در گذشت جلا ملاء اعلی را انگشت تعجب در دندان
تحیر مانده که آیا این چه مرغیست که بدین ضعیفی و رعونت بدین ستمکاری
انه کان ظلوما جهولا او بزبان حال با ایشان میگفت من آن
مرغم که هنوز از آشیان نخته پرواز نکرده بودم و تتق غایب
گرفتار نشده بودم که شما از کمان طاعت تیرها از مرغ انداز

۲۰۵

اتجعل فیها من یفسد و یسفک الدماء بر من می انداختند
و بصیادی و نحن نسبح بحمدک می نازیدند دانسته بودند که
کراز بهر صیادی فراز کنگرهٔ کبریاش بازانند ها
فرشته صید و پیمبر شکار و سبحان الله کنون تماشای صیادی
می کنید و نظاره کی خون ریختن و فساد کردن من باشید
من خون ریزی کنم ولیکن از خلق وجود خویش بر آستان عزت و فساد کنم
ولیکن با وجود براندازی و جان بازی و جمال حضرت مصحف گوید
آن روز که وحی مراوقی وجوه گفتند با نگار ترا خلق وجود
خون ریز پیدا چه بکنی را ت علانت من خون ریزم ولیکن از خلق وجود
و او همچنان در گرم روی طیران میکرد تا بسر حد لامکان رسید
ملا اعلی گفتند او مکان بیت و لامکان سیر نتواند کرد اینجا علم ازرد
سرش بدیدار عجز دراید و حضرت عزت با برانیان نیکت

برپا شاکسته ام انی اعلم ما لا تعلمون هنوز تیغ انکار میکشید و بر عرش
نیاندازید بنگر چه شوی عاقبت سوختگان
ز هر چه تراست کی رابنود وان پروانه جان باز و وجود راندازنکنف
بر ایشان بنگر که الحجاب المعذور در عشق تو از علامتی تنگی بیت
با چراغان بدینا بحاجتی نیست این شربی عاشق همه بهر دا زاست
تا مردان را در یقدح تنگی نیست ایشان بدانستند که آیین پروانه
قلندر روش جه چرا شه آیین قلندری و آیین قمار
در شهر من آورده ام ای دیار جون پروانه بهوای بهرا دعات
اشتر شمع جلال رسید یک شعله را با جاجبی پرواز فرستادند جون پروانه
حاجب را بدید دیگر شی نخوه پرواز بود و دست دیگر دید را حاجب
آورد تا در نگریست پر و بال و را نبود جون آن پر و بال مجازی
فانی در باخت بحقیقت شمع با شمع غذا گرفت آشنا را حاجب
شد گیرنها آن شمع بود از زبان شمع او را پر و بال حقیقی

کرامت فرمودند تا در فضای هوای سوی شمع طیرانی کرد دو مرغ
دیگر یکی را خوان یکی را بشارد یکی را ریخت و از هستی
خویش با آن هستی در هستی شمع بریخت که فَفِرّوا الی الله از خود
بگریخت و در او آویخت در وی شد در هستی آنچه و چون
هستی خویش در هستی او باخت هم خوف دوزخ هم امید بهشت
برانداخت مصنف این کتاب گوید

این هشت بهشت در نوشتیم آخر وز دوزخ و خود دوی گذشتیم آخر
هم گشت فنای تو بقای ما وی دوست تو ماند ما گذشتیم آخر

حاصل جذبه و اشارت وادخلوا جنتی بدین معنی باشد والله اعلم
اینها صفت طایفه است که پیش از مرگ مردند باشارت موتوا
قبل ان تموتوا بمرگ حقیقی بمرده اند چون پیش از مرگ بمردند
حق تعالی ایشان را پیش از حشر زنده کرد و معاد و رجوع ایشان بحضرت
خداوندی آنست که ثُمَّ یُحییکم ثُمَّ الیه ترجعون در عالم

بصورت نشسته اند و از فوت بهشت یعنی گذشته اند
وتری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب صنع الله
اینست معاد نفس مطمئنه و معنی اشارت ارجعی الی ربک
راضیة مرضیة **فصل** چهارم در معاد نفس اشقیا
وآن نفس اماره است قال الله تعالی فاما من طغی وآثر
الحیوة الدنیا فان الجحیم هی المأوی وقال الله تعالی لا یصلیها
الا الاشقی الذی کذب وتولی وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
حُفَّت الجنة بالمکاره وحُفَّت النار بالشهوات
بدانکه راه روندگان راه معاد دو طایفه اند سعدا و اشقیا
هر طایفه را قدمی است که بدان قدم میروند و جاده ایست
که بدان جاده سیر میکنند و هر یک را علامتیست ظاهر اقدام
بدان جاده بدان معاد برسند اما سعدا دو طایفه اند
خاص و عوام و عوام بقدم مخالفت نفس و هوا و ترک لذات

۲۰۷ وشهوات برجادهٔ طاعت وفرمان شریعت وفرمان حق
وطاعت ومتابعت سنت ومعاملت ودرجات
آن میرسند واما مَن خافَ مقامَ ربِّهِ ونهی النفسَ عن الهوی
فانّ الجنّة هی المأوی وخواهی بود تم بحثیم برجادهٔ بجوبهم
بیاد مقعد صدق میرسند ودر مقام عندیت انّ المتّقین
فی جنّاتٍ ونهرٍ فی مقعدِ صدقٍ عندَ ملیکٍ مقتدرٍ
چنانکه شرح آن رفته است واما اشقیا هم دو طایفه اند
یکی شقی ودوم اشقی شقی بعضی عاصیان اند که برموافقت
هوای نفس تابع اند وبرمخالفت فرمان حق مصر وبتقدیم
استیفاء لذات وشهوات نفسانی برجادهٔ عاصیان معاد ودرج
ودرکات آن میرسند که فاما من طغی وآثر الحیوة الدنیا
فانّ الجحیم هی المأوی وخواجه علیه هم اینجا نرود وحسب النار لهم

۱۵۹ ب

وجایی دیگر فرموده که اگر تا ید جل اشقی النار الا جحعاین القم
والفرح بشر جبری کرات مر ابداوغ بر دو دهان وفرح است
یعنی بدیان حرام خورند ودر خوردن حلال اسراف کنند
وفرح شهوت حرام رانند واز بحر شهوت حلال ول حرام
وظلم وفساد کردن بکار باشند واما اشقی صنفی کافر ومنافق است
بکلی روی بطلب دنیا وتبعات آن آورده است وچون بهایم بلبهه حکمی
است باستیفای لذات وشهوات نفسانی وحیوانی معروف
گردانیده وپشت بر دین وکار دین وآخرت وراه آخرت
کرده ونعیم باقی را در نعیم فانی باخته دنیا تمام بجهت یافته
واز آخرت برامده من کان یرید حرث الدنیا نؤته
منها وماله فی الآخرة من نصیب فرق میان شرح اشقیا
آنست که شقی را که چون او شقاوت عصیان حق بخالف

۲۰۸ فرمان گرفتارست اما دلش بسعادت قبول ایمان
وتسلیم فرمان حق بکارست

گرچه بر کوی تو بر تکیه نشستم ... هرگز ز سر کوی تو در تکیه نشستم

درست اقرار لسان وصدق جنان حاصل دارد اگر معاینه
عمل ارکان بجای نیارد چون بوعید حق بدوزخ درآید کما
الذین شقوا ففی النار لهم فیها زفیر وشهیق خالدین فیها
مادامت السموات والارض الا ما شاء ربک اما کلمه لا اله
الا الله وشفاعت محمد رسول الله او را بدانجا نگذارند
برین استثنا که فرموده که الا ما شاء ربک عاقبت خلاص
یابد از دوزخ ومعاد اصلی او هم جنت باشد در حدیث
صحیح می آید که جمعی را از دوزخ بیرون می آورند چون انگشت
سوخته شده واشیان را بنهر الحیوة فرو برند گوشت وپوست

بویانی

بدیشان بروید واز انجا برانید وروهای ایشان چون ماه شب چهارده
بر پیشانی ایشان نوشته که هؤلاء عتقاء الله من النار اینها آزاد
کردگان خداوند تبارک وتعالی از دوزخ اما اشقی آنست که در دوزخ
مؤبد ومخلد بماند ودرو نور کلمه لا اله الا الله نباشد که بدان خلاص یابد
واهلیت شفاعت محمد رسول الله علیه السلام ندارد خلودا ابدا همچنین کس
را نباشد جاکه میفرماید لا یصلیها الا الاشقی الذی کذب وتولی
مؤمن را ورود باشد که وان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا
ولیکن صلی نباشد صلی اشقی را باشد که لا یصلیها الا الاشقی الذی
وجای دیگر میفرماید سیصلی نارا وانچه بعضی از علما میگویند که او
بایزید را عالی دیگر عاج است ومانند این کفرها شیطانی را بستان
آراینده نفس ایشان را غرور دهند که کمال معرفت وحکمت در حقایق
وهرکس که نه برین اعتقادست از اهل تقلیدست ونابینایانست
یا تقلید دست بعصاکشان داده اند یعنی با نبیا علیهم السلام وگویند
انبیا حکما بودند با جاهلان سخن بقدر فهم ایشان گفتند ایشان نزد الهیان نبودند
که نه رسول خدا بود وجبرئیل نزدیک ما می آید وپیغام حق می آورد

و کتاب از خدای بجا آورده است و کتابها ساختهٔ ایشان بوده و احکام
شرع انبیا نهاده‌اند از بهر مصلحت معاش خلق بر قانون حکمت و ایشان
بهرچه با خلق گفته‌اند رمزی بوده که کرده‌اند و بدان معنی دیگر خواسته‌اند جبرئیل
عبارت از عقل فعال بوده و میکائیل عبارت از عقل کل فیض میکرفته
و استفادت معانی معقول میکرده‌اند و جبرا نفس مدرکه و نفس ناطقه بوده‌اند
و هم از این جنس خیالات فاسده و موهومات و شبهات انگیزند و اکثر
دیگران قبول کنند زیرا که موافق هوای نفس است و نفس خود در اصل
جبلت کافر صفت است که ان النفس لامارة بالسوء چون این
شبهات با ادله و براهین معقول نمای بشنود بجان و دل در او زند و آن
شقی طبقه چندانکه اقرار بدین کفرها پدید می آید در نفس انکار از دین
و شرع زیادت میشود پس اقرار بر کفر و انکار بر دین نفس را دو قدم است
که بنهایت نهایت اسفل السافلین دوزخ توان رسید که خلود باشد
فی وقد وقعت و این آفت امروز در میان مسلمانان بسیار شده است
که بس جهال جلوه را تحصیل این نوع معلوم مشغول کرده‌اند و آن را
علم اصول دین نام کرده‌اند بر خبث عقاید و فساد

معامله ایشان واقف نشود و بس طالب علمان عمر بغلوی ندانند بر بحث
و سفرها میکنند و از اتفاق بد و خذلان حق تا بصحبت فلسفی می افتند
و چندین مناصب و نمازها که اکنون بر ایشان متصرف است از آن نوع علم در
پیش ایشان ستوده‌اند بتدریج آن کفرها بر نظر ایشان می‌آرایند و در دل
ایشان تحصیل آن علم را شفا و بدان کفر و ضلالت که حکمت و اصول
نام نهاده‌اند فخر میکنند و آن بیچارکان کار زنار آورده و از حقایق
دینی و مقامات اهل یقین بی‌خبر بوده و از آن فخری آویزند و نفس ایشان
بدان مغرور میشود و شراب می‌خورد و کرامتهای خواهم بود و از تقلید
خلاص خواهم یافت و از خواص خواهم شد آری محقق خواهند بود اما
در کفر و از تقلید خلاص یابند از تقلید ایمان و از خواص شوند اما
از خواص ابلیس و هر عامی بیچاره که با یکی از اینها صحبت میدارد
از دهما و شهمار هر دو این قوم هزار گونه شک و شبهت و مقال
و جدال و خلل در ایمان او پدید می آید و بسیار است که نفس مستعد آن
کفرها دارند تقلید آن کفرها قبول میکنند و یکی از دایره اسلام

بیرون می‌باشند و شوی آن اعضا و بد ایشان در دیگران سرایت
میکند چون شتر گرگین که در میان شتران افتد هر چند دیگران باشند
همه گرگین شوند و هیچ پادشاه را در دین دامن جان نگیرد که از دفع
این آفت کوشند تا چاره آن خلل کنند و این آفت درین عهد
...ان گاهیش ظاهر شد و قوت گرفت و الا در عهدهای پیشین کس را
ازان طایفه زهره نبود که افشا این معنی کردی که خویش پنهان داشتندی
که در دنیا ایشان بسیار بوده‌اند و پادشاهان دین دار که دین را
از جنس آن آلایشها به تیغ بی دریغ محفوظ می‌داشتند درین عهد از آیة
شفیق کسی نمانده که نحو از کی دین کنند و جنس این حالها و خللها
در حضرت پادشاهان عرض دارند تا بجز آن مشغول شوند لاجرم
خوف آنست که ازین قبیل حال که در بعضی افواه مانده است
از پیش بر خیزد و جهان حال و قیل گیرد که داعیه حمیت مسلمانی بود
در دلها نماند الا ایشان را بعد که در زبانها نیز نخواهد ماند نشوی ایمانی
انجمن احوالست که چون شمع شهر و خب خویش را در صورت

گفتار تنها رفته و دادست تا جایگه حقیقت مسلمانی بر خاسته است
این صورت تنها بمعنی بر دارند این کار بکجا خواهد رسید که میحال راه
اوز حیلت و مکر و استیلای آن طاغیان نزیادتست و ضعف و بعضی
اهل اسلام زیادتست که مایه این شدتست بود ظهر الفساد فی البر
والبحر بما کسبت ایدی الناس باتست شراب تلخ در جام هنوز
تا خود بکجا رسد سر انجام هنوز الحکم بید الله انا قد رضینا بقضاء الله
اما نفاق هم بتفاوت آمده نفاقی است و رکنه اما نفاق و اسلام
آنست که خواجه علیه السلام در حدیث صحیح فرموده است ثلث من کن
فیه فهو منافق ومن کانت فیه خصلة منها ففیه خصلة
من النفاق حتی یدعها وان صام وصلی وزعم
انه مسلم اذا حدث کذب واذا وعد اخلف واذا ائتمن
خان فرموده که سه خصلتست که هر که آن سه خصلت است
او منافقست و هر که یک خصلت است او را دو دانگ
نفاق در وی باشد تا انگه آن خصلتها ترک نکند از نفاق

بیرون نیاید اگر چه نماز کند و روزه دارد و گوید مسلمانم و آن خصلتها

انست که چون سخن گوید دروغ گوید و چون وعده کند خلاف کند و چون

بوی امانتی نهند خیانت کند و در روایت دیگر دو خصلت دیگر را

هم از نفاقات نهاده اند اذا عاهد غدر و اذا خاصم فجر اگر عهد

کند با مسلمانی دران عهد غدر و خیانت آرد و اگر با کسی خصومت کند

بزبان فحش گوید و دشنام دهد و این علامات از نفاق اهل اسلام

است و الحق ایت این احادیث تهدید و وعید تمام

اهل اسلام راز برا که کم کسی ازین خصلتها خالی یابد و خواجه علیه السلام

در دعا میفرمود اللهم انی اعوذبک من النفاق و من سوء

الاخلاق بر ما واجب ترست که بهمه دعا کریم و انا نفاقت

دیگر جماعت کاین فلسفیان و دهریان و طبایعیان و تناسخیان

و اباحتیان و اسماعیلیان کویند که در میان مسلمانان باشند ایشان

گویند ما مسلمانیم و اعتقاد ایشان ان کفرها و شبهتها با شرک بوده

آید و چون با ابنای جنس خویش رسند اعتقاد خویش آشکارا کنند

و گویند ما بدین مسلمانان استهزا میکنیم حق تعالی احوال ایشان خبر میدهد

و اذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا و اذا خلوا الی شیاطینهم

قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن الله یستهزئ

بهم و یمدهم فی طغیانهم یعمهون و هر کافری که کفر پنهان

دارد و دعوی مسلمانی کند بزبان هم ازین جمله باشد و مرجع و معاد

منافقان آنست که فرمود ان المنافقین فی الدرک الاسفل

من النار و لن تجد لهم نصیرا قدر دولت اسلام کی شناسد

و شکر نعمت ایمان کی تواند گفت مصنف کتاب فرماید

ای تا که تو منزل آمد کویت روی همه مسلمانان عالم سویت

امروز کسی که تو نکر داند روی فردا بکدام دیده بیند رویت

تا چنین هزار آفات که در راه آدمیها ده اند و عقبات گونه

گونه ابتلا او را مسلمان کردانیده اند اگر نه عنایت خداوندی

بودیا در هیچ وقت کسی او کندا زدام کا دنیا که آراسته

زین للناس است و بندهای محکم حب الشهوات

است چگونه خلاص یابد خصوصا که سر تا سر این دامگاه هفت

مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ
وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ پدید آید. گر اگر هشت نوع
واز یک نوع دانه بودی نفس بجمله صفت آدمی دانه خوار اوان
آمدی آدم را علیه السلام با آن همه شرف و قربت از یک دانه پیش
منع نکردند که وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ چون توفیق اتباع رفیق
او نشد در دام عصیان و نسیان افتاد که وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ
چون او را باز با خود گذاشت صفت او وَعَصَىٰ آدَمُ بود چون
لطف خویش بر ذات همت او اصطفی آدم شد بهشت جایگاه
بود وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهِي الْأَنْفُسُ چون با آدم توفیق رفیق
نبود کامگاه او را دامگاه گشت ابلیس ملک دانه در معید بکرت
فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ دنیا دامگاه بود چون توفیق با آدم رفیق شد
دنیا که دامگاه بود او را کامگاه شد بیک کلمه رَبَّنَا ظَلَمْنَا بکام ثُمَّ اجْتَبَاهُ
رسید بجماعت مدد لطف با آدم کمتر رسید بر آن دم بماند
وچون مدد لطف در رسید بدان دم نماند مصطفی کما قال
از لطف بهیچ بنده نرسید نشد هیچ کوه جرمش جاوید نشد

لطف بکدام ذره پیوست همی کان ذره به از هزار خورشید نشد
و حقیقت هر سلاسل و اغلال که شهوت و اشتهار درین دامگاه
ساخته اند مایه همه از آن هشت متاع ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا
بود و هر درکی از درکات دوزخ در حق آن طایفه بود اخته
سرمایه همه از درکات زُيِّنَ لِلنَّاسِ بود از هشت شهوت
حُبُّ الشَّهَوَاتِ هشت در دوزخ گشادند که لَهَا سَبْعَةُ
أَبْوَابٍ و هشت جاده از انواع شهوات بر درکات آن نهادند
که حُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ تخم این هشت شهوت که در
عضوها نهان بکاشتند و بیخ جسد را بتربیت آن فرا داشتند
تا مدت پانزده سال بر شجره هر شخصی ثمره شهوتی پدید آمد بعد از آن
صاحب شرع را بسالی آن فرستادند و بر هر عضوی خراج
عبودی نهادند که أُمِرْتُ أَنْ أَسْجُدَ عَلَى سَبْعَةِ آرَابٍ
و فرمودند که ثمار آن اشجار را تخم سعادت آخرت سازند
و در زمین عبودیت بدست شریعت اندازند که الدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ
عاملت ذو الجلالی و عنایت لایزالی طایفه را هم ازلا

وطريق برصوب درجات زمام كشتي وَسِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا
بجاده وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ بقدم وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى
بمباد فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى رسانيد وعزت متعالي از سطوات
لا ابالي طايفه راهم از ابتداء خلقت برجهت دركات سافلين
تصويق الَّذِينَ كَفَرُوا بجاده فَأَمَّا مَنْ طَغَى بقدم
وَآثَرَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بمباد فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَى دوانيده
كه هؤلاء في الجنة ولا ابالي وهؤلاء في النار ولا
ابالي اكنون عنايت بي علت سركوبيان جانفي بجاده او گند
قهرا و سلاسل مكر او چگونه توان جست و بند طلسمات
اعظم او بكدام قوت توان شكست

پير آمده ز خويشتن مي بايد　　برخاسته ز جان و تن مي بايد
در هر كامي هزار بند افزونست　　زين گرم روي بند شكن مي بايد

سوداي تمناي سلوك سرهاي ملوك را شايد از دست و پاي هر گداي
بتوان نرخ اعظم وكار معظم برنيايد اما اگر از تصرف ابليس
پرتلبيس خلاص توان يافت و به لباس اسلام و كسوت ايمان

از جهان جان توان برد اينست دولتي تمام و سعادتي مدام
اللهم اختم لنا بخاتم الاسلام

گر روز پسين چراغ عمرم بكشي　　جاي بدهم راحت و خوش منشي
ور جامه اسلام ز من بر نكشي　　مرگي كه جز اسلام بود خوش خوشي

اي خواجه جانت در ميان بايد دان بعد از حيوت و در نهج كرد
بعد از ممات چه بود تا جواب اين سرگشته غافل كم گشته عالم
كه ابد كه ميگويد　　دارد چو ترك طبايع آراست
باز از چه تبارك گذشتند كم وكاست　　گر زشت آمد اين نقش [illegible]
ور نيك آمد خرابي از بهر چراست　　بدانكه آدمي را چه حالت است
عدم جانك نزمود هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ
يَكُنْ شَيْئًا مَذْكُورًا يعني در كتم عدم انسان را معلومي در علم
حق وجودي بود اما بر وجود خويش شعوري نداشت
ذا كر خويش نبود و مذكور خويش نبود دوم حال وجود
در عالم ارواح چنانكه خواجه عليه فرمود الْأَرْوَاحُ
جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا ائْتَلَفَ وَمَا تَنَاكَرَ

منها الخلف یعنی چون از کتم عدم بعالم ارواح پیوست
اورا بخود شعوری پدید آید و آنرا مذکور خود شد
سیم حالت تعلق روح بقالب چنانکه فرمود و نفخت فیه
من روحی چهارم حالت مفارقت روح از قالب چنانکه
فرمود کما بدأکم تعودون و فرمود کل نفس ذائقة
الموت پنجم حالت اعادت روح بقالب چنانکه فرمود
سنعیدها سیرتها الاولی الذی انشأها اول مرة
و این پنج حالت انسانرا بضرورت می باید تا در صورت
معرفت ذات و صفات خداوندی بکمال خویش تواند رسید
و آنچه حکمت خدائی بود در آفرینش موجودات بحصول پیوندد
که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف اول حالت عدم
می باید تا چون در عالم ارواح اورا وجودی حادث
پدید آید و اورا بهستی خویش شعور افتد بحدوث
خویش عالم شود و بمعرفت قدم صانع خویش عارف گردد
دوم حالت وجود در عالم ارواح می باید تا پیش از انکه

کما بدأکم تعودون
در سوره ...
یحییها الذی ...

بعالم اجسام پیوندد ذوق شهودی واسطه باز یابد در
صفای روحانیت مستفیض فیض بی حجاب گردد
و بحقایق استماع خطاب الست بربکم گیرد و استعداد
سعادت بلی یابد و چون دولت مکالمه بی واسطه یافت
معرفت ربوبیت باز داند و بصفات مریدی و حیی و متکلمی
و بصیری و عالمی و قادری و باقی که صفات ذاتست
بشناسد و اگر اورا در عالم ارواح وجودی نبودی پیش از انکه
باجسام پیوندد نه معرفت حقیقی بدان حاصل داشتی و نه
بحقایق بودی اورا که در عالم اجسام دیگر باره بتربیت صفای
روحانیت باز رسیدی تا تمام تکامل حق حاصل کردی سیم
حالت تعلق روح بقالب می باید تا آلات کمالات غیب
و شهادت بدان دقیقه توان یافت و حق را بصفت
رازقی و رحمانی و رحیمی و غفاری و ستاری و سمیعی و محیی
و وهابی و تو ابی درین حالت توان شناخت و در تربیت
روح بدین آلات بمقامات توان رسید در معرفت

كه در عالم ارواح حاصل نشدی از مشاهدات و مكاشفات
و علوم لدنی و انواع تجلی و تصرفات جذبات و وصول
بحضرت خداوندی و اصناف معارف كه در بیان نگنجد
چهارم حالت مفارقت روح از قالب می‌بایست از دو وجه
یكی آنكه تا آلایشی كه روح از صحبت اجسام حاصل كرده است
در مفارقت آن بتدریج از او برخیزد و انسی و الفتی كه با جسمانیات
گرفته است بروزگار بگذارد و دیگر باره با صفا و روحانیت
انس و یگانگی كه از الست حاصل كرده است بی‌مزاحمت
قالب از حضرت عزت برخوردار معرفت و قربت شود
بی شوایب بشریت و كدورت خلقیت دوم آنكه ذوقی
دیگر از معارف غیبی بواسطه آلات بكسبی قالبی در حالت
بی قالبی حاصل كند كه آن ذوق در عالم ارواح نداشت
زیرا كه آلت ادراك آن نداشت و در عالم اجسام هم زیرا كه
آنچه می‌یافت از پس حجاب قالب می‌یافت اكنون بی‌مزاحمت
قالب یابد بعضی انسانی بر مثال شجره است تخم آن شجره

روح پاك محمدی كه اول ما خلق الله روحی چنانكه ابتدا از تخم
شاخهای درخت در زمین پدید آید آنگه شجره بروید بلندی
آنگه بر سر شجره ثمره پدید آید همچنین از تخم روح محمدی
شاخهاء عالم ارواح و ملكوت پدید آید پس شجره جسمانیات
از این شاخها بر روی زمین عالم محسوسات ظاهر شد و از شجره
جسمانیات بیكبار حیوانات برخاست پس ثمره انسانیت بر شاخ
شجر كاینات پدید آید و ثمره تا بر درخت باشد ذوقی دیگر دهد
چون انگور و زردالو و چون از درخت باز كنی و مدتی در آفتاب
بگذاری تا بتصرف آفتاب انگور مویز شود و زردالو كشته
كرده ذوقی دیگر دهد اگرچه در درخت تصرف آفتاب می‌یافت
اما تا پای در طینت شجره داشت از خاصیت طینت شجره
چیزی با مدد آفتاب جمع نشد در انگور رطوبتی و حموضتی
باقی می‌بود اكنون كه تصرف شجره از وی منقطع شد مویز حلاوتی
دیگر دهد كه تربیت آفتاب بی زحمت شجره یافته است
ابتدا انگور در تربیت یافتن بشجره محتاج بود اگر شجره نبودی

مجرد تصرف آفتاب انگور بدید نیامدی و چون انگور پخته
شد بر درخت بتمام مویزی نرسیدی اینجا انگور از درخت
باز باید کرد و با فتاب مجرد اما پرورش دادن تا مویز شود
بشرتی بی روح را غشی کرد او از غشیة قالب خارقت
باید داد تا بجندی تصرف نظر الهی بی واسطه مراحت
طینت قالب بیابد کرا ابتدا چون بکمال درجه انسانیت رسیده
بود در عالم ارواح قالب تصرف آن نظرها یابد و بصفت
نسبتی حق عارف حقیقی جز بواسطه مرگ صورتی نتوان
شد و در اینجا اسرار بسیار است که بیان شرح آن و فا نکند بحکم
حالت اعادت روح بقالب می بایست از آن سبب که کمال
انسان در آنست که در جملگی ممالک غیب و شهادت دنیا
و آخرت بخلافت خداوندی متصرف باشد و از انواع
تنعمات که در هر دو عالم از برای او ساخته اند که اعددت
لعبادی الصالحین ما لا عین رأت و لا اذن
سمعت و لا خطر علی قلب بشر برخورداری بکمال یابد

واین تنعمات بعضی روحانی است و بعضی جسمانی است اگرچه
از تنعمات جسمانی است جز بواسطه آلات جسمانی در آن تصرف
نتوان کردن قالب جسمانی دنیاوی را بر نگ آخرت نورانی
باقی حشر کنند که یوم تبدل الارض غیر الارض اگر چه همان
قالب باشد اما زبان صفت دنیاوی بود قالب دنیاوی را
از چهار عنصر خاک و باد و آب و آتش ساخته بودند اما آب
و خاک بروی غالب بودند که من طین لازب و این هر دو
محسوس و کثیفات که حاسه بصر ادراک کند و باد و آتش
که هر دو لطیف و نا محسوس است که حاسه بصر ادراک کند در قالب
مغلوب و متمکن بود این قالب را در آخرت که عالم لطافت است
هم از این چهار عنصر سازند اما باد و آتش را غالب کنند
که هر دو لطیفات است و خاک و آب را مغلوب کنند و متمکن کردانند
تا در غایت لطافت باشد و مؤمن را آن نور که امروز در دل
او متمکن است بر صورت او غالب کنند که یسعی نورهم
بین ایدیهم و اثبات یوم تبیض وجوه و تسود وجوه

بدین معنی است پس قالب چون لطیف نورانی باشد مزاحمت
روح ننماید زیرا که اگر از آن زحمت تولد کردی بتصرف
ونزعنا ما فی صدورهم من غل از وی بیرون برده اند
همانا که آبگینه که از جوهر خاکست کدورت از وی بیرون
برده است و اورا اشفاف گردانیده اند تا ظاهر و باطن او
یک رنگ شده است از ظاهرش که در باطن است می توان دید یوم
تبلی السرائر اشارت بدین معنی است اگر در باطنها است
بظاهرها پیدا شود

رق الزجاج ورقت الخمر فتشابها فتشاکل الامر

تا در حدیث می آید که مغز در استخوان بهشتی بتوان دید از غایت
لطافت پس قالب را بدین لطافت چون کنند تا از نعمات
هشت بهشت استیفای حظ خویش میکند و از آن هیچ کدورت
تولد نکند که مزاحمت شهادت روح تواند نمود و تصفیت
معنی حق جز بواسطه احیا صورتی عارف حقیقی نشود
ثم نعیدها التی انشاءها اول مرة و روح را بدان

در صحبت قالب پرورش بکمال یافته بود و آلات معرفت
تمام بحاصل کرده و از قالب مفارقت داده و بمدتها در عالم
غیب تابش نظر عنایت تربیت یافته و آلایش جسمانی
از و بتدریج محو شده و از فیض حق دفعتها بی واسطه
گرفته که یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله
و قوتی تمام حاصل کرده با عالم قالب فرستد تا بواسطه آن
آلات جسمانی در کل ممالک بالکلیت تصرف میکند و در مقام
بی واسطگی از نعمات روحانی بی مزاحمت آلات
جسمانی استیفاء حظ او فرمیکند و ذوق کمال معرفت
و قوت در مقام عندیت فی مقعد صدق عند ملیک
مقتدر می باید چنانکه روح جسم را از کار خویش
شاغل بود جسم روح را ولا یشغله شان عن شان
لاجرم عنوان نامه حق بدو این بود که من الملک
الحی الذی لا یموت و فرق میان بندگی و خداوندی اگر
او بیچاره درین ممالک باستقلال و اصالت متصرف

بودی احتیاج بآلت وبنده بنیابت وخلافت مشرف بود
بواسطه آلت والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب
این قدر اشارت بس بود بانی اسرار الهی را اجازت افشاء
افشاء السر الربوبیة کفر عرفها من عرفها وجهلها من
جهلها وصلی الله علی محمد وآله اجمعین

باب پنجم در بیان سلوک طوایف

وآن مشتملست بر هشت فصل لقوله تعالی ثمانیة ازواج

فصل اول در بیان سلوک ملوک وارباب فرمان

قال الله تعالی یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض
فاحکم بین الناس بالحق ولا تتبع الهوی
فیضلک عن سبیل الله ان الذین یضلون عن
سبیل الله لهم عذاب شدید بما نسوا یوم الحساب
وقال النبی صلی الله علیه وسلم السلطان ظل الله فی الارض
یاوی الیه کل مظلوم بدانکه سلطنت خلافت ونیابت
حق تعالی است در زمین وخواجه علیه السلام سلطان را سایه

خدای خوانده واین هم معنی خلافتست زیرا که در عالم صورت
چون شخصی بر بام باشد وسایه او بر زمین افتد آن سایه او
خلیفت ذات او باشد در زمین وآن سایه را بدان شخص
باز خوانند گویند سایه فلانست وهرچه در ذات وصفات
آن شخص باشد اثر آن بعکس در سایه پدید آید واین سری
بزرگست اشارت ان الله تعالی خلق آدم علی صورته
همین معنی است وچون حق تعالی در همای که مرغیست
سری از اسرار لطف خویش ودیعت نهاد در سایه همای
بر سر هر شخصی که می افتد آن شخص عزت سلطنت و
دولت مملکت می یابد چون خداوند تعالی از کمال عاطفت
بنده را برگزیند وبنیابت ظل الهی مخصوص گرداند و
بسعادت پذیرای عکس ذات وصفات خداوندی مستعد
گرداند بدین تاج اقبال ودولت وعز کرامت در آن شرف
وگوهر مکرم تعبیه سازد کمینه خاصیتی در آن ذات شریف

۲۱۹ وگوهر لطیف آن باشد که هر اهل وفا اهل را که بنظر عنایت
ملحوظ گرداند مثل همه جهان گردد و هر که بنظر قهر نگرد مدبر
و مردود جمله جهان گردد یکی از ملوک متقدم را می آرند که گفت
نَحنُ الزَّمانُ مَن رَفَعناهُ ارتَفَعَ وَمَن وَضَعناهُ
اتَّضَعَ این سخن معنویست اما نظر کامل نبود تا خود را
بهتر بشناختی اگر گفت نحن الزمان لکن خلفاء
الرحمن اما ملوک دو طایفه اند ملوک دنیا و ملوک دین
انها که ملوک دنیا اند ایشان صورت صفات لطف
و قهر صفات لطف و قهر خداوندی اند لکن در صورت
خویش بند اند و از شناخت صفات خویش محروم
اند صفات لطف و قهر خداوندی بدیشان آشکارا شود
اما بر ایشان آشکارا نمی شود همچون ماه که از جمال
خود بیخبر بود و برخورداری از جمال او دیگران برند
که نظارگی اند مصنف فرماید

گوهر لطیف جمال

خوش آن عاشق خوب روی — که خوبی خود خبردار شود
وانها که ملوک دین اند ایشان مظهر و مظهر صفات
لطف و قهر خداوندی اند طلسم اعظم صورت را از کلید
شریعت بدست کاری طریقت بگشوده اند و خزاین ود
احوال و صفات را که مکنون و مخزون بنیاد نهاد ایشان بود
بچشم حقیقت مطالعه کرده اند و بسر کنج مَن عَرَفَ نَفسَهُ
فَقَد عَرَفَ رَبَّهُ رسیده و بر تخت ملک ابدی و سریر
سلطنت سرمدی وَاِذا رَأَیتَ ثَمَّ رَأَیتَ نَعیماً وَمُلکاً
کَبیراً بمالکیت نشسته اِنَّ لِلّهِ مُلوکاً تَحتَ اَطمار د
ایشان را چه سلطان و چه دربان چه خاقان و چه دهقان
واگر زیر ژنده اند با خلفاء زنده اند
با ملک زنده بود شان سلطان چه کار دارد
در بزم درد نوشان خاقان چه کار دارد
با جان عشق بازان غم را چه آشنایی
بر گردن مسیحا پالان چه کار دارد

تا دوران مت ایشان از سنین غدوها شهر و رواحها شهر
نیک داد که در جهان کرد مالك دو عالم بر آمد
هر کجا شهریست اقطاع منست کر بایران کرتتوران بیرسم
صد هزاران ترك دارم در ضمیر هر کجا خواهم جو سلطان میروم
ولکن سعادت عظمی ودولت کبری در انست که صاحب
همتی را سلطنت مملکت دین ودنیا کرامت کنند تا بخلافت
وَاِنَّ لَنَا لَلْآخِرَةَ وَالْأُولَىٰ متصرف هر دو مملکت کردد
چنانکه داود را علیه السلام این مرتبه ارزانی داشته
که یا داود اِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ
بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ
سَبِيلِ اللَّهِ حضرت جلت در این یك آیت ده حکم ثابت
کرده است معلول را تنبیه کرد. در رسوم جهان
داری وحکومت گذاری وآداب سلاطین وآیین
معدلت اول فرمود اِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً ما ترا خلیفت
کردانیدیم اشارت بدانکه پادشاه باید که پادشاهی

خویش عطاء حق شناسد ومملکت بخشیده او داند که تُؤْتِي الْمُلْكَ
مَنْ تَشَاءُ دوم انکه احتاهی بود پادشاه را ازین اشارت
که ما ملك ترا داديم داند که از کسی دیکر بستد تا بدو داد
از وی هم بستاند روزی ودیکری را دهد که وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ
مِمَّنْ تَشَاءُ دوان کوشد که بواسطه این ملك عاریتی فانی
ملك جنتی باقی بدست آرد وخود را از ذکر جمیل
وثواب جزیل محروم نکرداند سیم انکه بداند که پادشاهی
خلافت خدایست تصرف در بندکان حق باخلاق لطف
جز کند جهانرا فرمود فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ
اشارت بدانکه پادشاه باید که حکومت کذاری میان
رعایا بنفس خویش کند وتا تواند احکام رعیت بدیکران
باز نکذارد که نواب حضرت وامراء دولت را با آن شفقت
ورافت ورحمت وشفقت که هیچ کس را بر هیچ قوم
باشد غیر اینان ترا اینان رحمانکه رحمت خدای بر بندکان
ورافت نبی بر امت وشفقت پادشاه بر رعیت ومهر مادر

و باید بر فرزند عزت شیخ بر مرید خشم نبود که حکومت
بحق کن یعنی براستی عدل کن و میل بجور نکند و خشم
اگر حکومت چون بحق کند بفرمان حق کند اگر چه عدل کند
بطبع نکند بشرع کند و برای حق کند نه برای خلق هشتم
نبود و لا تتبع الهوی متابعت هوا مکن که هر کس که متابعت
هوا کند و نتواند که کار بفرمان خدای کند در هلاک خویش
و نتواند زیرا که چون هوا بر شخص غالب شود متصرف
او آمر و ناهی او هوا گردد و هوا همه خلاف خدای فرماید
و هیچ چیز ضدیت آن حضرت پدید نتواند آمد و دعوی
خدایی نبود الا هوا چنانکه فرمود افرایت من اتخذ الهه هویه
اگر فرعون دعوی خدایی کرد بهوا کرد و اگر بنی اسرائیل
گوساله پرستیدند بهوا پرستیدند و اگر جمعی بتان را خدای
گفتند بهوا گفتند و خواجه علیه الصلوة و السلام
میفرماید ما عبد اله ابغض علی الله من الهوی و حقیقت
هواست که خدای انگیزست

ای هواهای تو خدا انگیز وی خدایان تو خدا آزار هفتم
باز نبود که متابعت هوا کردن از راه خدای افتادن است
که فیضلک عن سبیل الله و مخالفت هوا کردن از راه خدای
رفتن است که و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی
نهم فرمود ان الذین یضلون عن سبیل الله
لهم عذاب شدید بما نسوا یوم الحساب اشارت
بدان معنی است که هر چه از راه خدای بیفتاد بتصرف هوا
و بدان اصرار نماید عقوبت بکند و عذاب شدید زیرا که
کفر عبارت از فراموشی آخرت و فراموشی خدای و فراموشی
غایت شدت عذابست نسوا الله فنسیهم دهم
حق تعالی باز نبود که پادشاهی خلق با تمام و ترتیبه نبوت
می توان کرد چنانکه رعایت حقوق جهانداری و جهانگیری
و عدل گستری و رعیت پروری کند و هم حق سلوک راه دین
و حفظ معاملات شرع بجای آرد و بلوازم ولایت
و شرایط نبوت قیام نماید تا اصحاب حکم و ارباب

فرمان راه عدل وبهانه نماند که گویند با صورت مملکت
دنیا واشتغال بمصالح خلق از منافع دینی وفواید سلوک محروم
ماندیم بلک مملکت تمامتر آلتی است تعبد حق را وسلطنت
بزرگ ترین وسیلتی است تقرب بحضرت را وسلیمان علیه السلام
ازین نظر ملک خواست وعلم ونبوت نخواست گفت
رَبِّ اغْفِرْ لِي هَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي
ودرین چند حکمت بود اول آنکه ملک الملک صفت خداوند
تعالی هست وعلم ونبوت نه دون آنست وصفت بندگیست دوم آنکه
دانست که چون ملک تمام شود نبوت وعلم داخل بود درآن
چنانکه آدم را علیه السلام چون اورا ملک خلافت داد تمام
نبوت وعلم درآن داخل بود فرمود إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ
خَلِيفَةً گفت در زمین خلیفتی می‌آرم و در مملکت جهان
نایبی بکار دارم نفرمود پیغامبری یا عالمی یا عابدی می‌آورم
وهم چنین با داود علیه السلام فرمود که إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً
فِي الْأَرْضِ نفرمود نَبِيًّا وَرَسُولًا وَعَالِمًا زیرا که در خلافت

این جمله داخل باشد سیم آنکه نبوت وعلم را چون قوت
سلطنت وشوکت مملکت یار بود تصرف وتاثیر آن بیشتر بود
وعزت دین آشکارا کند وخواجه علیه الصلوة والسلام
از اینجا فرمود اللّٰهُمَّ أَعِزَّ الْإِسْلَامَ بِعُمَرَ أَوْ بِأَبِي جَهْلٍ
ونبوت را بتیغ نیز درست می‌باید کرد أَنَا نَبِيُّ السَّيْفِ
چهارم آنکه چون پادشاه در جهانداری با رعیت بعدل
گستری وانصاف پروری زندگانی کند وظالمان را از ظلم
وفاسقان را از فسق منع فرماید وضعفا را تقویت وامرا را
تربیت دهد وعلما را موقر دارد تا بر تعلیم علم شریعت
حریص کردند وصلحا را تبرک وتیمن جویند در صلاح
وطاعت راغب‌تر شوند وامرا امر بمعروف ونهی منکر
فرمایند تا در کل ممالک رعایا بشرع ورزی ودین
پروری ودین پروری ورعایت حدود وحقوق شریعت
مشغول باشد لا جرم هر طاعت وعبادت وخیر که اهل
مملکت او کنند وهر آسایش ورفاهیت که یابند حق تعالی

جمله درویشان ما را صلاح او نویسید و از هر فسق و فجور و مناهی
و ظلم و تعدی که از او متولد شود جمله وسایل تقرب او شود بحضرت
الهی بلکه هر یک قدمی کرد او را تا اگر دیگری بیک قدم خویش
بحضرت عزت سالک باشد سلوک پادشاه بچندین هزار قدم
باشد و این سعادت بهر کس ندهند ذلك فضل الله يؤتيه
من يشاء چهارم آنکه از ملک و سلطنت آلتی تمام تر نیست
تحصیل مرادات نفس و استیفاء لذات و شهوات را و آنرا
که ملکت هوای نفس را بدین باشد هوای نفس تابد و طاعت کند
اگرچه ثواب بسیار باشد ولکن چون آنکس را که اسباب هوا
را بدین انواع میسر باشد قدم بر سر جمله نهد و خالصاً مخلصاً
برای تقرب بحق ترک شهوت و لذت و هوای نفس
کند او را بسبب هر آنی و هر قوتی و مکنتی که در هوا را بدین باشد
چون نماند بدان ترتیب جوید قربتی و درجتی و مرتبتی
در حضرت عزت حاصل شود که غیر او حاصل نتواند کرد و در
حدیث صحیح است که درویشان صحابه بخدمت رسول علیه السلام

آمدند و گفتند یا رسول الله ذَهَبَ أَهْلُ الدُّثُورِ وَ
الأموالِ بالعُلَی والثواب والنعیم المقیم فی الدنیا وَ
الآخرة یعنی این توانگران رستکاری و ثواب و نعیم
دو جهان بردند گفت چگونه گفتند ما نماز میکنیم و ایشان
نیز میکنند و ما روزه میداریم و ایشان نیز میدارند و
لکن ایشان زکوة میدهند و صدقه ما نمی توانیم و ایشان حج
و عمره و غزو و بنده آزاد میکنند و ما نمی توانیم کرد خواجه علیه السلام
فرمود شما را چیزی بیاموزم که ایشان ندانند که چون شما
بکنید شما را بهتر باشد از آنکه جمله دنیا از آن شما باشد و در راه
خدا صرف کنید و طاعت هیچکس بطاعت شما نرسد مگر طاعت
آنکس که همین کند گفتند بلی یا رسول الله فرمود بعد از هر نمازی
از فریضه بگوید سبحان الله سی و سه بار و الحمد لله سی و سه بار
و الله اکبر سی و سه بار و یکبار لا اله الا الله بگوید تا صد بار
باشد درویشان این بشنیدند و صحابی آن توانگران را بخواب دیدند که ایشان نیز
گفتند اگرچه بیست و پنج بار بگوید سبحان الله و بیست و پنج بار بگوید

الحمد لله وشت وچ بار بگوید لا اله الا الله وشت وچ
بار بگوید الله اکبر حضرت باشد انصاری یا مرد با خواجه
بگفت علیه الصلوة اِفعَلُوا کما قال الانصاری بعد از آن
درویشان این ذکرها بکنند بعد از هر نماز فریضه توانگران
صحابه خبر شوند ایشان نیز همچنین بکنند درویشان نوبت
دیگر بار بحضرت خواجه علیه الصلوة والسلام آمدند گفتند یا رسول الله
توانگران از آنچ ما بکنیم از تسبیحات ایشان نیز بکنند و آنچه
ایشان بکنند از خیرات ما نمی توانیم کرد خواجه علیه الصلوة
والسلام فرمود ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ
یعنی این فضلیست که خدای تعالی با ایشان کرده است که هم
نفس خدمت میکنند و هم بمال نیز خدمت رعیه خواست که نفس
ومال وملك ورعیت از جن وانس ووحوش وطیور
وهوام ودیگر آلات مملکت واسباب سلطنت عبودیت
حضرت عزت کند و بدین همه تربیت وتوسل جوید تا جمله
اسباب تربیت زیادت بود قوت زیادت ودرخشیود

بحن

حشم الك مملکت وسلطنت پرورش صفات ذمیمه وحمیده
را کاملترین آلتی است ومعظم ترین عدتی تا نفس را که بدین
آلات پرورش دهند در صفات ذمیمه بتمامی رسد که دعوی
خدایی کند واین نهایت صفت ذمیمه است وبدین درکه
جز بدین آلات نتوان رسید زیرا که هرگز هیچ درویش عاجز
دعوای خدایی نکرد که نفس او آلت پرورش صفت تکبر وتجبر
وانانیت نداشت فرعون را چون این آلت بکمال بود پرورش
نفس در صفت تکبر وانانیت بکمال رسانید که این تخم پدید
آورد فَحَشَرَ فَنَادَىٰ فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَىٰ وسند بملك
وسلطنت کرد أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَهَٰذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي
مِنْ تَحْتِي همین نفس را که بدین آلات در صفات حمیده
پرورش دهند بتمامی رسد که متخلق باخلاق حق شود
ومتصف بصفات ربوبیت گردد واین نهایت صفات
حمیده وکمال دین است چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام
فرمود بُعِثْتُ لِأُتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ وبکمال این اخلاق

جز بآلت ملک و سلطنت نتوان رسید تا اگر کسی خواهد که صفت
جود و کرم را پرورش دهد که آن صفات حق است و بدان تخلق بود
باخلاق حق بر مقتضای خطاب تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللّٰهِ کار
از همه امرها واجب تر بلکه شریعت انبیا علیهم الصلوة و حکمت
شرایع ادیان مختلف و تنزیل کتب این معنی بود چنانکه فرمود
بُعِثْتُ لِأُتَمِّمَ مَکَارِمَ الْأَخْلَاقِ مال و جاه فراوان که بذل کند
پرورش توان داد و اگر صفت حلم را خواهد که پرورش دهد
باید که قوت و شوکت و سلطنت باشد تا اگر تحمل اذی و رنج
خلق کند تا حلم غالب کرده که اگر قوت و قدرت نباشد و تحمل کند
اضطراری بود نه اختیاری اگر حلم نباشد که عجز باشد و حلم صفت
حق است و عجز صفت خلق و چون خواهد که صفت عفو را پرورش
دهد که صفت حق است باید که قوت و قدرت تمام بود بر مکافات
اهل جرایم تا چون از ایشان در می گذارد و عفو میکند بصفت
حق موصوف شود و محبوب حق گردد اِنَّ اللّٰهَ عَفُوٌّ
یُحِبُّ الْعَفْوَ این جمله از صفات لطف حق است و اگر خواهد

که بصفات قهر حق متصف شود آلت ملک و سلطنت تمام باید تا
بقطع و قهر کفار و اهل نفاق و بدعت و تعذیب ایشان بکمال اقدام
تواند نمود که صفت حق است لِیُعَذِّبَ اللّٰهُ الْمُنَافِقِینَ وَالْمُنَافِقَاتِ
وَالْمُشْرِکِینَ وَالْمُشْرِکَاتِ بغزوات کردن و در فتح دیار کفر کوشیدن
لشکر باطراف کشیدن و اهل ظلم و فسق و فساد را مالیده داشتن انصاف
مظلوم از ظالم و تنبیه کردن دزدان و قُطَّاعُ الطَّرِیقِ را دفع کردن
و بر اهل جنایات حدود خدای راندن و بر اهل قصاص بر مال جانی
قصاص واجب داشتن در ممالک از بهر حراست ملک و مصلحت
خلق و دفع فتنه سیاستهای بی‌محابا راندن و امثال این صفات
دهد و اگر خواهد که بصفات رحمت و عاطفت متصف شود مملکت
فراوانی باید تا رعایا بسیار باشند بر هر طایفه بقدر احتیاج
ایشان رحمت و رافت و عاطفت می فرماید تا در این صفات
بکمال خود رسد و اینجا بهتر بر خلق است بنده را در عبودیت
حق و یافت درجات و تحصیل قربات و سلوک مقامات همت
انسانی است که اگر بواسطه آن صفات دیگر حضرت بی‌زوال کرد

براسطهٔ همت طیران توان کرد که اَلْمَرْءُ یَطِیرُ بِهِمَّتِهِ کَالطَّیْرِ
یَطِیرُ بِجَنَاحَیْهِ و همت را بکمال پرورش در سلطنت توان داد
که مال و نعمت و ثروت و ظفر بمرادات و انواع تنعمات جمله
او را حاصل باشد بدین هیچ التفات نکند و از هیچ متنع بشری
و حیوانی و حیی و سبعی نگیرد و در هیچ چیز بمقتضای طبع
و هوا تصرف نکند و روی از جمله بگرداند و جمله را در راه حق
صرف کند بزبان شرع و قانون متابعت و همت او از التفات
و خوش آمدن جمله متبرا گرداند تا ابراهیم وار از آفت
شرک این جمله خلاص یابد همتی اِنِّی بَرِیءٌ مِمَّا تُشْرِکُونَ
و بچشم عداوت بهمه نگرد فَاِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِی اِلَّا رَبَّ
الْعَالَمِینَ و همت عالی گرداند و در افزید کاذاین همت بلند
که اِنِّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضَ
حَنِیفًا وَمَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِکِینَ خواهم که مرا با غم او خوش باشد
کرده است و عده غمش چه نکو باشد همان ای دل غم کش غم او
تا دهد کرا خود غم او باشد چون همت پرورش بکمالات غایت

چون روی نماید که شریف‌ترین مقامی است ارباب سلوک
را و تا خواجه علیه در جلوه همت نصفت مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَی
مصروف نگشت استحقاق مرتبهٔ ثم دنا و وَجَدَکَ عَائِلًا فَاَغْنَی
نیافت سلیمان علیه السلام بدین جهت تا همت را پرورش داد
با آن همه سلطنت و مملکت و نعمت بدست مبارک زنبیل میبافت
و از بهای آن لقمهٔ بی‌تکلف حاصل میکرد و درویشی نکنه را بدست
می‌آورد و با او آن لقمه بکار می‌برد و میگفت مسکینٌ جالسَ مسکینًا
و اگر کسی سوال کند که چون ملک و سلطنت را چندین فواید
و موجب ترتب و قربت چرا خواجه را علیه الصلوة مملکت
دنیاوی کمال ندادند که سلیمان را علیه دادند تا از بات
بدان تقرب جستی و صفات و اخلاق پروریدی جواب
آن دو وجه است اول آنکه خواص چون دو طایفه اند تا د
بیان و بیان زندان تا زینها را تا خواسته مقصود درکتا
شد و کلمات با تحصیل آن برو متعذر این باب
مِنْ غَیْرِ وَعْدٍ وَقَالَ کی اَصُونُکَ عَنْ تَذَنُّبٍ بِذٰلِکَ بِالْوَعْدِ

وبازمند را چه چیز خواست بارد ادند وکلان باب
تحصیل آن برجان ایشان سخت بر مقصود بیند رحمت او
بدو دادند مثال این چنان باشد که شخصی تیر و کمان طلب
چون بیافت بشکار رود چندین تیر بر مرغان اندازد تا مرغی
صید کند شخصی دیگر را بی این اسباب و رنج و مشقت کی صید داده
بخشد تا صید کند بس خواجه علیه الصلوة والسلام از جهة
بود حضرت عزت سوگند کرد بجان و سر او میخورد که
لَعَمْرُكَ ایخ مقصود بود از مملکت و سلطنت دنیاوی بی
درخواست و رحمت بازخواست درکنار او نهادند که وکانَ
فضل الله علیک عظیما آن مقصود چه بود که فضل عظیمش
میخواند تعلق باخلاق چون کند و خواجه را این معنی کمال
داده بودند و بعد ناز تن می نواختند وانک لعلی خلق عظیم
مرغ وصال را که موسی علیه الصلوة خواست به تیر و کمان تا ارنی
انظر الیک صید کند نتوانست که از تعزز اوج کبریا
لن ترانی گرفته بود بصد هزار لطف و اعزاز پیش خواجه

علیه السلام میدادند که الم تر الی ربک الم نشرح لک
صدرک نه اینجا حقیقت خواجه هم صید بود و هم صیاد و
حقیقت مرغی بود از آشیان انا من الله برخاسته در صورت
صیادی بعثت الی الاحمر والاسود کرد و کار کمانات بروا ز
میکردند چالک بر باز میکرد زیرا که بر و بال دو کمانات
کجا گنجید هیچ مرغ بر دو هم داد هم شمع هم پروانه مصنف
کتاب فرماید
ما درهم عشق غمگسار خویشیم
شوریده و سرگشته کار خویشیم
مست زدگان روزگار خویشیم
صیادانیم و هم شکار خویشیم
سلیمان را در اول باعزازت
درخواست رب هب لی ملکا زمام ناقه ملک بود
باز تندی او دادند و در میانه رحمت بازخواست و القینا
علی کرسیه جسدا گرفتار کردند و آخر رحمت
انی احببت حب الخیر مبتلا کردانید بدین جا تا داد
است اری دنیا زند بود جز از درخواست در بود در
رحمت عتبه بازخواست کن باز کرد خواجه

جون نازنین عالم بجان الذی اسری سبحه بود در مقام
سدره مملکت هر دو جهان بکمال بر وعرضه کردند و بکوشه چشم
همت از ان ناز و کرشمه هیچ باز ننکریست که یا طالب الدنیا
لست بطالب لکل لها ابدا لا تجد لک مروتاست درواد
و ما عدن هزار چندان است چون داد نازنین در شیار ما زاغ
البصر و ما طغی بکمال بداد لا جرم بدیدخواست و با نخوات
مقصود دو جهان در کنار او نهادند که لقد رای من ایات
ربه الکبری شیخ ابو سعید فقاع رحمة الله از ینجا میکفتی
که بکنت خداوندا نان ده و کندم انکور ده [illegible] جواب دوم
اکر خواجه علیه الصلوة والسلام کرم نحن الاخرون
السابقون بود در مقاماتی که جملکی انبیا علیهم در هیئت عمر های
دراز خویش عبره کرده بودند و مع هذا هیک در مقامی
مانده اند چنانکه آدم در صفوت و نوح در دعوت و ابرهیم
در خلت و موسی در مکالمت و عیسی در [illegible] و داود در خلافت
و سلیمان در مملکت خواجه علیه الصلوة والسلام بجملکی [illegible] داوند

بدی اند که اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده
و از همه در کذرانید تا نحن الاخرون السابقون
و مقاماتی رسانید که کس نرسیده بود و فضلیها دادند که کس را
داده بود چنانک فرمود فضلت علی الانبیاء بست

اسم کجو رخ بکیتی در دست تا بود هم درمای دوست
جودم راهی که نه پاید کس جایی که نه جای بود و [illegible] بس

چنانکه در کرم رویی خواجه علیه الصلوة در هیچ مقام بند نمی شد
و در حال عبور میکرد مقام ملک هم بیعد او ند که خیرت بین
ان اکون نبیا ملکا و بین ان اکون نبیا فقیرا فاخترت
ان اکون نبیا اجوع یوما و اشبع یوما چنانچه شهرات
که خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود اوتیت بمفاتیح
خزاین الارض جمله خزاین را کلیدها بنزدیک من آوردند
و کفتند اکر خواهی چنان کنیم که همه را زر شود و هر کجا
خواهی با تو روان کنیم و امثال این بسیار است در حدیث
من اختیار کردم که پیغمبری درویش باشم و فقد انا سید

ولد آدم ولا فخر مملکت آرزین عظیم تر چگونه بود ولیکن مقصود
از مملکت آن بود که میسر گردد الا از سر آن در توانند گذشت و جد را
در راه خدای بذل توانند کرد و آنچه مقصود و خلاصه آنست بر دارد
و آنچه پست آنست بنهاد و حاجت علیه هم چنین کرد دیگر
جوابها بیارات بدین قدر اقتصار رفته تا اطناب نینجامد
بر حقیقت که پادشاهی و مملکت و مال و سلطنت و سلیمی بزرگ
در مرتب حضرت عزت و سلطنت خلافت حقست و از اینجاست
که سلطان ظل الله باشد زیرا که سایه هر چیز خلیفه آن چیز باشد
فاما این خلافت وقتی درست شود که از صفات مخالف
بیداری در خلیفه یافته شود از بن سبب در خبر ظل الله در بود
یاوی الیه کل مظلوم یعنی پناه گاه جمله مظلومان باشد تا از ایشان
حیفی نرود و از هیچ ظالم و لیکن هر وقت که این حیف و ظلم آن
سلطان رود ظل الهی چگونه تصور توان کرد و خلافت کجا میسر شود
دارو سبب گردد تا اینجا ایست زایل شدن عارضه صعب بیمار
مقصود آنکه چون پادشاه بزبان حق قیام نماید و از متابعت

هوا اجتناب کند و رعایا را در پناه دولت و حسن حراست و لطف
سیاست سلطنت خویش آورد و داد بزرگی در پادشاهی بدهد
شایستگی خلافت حق گیرد و خلاصه آفرینش گردد که مقصود از
آفرینش سر خلافت بود که انی جاعل فی الارض خلیفة و اگر بظلم
وجور و متابعت هوا و مخالفت خدای مشغول گردد صورت قهر و
غضب خدای شد و ابلیس وقت خویش بود مستوجب لعنت ابدی گردد
که الا لعنة الله علی الظالمین صلی الله علیه و علیهم اجمعین

فصل دوم در احوال

ملوک و سیرت ایشان با هر طایفه از رعایا و شفقت بر احوال خلق
قال الله تعالی ان الله یأمر بالعدل و الاحسان و ایتاء ذی القربی
و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی یعظکم لعلکم تذکرون
و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان افضل عباد الله عند الله
منزلة یوم القیامة امام عادل رفیق و ان شر عباد الله
عند الله منزلة یوم القیامة امام جائر خرق بدانکه
پادشاه را سه حالتست اول حالت او با نفس خویش دوم حالت

او با رعایا سیم حالت او با اعدای خویش واقع در هر حالتی مأمور است
از حضرت عزت سه چیز و منهی است از سه چیز مأمور است
بعدل و احسان و ایتاء ذی القربی و منهی است از فحشا و منکر
و بغی و در هر حالتی اینها را معنی دیگر است مناسب آن حالت اما حالت اول
که پادشاه را با نفس خویش است عدالت و عدل حاصل کردن ترجیحات
نفس خویش را و احسان از عهده فرایض بیرون آمدنست و ایتاء
ذی القربی رعایت حقوق جوارح و اعضاست و معاونت نفس
و مراقبه دل و حفظ ظاهر و حواس باطن تا هر یک را بر آنچه مأمورات
استعمال فرماید و از آنچه منهیات ممنوع دارد و فحشا و منکر و بغی
افعال و اقوال و احوال ناپسندیده و ناباب و ناشایست
است که از آن ظلمت و حجاب و بعد خیزد و صفات ذمیمه
تولد کند چون دروغ و غیبت و بهتان و دشنام و زنا و فسق
و فجور و ظلم و مانند آن تا پادشاه اول داد پادشاهی خاص نهد
بحق پادشاهی عام قیام نتواند کرد چنانکه بران زیان نکند
بالکه بیارکی داد پادشاهی خاص تواند داد و داد پادشاهی عام

نتواند داد زیرا که آن نیابت و خلافت حق است و نوبت
است و از آن معظم تر کاری نیست چنانکه خواجه علیه الصلوة و السلام
فرمود إنّ أفضل عباد الله عند الله منزلةً يوم القيامة
امام عادل رفیق و حقیقت طاعت پادشاه عادل را با طاعت خویش
و طاعت رسول خویش در یک سلک کشیده است یا أیّها الّذین
آمنوا أطیعوا الله وأطیعوا الرّسول وأولی الأمر منکم
اما حقیقت بدانک تا داد پادشاهی خاص ندهد هرگز داد پادشاهی
عام را بحقانیت فرمان نتواند داد مثال این چنان بود که کسی که
در یا چنان شنا ورنیست که خود را از غرقاب خلاص دهد خواهد
که دیگری را از غرقاب بیرون آرد این محال بود اما پادشاهی
خاص آنست که جوارح و اعضا و نفس و دل و حواس ظاهر و حواس
باطن که رعایا حقیقی اوست جمله را در قید فرمان شرع کشد
و هر یکرا در بندگی حق بخدمتی که مأمورات بکار کند و باز
شرع از منهیات ممنوع کرداند و نفس را کی مجموع از آثار رنگی
نامردگی باز رهاند چنانکه در فصل تزکیه نفس شرح آن

برفته است و دل را از ملوثات طمع و سیئات هوا انقطاع داده
و متوجه حضرت خداوندی گردانیده تا قابل فیضان فضل حق
گردد و مؤید بتایید الهی شود و اگر سیرت ربانی و تایید
آسمانی در پادشاهی شروع کند و بنیابت حق در بندگان
او تصرف شود و در مملکت احکام سلطنت بر مانون فرمان می راند
تا بهر حرکت و سعی و جد و جهد که درین باب نماید او را ثوابی
و رفعتی و درجتی در حضرت عزت می افزاید تا حالت
دوم سیاست میان پادشاه و رعیت و عدل و انصاف کردن
و جور نا کردن و سویت میان رعایا نگاه داشتن تا قوی بر ضعیف
ستم نکند و محتشم بر درویش پای ننهد و احسان آثار کرم و مروت
خویش بر رعایا رسانیدن است چنانکه تقویت ضعفا کردن
و با اقویا مدارا کردن و درویشان و عیالمندان را بصلات
و نفقات دستگیری کردن و صادر و وارد را تعهد نمودن
و علما را موقر داشتن و بکفی المؤنه گردانیدن و طلب علم را
بتحصیل مخصوص بودن سعادت ایشان با عناء ضروری

نمودن و صلحا و زهاد و عباد را محترم و متبرک داشتن
و با حوال ایشان برسیدن اگر محتاج باشند دفع حاجت
ایشان مغتنم شمردن و گوشه نشینان و منزویان را بار طلبیدن
و اگرچه ایشان نخواهند و طلبند از وجوه حلال
مدد کردن و ایشان را فارغ البال داشتن تا بخدای مشغول
باشند از سر فراغت و جمعیت چه جهان ببرکت انفاس و
اخلاص ایشان قایم است و این جمله را در سیاست المال
حق نصیبات بدیشان رسانیدن است اگرچه ایشان طلبند
از سر غیرت دین و طریقت و اگرچه ایشان نرسانند ظالم
و عاصی باشند و این آیت ذی القربی حق گذاری عموم رعایا
چه رعیت پادشاه را بمثابت قرابت اند بلکه بجای اهل
و عیال اند وصیت خواجه علیه الصلوة والسلام در آخر حیات
و حالت ممات این بود که الصلوة و ما ملکت ایمانکم
نزد نماز بپای دارید و زیردستان را نیکو دارید هم احسان با
و انصاف و معدلت و ابادی و مکرمت و مراعات و سیاست

و چرا که پادشاه فرماید از صله رحم مروت و سلطنت است
و او نا دنبات و دوام ملک که خواجه علیه الصلوة والسلام
حتی فرمود اَلعَدلُ وَالمُلكُ تَوأمانِ هر وقت که در تخفیف
رعایا و آسایش خلق در مملکت نهاده اند و هر بدعتی که بر
داشته شود از ین قبیل بود و تا منقرض عالم هر پادشاه که بدان
سنت حسنه کار کند و آن تخفیفات را مقرر بیند داد و ثواب
آن همه در دیوان این پادشاه نویسند و اگر بضد این عیاذاً
بالله ظالمی بدعتی نهد بدو تا نوی سازد که بسی زیان شود باشد
و اگر بوده باشد و بجای نشود تا منقرض عالم هر کسی بدان بدعت
رود و بدان قانون کار کند عتاب آن جمله در دیوان این ظالم
بمبدع نویسند چنانکه خواجه علیه السلام فرموده است من سنّ سنّة سیّئة
فلَهُ وِزرُها وَوِزرُ مَن عَمِلَ بِها اِلی یَومِ القیامَة و بحقیقت
بر پادشاه عادل واجبست که اگر در عهد او دیگر قانون
بنهاده باشد و حیفی و جوری بر رعیت کرده یا خراجی
گران بر مصنع وضع کرده که فراخور آن نباشد برداشتن

و دفع کردن و تخفیف فرمودن او را آن عذر مقبول نیفتد که گوید من چنین
یافتم یا وبال آن بر گردن آنکس نهاده است که وبال بر آنکس باشد
و او هم ماخوذ بود که بدان ظلم و بدعت مقرر دارند و بران رضا
داد دیگر پادشاه چون شبانست و رعیت پادشاه چون رمه شبان
واجبست که رمه را از گرگ نگاه دارد و در دفع شر او کوشد
و اگر در رمه بعضی قوچ با قرن باشد و بعضی باشد و بعضی بی
قرن صاحب قرن که بر بی قرن حیفی کند و تعدی نماید آنست
او را ایل کند بس که گرگ و شاه اسلام که ملاعین اند و در عهد
سخت مستولی شده اند در دفع شر ایشان پادشاهان و امرا
احتیاط را جان کوشیدن واجبست چنانکه آب بریشان
حلال شود که بالفساد تیغ زنند و دفع شر ایشان از مسلمانان
باز کنند و اگر نیز کافر مسلمانان را زحمت نماید بر پادشاه
واجبست بغزا رفتن و دیار کفر گشودن و اسلام آشکارا
کردن و در اعلای کلمه توحید دین کوشیدن لیکون کلمة الله هی
العلیا و هم چنین قوچ صاحب قرن ظالمان فریقه دست انداز

امرا و اجناد و اصحاب دیوان و ارباب مناصب و نواب
و کماشکان حضرت و عمال و روسا و قضاة و رنود و اوباش که ملک
چون فرصت یابد مناصب قوت و شوکت و آلت و عدت
خویش در ربایند و استیلاء دیگر باشد رعایا را بکلی پایمال
نباید گذاشت پیوسته تفحص احوال هر طایفه باید بود که دور یا
نقیر و قطمیر از احوال رعایا و خیر و شر ایشان از پادشاه
پوشیده نماند چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام میفرماید کُلُّکُم
رَاعٍ وَکُلُّکُم مَسئُولٌ عَن رَعِیَّتِهِ فَالأَمِیرُ رَاعٍ
عَلَی رَعِیَّتِهِ وَهُوَ مَسئُولٌ عَنهُم و اما فحشا و منکر و بغی [illegible]
پادشاه با رعیت آنست که در میان ایشان فسق و فجور و فساد
زندگانی کنند و ایشان را بر فساد دارد و عیاذاً بالله بعضی از
ایشان طمع فساد دارد و خاندان ایشان را بدنامی دهد
در عهد او اهل فساد قوت گیرند و کار امر معروف و نهی منکر
مهمل شود و کسی امر معروف نتواند کرد و باز اهل دین
و علم و صلاح کسادی یابد و بازار اهل فسق و ظلم و فساد در رواج

گیرد و عوانان و مردم فرومایه و بی اصل و غماز و نمام و مفسد
و ظالم و غاشم و عمال در حضرت عزت پادشاه برکار
شوند و ظلم و فساد را در نظر پادشاه در کسوت مصلحتها آرایش
دهند و با غمازی فاسد خویش باز نمایند که ما دوستان و مشفق
بر احوال پادشاهیم و در بند توفیر دیوان و خزانه اویم
در مملکت بدعتها نهند و رسوم وضع کنند و بر حاجتها
بنهایند و علفها را بالا کنند علفها نو در افزایند و بر بعضی
چیزها بالا نبوده باشد بالا نهند و بر مردم بهانها گیرند
و مصادره کنند و تفحصها جریمه و بی گناه تهمتها نهند
و بهانها سازند و قسمات و توزیعات بناحق و ناواجب
کنند و در مال مواریث و ایتام تصرف فاسد روا دارند و بر اوقاف
کاتبان باجها و [illegible] عشرها نهند و در راهها باجها گیرند و در
اوقاف تصرفهای فاسد کنند و حقها از مستحق باز گیرند و در
و انطار و سایر [illegible] و صلات و زهاد و عباد و فقرا قطعها
طمع زنند و در ابطال الخیرات سعی نمایند و ارباب حوائج

را از درگاه دور دارند و احوال ایشان عرض ندارند و خیرات و مبرات
و صلات و صدقات پادشاه را از مستحقان آن بریده کرده‌اند
این جمله آن باشد که بدنامی دین و دنیا بپادشاه آرد و آوازهٔ
ظلم و فسق و جهل پادشاه باطراف و اکناف جهان منتشر کرده‌اند
و در میان خلق ببد سیرتی و ظالمی معروف کرده و تا منقرض عالم
این اسم بد بر وی بماند و در دعاء بدولت خلق در حال حیات و بعد
از وفات بروی کشاده کرده و هرچه آن مفسدان بدوستی و تقرب
بحضرت او بروی آراسته و اغراض فاسد خویش حاصل کرده. فردا
روز قیامت که یوم التنازع اکبر خواهد بود حساب آن نقیر
و قطمیر از و باز خواهد و بهر مثقال ذرهٔ از خیر و شر جزا
و باداش بواجبی که فمن یعمل مثقال ذرةٍ خیراً یره
ومن یعمل مثقال ذرةٍ شراً یره

اگر از ملوک را فقیهات مکن   در هر دو یکی از ذخیرات ملک
مغلوب ستم الرمبات مکن   از مهیبی باز قیامت مکن

بحقیقت هر کس از مقربان حضرت ملوک که ایشان را از ظلم
دلیری میکر داشند و دوستی مال و جمع آن بر خلق ایشان می

آرایند تا ایشان بحلال و حرام در جمع مال میکوشند و خون درویشان
میریزند و روز و مال میاندوزند و ناگاه تا حادثه یا برملا آن جمله
تلف میشود و بدنامی دین و دنیا با ایشان میماند آن طایفه اگرچه
دعوی دوستی میکنند اما دشمن جان ایشانند و اگر پادشاه
عاقل و صاحب نظر باشند یکی ازین مفسدان و بدسیرتان را بحضرت
خود راه ندهد اما هر یکی را این نظر نیست از غایت حرص دنیا
و دوستی مال اهل روزگار بیشتر حسن عوانان و بداصلان را بوجود
را میبینند و از صحبت هنرمندان و ازادگان و اهل معنی
و ارباب فضل و اصحاب بیوتات و دانای زمان نیک و محبان
حضور محروم می مانند و اگر نیز ازین نوع بنادره کسی در حضرت ملوک
باشد نا ملتفت و منکوب و نامستمع بود از جهت آنکه جمعی فرومایه
که او در بند توفیق دیدان نیست و در حقیقت خانه خلق شد
و کسانی بی مقدار پادشاه خردمند صاحب سعادت مؤید
از حضرت حق آنست که بر نور فراست شاهانه نظر کنند
در احوال زمانه که این کفنده پیر غدار دائم بی وفا و مکار

از ابتداء عهد ملك و دولت تا انتهاء كار روزكار چند هزار برنا
چون نگار رخان چون نوبهار شهر کرفت و بیلاست مهلك
بهزار نشاط و ناز در بر کشید و بیک دست خنجر قهر باز بر کشید
كدام سر بالين خود يافت كه نبريد كدام شكم پرکوه که ندرید
الکه او را بشناخت کشت

هر کسی در قید او بود زهی پر حسرت خود

گرچه بینی چون تو صد پر دل از نبود د
اگر تو کیه عشق را تو از سوی مهر بسازی
قبا با بر تو دوزد کمر بها بر تو در بندد
اگر تو خود ببینی جز جان جان بستانم از تو دل
که یک چشمت همی گرید دگر چشمت بخندد

كدام دوست را بخواند كه نبريد دشمني بيرون راند كدام
عزيز را بنواخت كه بذلتش نكداخت كدام بيچاره را
اين كرد كه عاقبتش اسير كرد كرا در مملكت وزير كردانيد
كه چون مملكتش زير و زبر كردانيد كرا شهرياري بر تخت

نشاند كه آخر چون تخته شطرنجش پادشاه بر نشاند تا چون
بديده اعتبار بدعهدي دنيا زنا پايدار و بي وفايي سپهر مكار
شايد كند بر حسن غرور او درجه نشود و بر خارف جاه و مال
و نعم دور روزه فاني مغرور نكردد و بيقين شناسد كه چون از دنيا
وفا نكرد با او هم وفا نكند بر نخ دو خلق خداي از زيان
عارضي ستم نكند كه دنيا را فاني سرپس از مردي نيرزد چرا
عاقل از بهر او خود با آزار خداي و خلق بر داود

خر و ابشنو فردي از جون كم كاستي
راستي بستان شنود آخر هم از ناراستي
زشت باشد بهر دنيا مردي آرزون وليك
چون بدست آيد اگر با دارد ي نز ناستي
شرم دار آخر مجو زين بيش آزار خلق
از براي بي وفايي ناكسي كم كاستي
گر نه دنيا بي وفا بودي وهم دم كن خين
در جهان حاكم كنون هم آدم و حواستي

٢٢٩ جون جهان بگرفت اسکندر ز دارا هم بداشت

کو جهان دارا سی شه جهان پادشاسی

آن همه شاهان ایرانی و تورانی کجاست

کز نهیب تیغشان بسته کمر جوزا سی

ور نظر کردی بزم و رزمشان گفتی خرد

کز سپاه و گنج هر یاقی جهان دریا سی

حال تیره با زگشتی حال هر شه روز و شب

تا شدی معلوم رایت حال اگر گویا سی

انکه نیکی کرد نام نیک او باقی بماند

ور بد کردی بگیتی هم بدی رسوا سی

بر گوئی جز نشان از حال ملوک پاسبان

جون شودی دانشان گر گمها سی

آنچه فردا دید خواهد عاقلی امروز هم

باز دیدی عاقلی کش چشم دل بینا سی

١٠٢١

هر کسی فردا جزای کشت خویشتن خواهد درود

کشت خود امروز بهتر گشتی گر خواستی

ای که خلق از کار دنیاکت نا پروا جنی

ای دریغ ار خلق را با کار دین پروا سی

اما حالت سیم که پادشاه را با خدای خویش است اینجا عدل رات
داشتن ظاهر و باطن خویش است با خدای و سر و علانیه
با خدای یکرنگ کردن و سلطنت و مملکت هم جون گوی بر میان
بندگی داشتن جانکه خود را و مملکت را برای خدای دارد نه
جانکه خدای را و مملکت را برای خود خواهد و احسان آنست
که خواجه علیه الصلوة و السلام فرمود الاحسان ان تعبد الله
کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک و تعبد پادشاه
آن نیست که بطاعت باند مشغول شود از نماز و روزه و تلاوت
قران و بستر اوقات بعزلت و انقطاع و خلوت مشغول با
مصالح خلق فرو گذارد و اصحاب حوایج را محروم گرداند
و از صلاح و فساد ملک بیخبر باند و رعایا را بدست ظلمه بگذارد

که آن حسن حسن سیئی باشد از جمله معاصی زیادت تر و بلی
تعبد پادشاه آنست که بعد از ادای فرایض و سنن [illegible]
روی بمصالح ملک آرد و از احوال بلاد و عباد تفحص شود و برعا[یا]
حضرت سلطان و سلطان قیام نماید و رسیدگان خدای تعا[لی]
و احکام پادشاهی چنان تصرف کند که گویی در خدای [illegible] و احکام
پادشاهی چنان تصرف کند که گویی در خدای می کرد و با مرحمه
کند برهان کند و اگر آن قوت [illegible] نظر پیدا بود بسببی و اخذ کند خدای
دوری می کرد و از آلایش [illegible] دادن تا آن هر یک
او را ملامی شود سلوک را حرص و موجب قربی و رفعتی گردد
حضرت ربوبیت را و ایتاء ذی القربی جمله بحد رحم
عبودیت که طرفة العینی سر از آستانه بندگی برندارد و به پادشاهی
مجازی دنیا مغرور نشود ولا یغرنکم الحیوة الدنیا ولا
یغرنکم بالله الغرور بنظر عجب بخود و ملک خود
ننگرد چون فرعون که گفت الیس لی ملک مصر و هذه الانهار
تجری من تحتی بلکه بعجز و انکسار و بیچارگی پیوسته ملا[illegible]

بجز

شده عبودیت نماید چنانکه میگوید
[illegible] باید دل بر درد پای باز کشت
وگرچه دانم کین بادیه پای تو نیست
پادشاه [illegible] میزان
که پیشگاه سرای جلال جای تو نیست
نگر بر [illegible] ی که خدا را روشن خویش باشد پیوسته
عجز در [illegible] تغافل بکن و بینی درین حالت کبر و نخوت
پادشاهی [illegible] و آنکه سلطنت است که بی اختیار در دماغ
ملوک پدید آید کلا ان الانسان [illegible] دید استغنا و کثرت احتیاج خلق
بخود و این مرضی است روحانی که اطبای ربانی آنرا
علاج چنین کنند که بر مزاج جان و دل و اتباع ندا کر این آیت
[illegible] علاج کنند از مرض طغیان حق تعالی کند چنانکه حق تعالی
فرمود ان الانسان لیطغی ان راه استغنی و جای دیگر
فرمود و لو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض
یعنی باید شناخت که در وقت اگر بنده بچشم غنا و استغنا و

وسلطنت بخود نگرد و مرض تکبر و تجبر در دماغ او پدید آید و بچشم
حقارت و مذلت در خلق خدای نگرد در حال از نظر عنایت
حق بیفتد خواجه علیه الصلوة والسلام میفرماید لا یدخل
الجنة من کان فی قلبه مثقال ذرة من الکبر پرسیدند
که یا رسول الله کبر چه باشد فرمود غمص الناس وسفه الحق
گفت کبر آنست که بچشم حقارت بمردمان نگرد و حق باز نداند
دید معالجت این آفت آنست که چون طاوس هر وقت که نظر بر
وبال سلطنت و ملکت خود فرو نگرد و خوش آمد آن در وی
پدید آید خواهد که در عالم تکبر و تجبر پرواز کند بپای بیم و عجز
و فنا در نگرد و نظر کند که اول اصل وا آنچه بود الم نخلقکم
من ماء مهین باز بیند که اول قطرهٔ آب گنده بود و در
آخر مشتی خاک را خواهد بود و در این حالت اسیر لقمه
و یک قطره و عاجز انکه آن لقمه و قطره چون بگذرد که اگر
در بند شود ناخوش باشد که ملک [illegible] و جهان را بدهد تا از آن
خلاص یابد و مع هذا لحظة بلحظة منتظر آن سیلاب

اجل در رسد و رسم و طلل خانهٔ عمر که گردش افلاک که بدست
شب و روز یک یک خشت آن بر کنده است بکلی خراب کند
در این چنین حالتی چه مغرور باید شد و از چنین دولتی چه جای
بر شاید بود

عاقل بچه امید درین سرای
[illegible] دولت او دل نهد از بهر خدای
چون راست که خواهد کشیدن از پای
گیرد اجل دوست که بالا نبای

اما سیرت ملوک با طوایف
الرعایا و رعیت با احوال خلق بدانک پادشاه در جهان
بمثابت دلست در تن که چون پادشاه بصلاح باز آید همه
جهان بصلاح باز آید و اگر پادشاه بفساد آید همه جهان
بفساد آید چنانکه خواجه علیه الصلوة در حق دل فرمود
ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح
بها سائر الجسد واذا فسدت فسد بها سائر الجسد
الا وهی القلب و از اینجا فرموده الناس علی دین
ملوکهم و وزیر پادشاه را بمثابت عقل دل را

جانکه دل را از عقل کامل ناگزیرست تا مشاورت او در ممالک
بدن تصرف کند و مصالح کلی و جزوی بدن رعایت کند پادشاه
را از وزیری عالم عادل منصف متقی امین واقف جهاندیده
کاردان صاحب همت صاحب رای با مروت نیکو ظن دین
دار متدین پاک اعتقاد مشفق ناگزیرست که در جمله احوال
در خصوص و عموم با او مشاورت کند و جملگی ارکان دولت
و نواب حضرت و عامه رعیت را مراجعت با او بود تا پادشاه
بفراغت و رفاهیت جهانگیری و انجمن شرایط و آداب
و ناموس سلطنت مشغول تواند بود والا پادشاه
را چون بجهان داری و احکام وزارت قیام باید نمود
از جهانگیری و شرایط و ناموس سلطنت باز ماند و
احوال مملکت و رعیت معطل شود خواجه علیه الصلوة
والسلام از اینجا فرمود اذا اراد الله بملك خيرا
جعل له وزيرا صالحا ان نسي ذكره وان
ذكر اعانه و چون وزیر نایب باشد باید که او را

محترم و موقر دارد و حکم او در ممالک نافذ گرداند و لیکن تصرف
احوال او باشد تا هیچ در ممالک او وجود با وضع و ترتیب پادشاه
بیان و ترتیب وا دارد و همچنین دیگر ارکان دولت چون مستوفی
و مشرف و ناظر و عارض و منشی و صاحب و خازن و استاد
الدار و جملگی بمثابت حواس خمسه اند و حس مشترک
و چشم و گوش و زبان و بینی و لمس و فکر و خیال و وهم
و حافظه و ذاکره و دیگر قوا اند و امرا بمثابت سر و دست
و پای و اعضاء رئیسه چون جگر و شش و سپرز و زهره و غیر
آن و عمال و نواب و نقبا و دیگر کارکنان بمثابت اصابع
و مفاصل و امعا و غیر آن و باقی عموم اجناد و رعایا مع
تفاوت درجاتهم بمثابت عروق و اعصاب و عظام
و شعور و عضلات و تمامی بدن و چنانکه عضو اصلی بدن
جمله محتاج است و اگر یک عضو از این جمله نباشد شخص
ناقص بود همچنین پادشاه بدین جمله محتاج است
و اگر از اینها یکی نباشد کار مملکت بدان مقدار نقصان

پذیرد اگرچه حال را نماید بر پادشاه باید که هیچ یک از این اصحاب
مناصب را بعد از اهلیت تمام و امانت و دیانت و نیکویی
سیرتی که معلوم کرده باشد و تتبّع ساخته در منصب و مقام خویش
نصب فرماید و تفکر جهد و از احوال ایشان با وقوف باشد
تا جرات و تجاسر ننماید و مطمع نگردد و اخبار [illegible]
انقطاع و معیشت ایشان باشد تمامی برساند تا از احتیاج
ضروری در خیانت نیفتد و بحث بعضی در حق بعضی
بی بیّنت و احتیاط تمام نشنود که جمع بجد ایشان را
در صورت خیانت فرا نماید و مشفقان را بجنایات
منسوب کنند و بر مخلصان تهمتها نهند و اگر از مخلصی
خود دهٔ در وجود آید که خللی زیادتی نخواهد بود عفو بالکلّ
را کار فرماید و بهر جرمی در خشم نشود و سیاستها با فراط
ننماید و اگر جرمی باشد که از آن در نتواند گذشت و جزاء
سیئةٍ سیئةٌ مثلها بخواند و بدین آیه والکاظمین
الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین

را منصب دیده دارد و لکن رجا که بسهل جنایتی و سلب العنانی
و بیت مزاجی منسوب گردد و اهل فتنه و فساد دلیر گردند
و در دماغها فسادها پدید آید پس بر پادشاه باید که بسیاست
و احتشام و رجولیت و حمیت مشهور باشد اگر جرمها خرد
باشد تخویف کند و تهدید نماید و حجت گیرد و نصیحت فرماید
و حلم ورزد و عفو کند و اگر جرمی بود که موجب قصاص باشد
یا بخلل مملکت تعلق دارد البته از آن درنگذرد و بفرمان شرع
تیغ بیدریغ را کار فرماید که این سخن چنانچون علت آکله را
که در عضوی پدید آید البته اهمال نتوان ورزید آن عضو را
بتیغ جدا باید کرد تا آن علت بجملگی اعضا سرایت نکند
و کار رها و طرف تفریط و افراط نگاه باید داشت که خیر الامور او
سطها در سیاست چندان مبالغت باید نمود که مردم [illegible]
و نفور شوند و خوف و تنبّه بر طبایع مستولی گردد و نفس
منتشر شود و مکرها و حیلتها سازند که تشویش مملکت اند
چنانکه ان گردان رنجاری کجا را بکوشند [illegible]

ونیز چندان حلم نباید ورزید که وقع پادشاهی و هیبت سلطنت
از دلها برخیزد و سفیهان و اراذل دلیر گردند و طویل لسان شوند
و کار بر مطیعان و مخلصان و ضعیفان و غریبان تنگ آید و از جوانب
خلل عظیم تولد کند و در سخاوت نه چندان غلو باید کرد
که باسراف و اتلاف انجامد که آن مذموم حق تع فرمود
إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ و فرمود إِنَّهُ
لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ و در حفظ مال بحدی نباید کوشید که ببخل
و ضِنّت منسوب گردد که آن مذموم و خسارت دنیا و آخرت
است چنانکه فرمود وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخَلُونَ بِمَا آتَاهُمُ
اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا لَهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ سَيُطَوَّقُونَ
مَا بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بلکه فضل خدای از خلق خدای دریغ
ندارد و نیک نامی دنیا و آخرت حاصل کند پیش از آنکه ناگاه
تیر اجل کمین برگشاید و او را از تخت ملک برباید و رنج
برد چندین ساله او بدست دشمنان دهد و آتش حسرت و ندامت
و غرامت آن در جان او چنان مشتعل گردد که نایره آن بهیچ

آب سحاب رحمت نطقی نشود مست فزاید

هرکرا همچو شاه بنشانند   چون پیاده بطرح بنشانند
هست دنیا چو در فلاة سراب   در فریبد ولیک ندهد آب
پس کر آورد چرخ شاه و وزیر   ملکشان داد و گنج و تاج و سریر
کارها را بکام ایشان کرد   خلق را جمله رام ایشان کرد
تا چو فرعون پایه وار شدند   همه فرعون روزگار شدند
خون درویش را مکیدندی   مغز بیچارگان کشیدندی
همه مشغول مال و جاه شدند   همه مغرور مال و جاه شدند
ناگهان تند باد قهر وزید   وز سر تختشان بتخته کشید
تنشان را بخاک ایمن داد   ملکشان را بدست دشمن داد
وز اینها بدان جهان بردند   مالشان دیگران بخوردند
و آنکه چون را بلطف خود بنواخت   نیک و بد را بنور حق بشناخت
باز دانست تا رها از بود   دل ز بیت الاذیه سرای سرور
باقی عمر خویش در طاعت   بصلاح معاد خویش بتاخت

غم آن خورد که ازین منزل   چون کند کوچ شادمان خوش دل
هرچه املاك وگنج شاهی داشت   برد با خویشتن چو بگذاشت
لاجرم چون رسید کار بکار   رفت با صد هزار استظهار

هرکرا دیدهٔ بصیرت بنور الهی منورست او را گذاشتن جاه
وجلال ومال فانی مصورست با باقیات صالحات که دستگیر
وزاد رهٔ مؤمن است اعمال صالحه بدنی است وخیرات
باقیه خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود اذا مات الانسان
انقطع عمله الا عن ثلث صدقة جارية او علم ينتفع
به او ولد صالح يدعو له بالخير چه دولت باشد بزرگ
تر ازان که بنده در گور خفته وا ز اعمال فرو مانده هر نفس
وهر لحظه طبقها در رحمت وکرامات از حضرت عزت ملایکه
مترتب بدو رسانند که این ثواب لقمه است که در [illegible]
وخانقاه تو بفلان فقیر درویش رسید یا ثواب
استراحت وآسایشی که از [illegible] خیمات تو بفلان بنده

رسید که بر فلان پل گذشت یا در فلان رباط در سایهٔ دیوار تو نشست
یا در فلان مسجد دو رکعت نماز گذارد هر پادشاه را در ایام دولت
خویش چنین سعادتها از خود دریغ نباید داشت که آن خیرات
اگر ده نماند ولکن چون او از خواب دولت خویش درآید
املاک محوش از دست رفته باشد واو ازان سعادت محروم
مانده و بسیار وزنهار خود را متعرض شناوت ابطال خیرات
دیگران نیندازد و بمثال ذره سعی در تغییر و تبدیل اوقات
ننماید واز رای زنان بدسیرت ناسد عقیدت تیز رای
سنی قبول نکند که ایشان بجهل وغفلت در خون وجان
ومال وایمان خویش سعی میکنند وچندین هزار بند از دعا چندین
هزار مستحق مظلوم که همه اهل خیر وصلاح باشند کدام عاقل
اختیار کند و وقت ارواح پاک چندین هزار بانی خیر کدام
معتقد در عقب خویش روا دارد که یک بقعهٔ خیر مبتلا
افتاده باشد روح بانی آن خیر را در حضرت عزت بدان

۲۴۴ وسیلت قربتی بدید آمده پیوسته دران حضرت مظلمهٔ خویش
عرضه میدارد که خداوندا مال خود از نفس خود باز کرفتم و فرزندانرا
محروم کردانیدم از بهر رضای تو بر بندکان تو وقف کردم
فلان ظالم آن خیر من باطل میکند و بندکانرا محروم میکند
و با حضرت تو این دلیری می نماید چه کویی از عهدهٔ این
واقعه که بیرون توانی آمد خصوصا اوقاف بسیار بود و معطل
بیاری نعوذ بالله من عذاب الله و زینهار اکر جاهلی یا عالمی
مداهن رخصت دهد که مال اوقاف را در جهتی دیکر صرف
شاید کرد یا بلشکر توان داد که بدان غزا کنند یا بعمارت
پلی و رباطی یا مسجدی توان کرد بدان مغرور نشود
حاشا و کلا این هیچ روا نبود الا که بمصرف خویش هر وقفی
که هست با مستحقان صرف کنند بشرط واقف و الا اکر فتوی
نکند فتوی دهد و اکر نباید و ان مباشران مشغول بود
و اکر نتواند و دفع نکند جمله درد و زره وبال و مظلمهٔ آن باشد

و زد اجمله مستحقان اوقاف خصم ایشان کردند و داد
خویش طلبند بر پادشاه واجب است که هر وقف که در ممالک
او بود بشرط واقف بر مستحقان آن مقرر دارد و بر اوقاف
امینی صاحب دیانت نصب کند که اهل آن کار باشد کاردانا
در عمارت اوقاف کوشد و دست ظلمه و متاکله از آن
کوتاه دارد و حق بمستحق رساند چون چنین کند خدا
و امثال این را ثواب دهد حق تعالی آن پادشاه را ثواب دهد
این ضعیف وقتی در شام چنین شنید که ملک صلاح الدین
را رحمة الله علیه عادت بود که چون شهری بکرفتی در آنجا
بنای خیر کردی چون دیار مصر بکرفت با قاضی فاضل رحمة
الله علیه که وزیر بود کفت میخواهم در اینجا خانقاهی
بسازم قاضی کفت من میخواهم که در دیار مصر ملک الاسلام
هزار بقعهٔ خیر بنا کند کفت چکونه میسر شود قاضی کفت در دیار
هزار بقعهٔ خیر مبنی بود و خلقی عظیم بدان اوقاف راه یافته است
اکر ملک اسلام بفرماید تا آن اوقاف بحال عمارت باز آورند

واز نصرت سالکه بیرون آورند وبسی شدت بیارند تا بصرف
میرساند ثواب آن جمله او را باشد و چنان بود که آن خیرات او
بنا فرمود. بعد تا چنان کردند وسپس باید دانست که بیت الله
بنه بنور لااحسنا و شکر سعیه مشکور او هر خلل که در عهد پادشاهی
در او مانع پیدا آید حتی تم جمله از آن پادشاه باز خرات
کند تا این کار منتظم را خار نکند و خود را از وبال آن نگاه
دارند و هم چنین از بهر شفقت بر احوال خلق باید که پادشاه
بر درگاه حاجبی یا قصه داری متدین دیندار نیکو عقیدت
نصب فرماید تا احوال مظلومان و حاجتمندان بقصه یا به
پیغام عرضه میداده و پادشاه قضاء حوائج ایشان مهمات
و واجبات خویش شناسد و غنیمتی بزرگ شمرد و بر پادشاه
واجبست که هر جا سرکار زار باشد امیری از شجاع و دلیر دلاور
کار آزموده مصاف دیده دین دار با حمیت و غیرت اسلام
نشاند با لشکری تمام زاد و استعداد تمام دهد و اگر میسر باشد
تا یک شب نیاساید همه روز با ختن و جهاد مشغول باشند

واگر محتاج مدد شود مدد فرماید تا پیوسته قوی دست و خیره
و دلخوش باشد و بهر فتحی که برآید نواخت و تشریف و انعام
تازه فرستد تا بدان امیدواری و استظهار جان فدا کنند
و در فتح و قهر اعلای دین کوشند و جای که غنائم بر نهند
و مهمل گذارند تا کافر مستولی شود و بر بلاد اسلام تاختن کند
و مروت چندین مسلمانان بقتل آورد و اسیر برد و برده گیرد
از اهل و عیال و اطفال مسلمانان که این جمله مظلمه در ذمت
پادشاه وقت باشد و از عهده جواب آن او را بیرون باید
آمد و دیگر بر پادشاه واجبست که چون شهری یا ولایتی
شحنه یا والی فرستد کسی عاقل متدین دین دار فرستد که در وی
امانت و دیانت و مروت بود تا بشرایط آن شغل بوجه خویش
قیام تواند نمود ظالمی نباید که همه خون رعیت ریزد و
غافلی نباید که مصالح رعیت مهمل گذارد و دیگر چون
قاضی شهری و ولایتی فرستد باید که عالم و عامل و دین
دار و صالح فرستد که دست گیرنده داد از اللئام

ومزارث واوقاف وصدقات وامثال این وخدمتکاران
مصلح ومعتمد وتدین دارد که در دعاوی میل وحیف نکند
وبطمع حق باطل نکند وباطل حق نکند واین معنی
درین روزگار دشوار ترا دست دهد زیرا که بیشتر بخدمت
میدهند باهلیت بضرورت هر که خدمتی دهد خدمتی کرد فی
الجمله چون پادشاه چون تفحص احوال هر طایفه کند وارعمال
هر صاحب عمل وصاحب حکم با خبر باشد وهر دو سلطانی دامن
جان او کرفته باشد تا در ممالک از حیفی وظلمی نبود کارها
زود بصلاح باز آید ونا اهلان اهل کردند که الناس
علی دین ملوکهم واکر عمر شاه کذارد ودر بند هوا
وشهوات ولذت ودنیای خویش بود وغم رعیت نخورد
ظالمان زود مستولی شوند واصحاب مناصب تطاول
کنند ومستحقان را محروم کنند وکشا را سیلاب (?) باید
وملک را شورش دارند وخونها بناحق ریخته شود
واموال عزا وتجار در معرض تلف آیند وفساد آنکارا

کردد وانواع فتنه وبلا پدید آید که در عبارت نکنجد ووبال جمله
در کردن پادشاه ظالم فاسق بود خواجه علیه الصلوة والسلام
از اینجا فرمود إِنَّ شَرَّ عِبَادِ اللهِ مَنْزِلَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ
امامٌ جائرٌ خرقُ هذا رابه کدایی بر چنین پادشاهی
شرف وفضیلت دارد زیرا که خواجه علیه الصلوة والسلام
میفرماید که مَنْ راعٍ لا يَحُوطُ رَعِيَّتَهُ بِنَصِيحَةٍ الا
الا جرته في النار وهم چنین میفرماید که ما من امیر
عشرة الا يؤتى به يوم القيامة مغلولة يده الى
عنقه اطلقه الحق او اوبقه الجور هر فرازی را
نشیبی بود مثاب آن جا که هیچ مرتبه بلندتر وشریف
تر از مرتبهٔ پادشاهی نیست چون برجه خویش کند
سود بش کند اکر خواجه علیه فرماید ما من احد
افضل منزلة من امام ان قال صدق وان حکم
عدل وان استرحم رحم ولیکن هم در آیت
شود جا که خیمه را اکر ستون وطنا بتمام بود ولکن جز

بیخ قرار نگیرد و نادر گوشه یک بیخ نمی باید خللِ آن در جمیع
ظاهر میشود خواجه علیه الصلوة والسلام ازینجا فرمود اَلْمُلْكُ
يَبْقٰى مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقٰى مَعَ الظُّلْمِ و چون وزیر بثابت ستون
است خیمه مملکت را چندانکه با رفعت تر و عالی قدر تر بود خیمه
مملکت او بشکوه تر و با زیب تر باشد و لکن وزیر باید که چون ستون
چهار خصلت درو باشد راستی و بلندی و ثبات و تحمل
و وزرا را چهار حالت است اول حالت میان او و میان خدای دوم
حالت میان او و پادشاه سیم حالت میان او و اجناد و رعیت
در هر حالت باید که آن چهار خصلت را کار بندد در هر
حالتی معنیِ مناسب آن هر حالتی چنانکه در حالت
اول که میان اوست و خدا راستی پیشه کند بدان معنی که
چنانکه میباید فَاسْتَقِمْ كَمَا اُمِرْتَ راست باش چنانکه
ترا فرموده اند یعنی بر جاده شریعت راست رو باش که
صراط مستقیم است چنانکه فرمود وَاَنَّ هٰذَا صِرَاطِىْ مُسْتَقِيْمًا
فَاتَّبِعُوْهُ و پیوسته در هر کار که باشد جانب خدای نگاه دارد

وازان احتراز کند که کار بصورت با خلق راست کند و جانب
حق مهمل گذارد که سر همه کژیها اینست و یکی با خدای کار درا
دارد و اگر جانب خلق گم کرده ازان غم نخورد که مَنْ كَانَ لِلّٰهِ
كَانَ اللّٰهُ لَهٗ و اما بلندی گوش دارد بدان معنی که همت بلند
همت برد و بجاه و مال دنیا فریفته نگردد و سر بدین جیفه دنیا
فرو نیارد جیفه دنیا محل استظهار
خاکیانی پر ازین بعمر او در غرورش تماشا گر درویش
تا هم چون خیال کج اندیش جاه و مال دنیا را بر شال زاد دور احلم
نماند و استداد ایام بر شال اشهر تح واجل عمر محتوم را بر شال
مرسم و روز دقت و خود را تا صد بیت الله دا نه دیتی نماند
که زاد و راحله بدان جهت بوی داده اند تا با دیه منات نفس
اماره بدان قطع کند که حجاب میان کعبه که مقصد و مقصود است
جز بادیه نفس نیست بماورا اگر بر کنار شط خوش آید بنشیند ام
طبیعت فرو آید و هر روز آن اشتر ازان بی آراید و ازالت
وعدت سفر تجملات حضر بسازد و از شراب شهوات

خود راست غفلت بگردانند تا نلها بوی بکذرند

تا ناگاه موسم در اید و دیگران حج گذارند و او در دست حسرت

حیران و بر سر خاک خجلت و در دیده آب حسرت و در دل آتش

ندامت ماند این واقعت کسی است که جاه و مال دنیا را که وسیلت

سعادات ابدی می تواند ساخت مهمل و ضایع فرو گذارد و

از ان تنعم و تجمل قانع شود اما آنها که والعیاذ بالله جاه

و مال دنیا را که وسیلت درجات بهشت و قربات جنت زاد

راحله سفر هندوستان هوا و نفسانی سازند وسیلت شهوات

و تمتعات حیوانی کنند از راه قصد و مقصود بیشتر

افتند و بکنج جهالت و ضلال بنشینند و در مرتبه اولئک کالانعام

بل هم اضل فرو مانند نصیبه ایشان بود که ذرهم

یاکلوا ویتمتعوا ویلههم الامل فسوف یعلمون پس

چون مرتبه همت بر دو بدین مزخرفات فانی مغرور نشود

و نظر بر درجات آخرت و مقامات عالی نهد و جاه و مال

دنیاوی را وسیلت قربت و قبول حق سازد و اما ثبات

بدان سعی است که در کار دین درست بنشیند و ثابت قدم باشد

در کاری که از برای خدای کند از برای خلق و ملامت و تشنیع

ایشان از آن روی نگرداند و از کس نترسد که خاصیت عاشقان

حق اینست که یجاهدون فی سبیل الله ولا یخافون لومة

لائم و اما تحمل بدان سعی است که در کشیدن بار امانت تکالیف

شرع که اهل آسمان و زمین از تحمل آن عاجز آمدند که انا

عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال

فابین ان یحملنها تجلد و تصبر و تحمل نماید و در امانت

خیانت نکند تا قدم او بر سر آن جاده راه حق راسخ گردد تا آن

روزگار که خطاب در رسد که ان الله یامرکم ان تؤدوا

الامانات الی اهلها و بهانه رد امانت سرخ روی حضرت

حاجب امانت در رود

بار امانت دل و جان کنده بس | در بارگاه عزت بی بار بردیم

با طلعت نشر و طایع در آمدیم | در جان هزار گونه تا تو ار می بدیم

از بس که بوده ایم بس در حریم جان | این فضل بین که محرم اسرار می بدیم

عمری اگرچه در ظلمات هوا بدیم
آب حیوة خورده و خضروار میرویم

گرچه چو چرخ کوژ و کبود آمدیم لیک
با صد هزار دیده ملک ساز میرویم

در منقطع مراد بدین دود نارسیم
زیرا به تعبیه چو پرکار میرویم

اما حالت دوم که میان وزیر و پادشاه بود همان چهار خصلت
را کاربندد اول راستی بدان معنی که ظاهر و باطن با پادشاهی
یکی دارد و اندرون خویش را از آلایش خیانت و غل و غش
صافی کند در خدمت او بهتان و نیکنامی نکند چنانکه در حضور
خوش آید او گوید و بعد غیبت دیگر کند یا گوید صدق الامیر
زند و مزاج او نگاه دارد و چون بیرون آید مساوی او گوید
و با هر کس حکایت واغاز نهد تا او را در زبان خلق انداز
بدی و نادانی و ظالمی تا چون خواهد که از بهر طمع خویش
بر کسی حیفی کند بهانه بر پادشاه نهد که او چنین میفرماید و خویشتن را

بری الساحه فرا نماید این جمله نتایج کژی و خیانت باشد
راستی را خلاص و امانت آنکه آنچه صلاح وقت داند با شرح
و رای صایب آن اقتضا کند از او در حضرت پادشاه دریغ
نکند و در کسوت عبارتی هر چه لطیف تر بعد از رعایت
آداب سلطنت بوقت فرصت عرضه دارد و اگر نیز پادشاه را
بر آن سخن اعتراضی یا استدراکی افتد انرا نفی نهد که تخطیه
سخن او نکند که پادشاهان را و بعز یزدانی فراستی تمام
باشد و گفته اند کلام الملوک ملوک الکلام
سخن او بسمع رضا اصغا کند و عاشق سخن خود نباشد و ان
سخن تا ملکی ثانی واجب شمرد اگر بر آن مزیدی روی نماید از
سو ثانی عرضه دارد فی الجمله کلاحق باز نگیرد اما وقت فرصت
و حالت پادشاه گوش دارد تا در وقت ملالت نبیند یا در وقت
خشم که حجاب نظر حقیقت بین دگر نرجح شنو شود بیند و سخن
انچه حق و صواب و صلاح باشد در لباس دیگر نشاند
لطایف الحیل تا طریق راستی و اخلاص بر زبان باشد

خصلت دوم وآن بلند همتیست در حضرت پادشاه همت
بلند زند کامی کند و برکاکت و خسّت طبع طمعها ظاهر
نکند ونظر بر هر چیز نیندازد و در التماسات بر اکنده
بت دارد وخود عزیز النفس وقانع و کوتاه دست دارد که پادشاه
چون بشنود و راست این اخلاق مشاهده کند مقبول ومحبوب
نظر او افتد در توقیر و احترام او بیفزاید وانچه مقصود
باشد زیادت از ان بآخر العجو حاصل شود وآب
روی بیفزاید و نام نیک منتشر گردد خصلت سیم
وآن ثباتست باید که در خدمت پادشاه وفادار و نیکو
عهد وثابت قدم باشد تا اگر معاندان و حاسدان
پادشاه خواهند که او را بفریبند بهیچ نوع نتوانند
وزینت واگر چه بی مال وجاه بوعده کنند بهیچ ازده
نشود خصلت چهارم تحمّلست باید که حمول
و بار بر باشد و بر انچه پادشاه در حالت غضب وحدت
وسورت گوید با کنو با او یا دیگری بلطف وسکون

پشیمان باز آید و کلامی گوید که اظهار نایره آتش غضب او کند
واز کلامی که خشم انگیزد و حقد آمیز بود احتراز نماید و چون پادشاه را
واقعهٔ افتد یا حادثهٔ پیش آید از قتل خصوم اگر بصابت وسکینت
وتدبیر صالح ورای صایب آن کار را تدارک تواند کرد که پادشاه
را حرب وقتال باید کرد و در معرض خطر نباید انداخت که الصلح
خیر واگر مرضی باشد که معالجت آن به تیغ آبدار باید کرد و مرهم مدارا
ومرافقت نافع نیفتد و پادشاه قایل بقتال گردد او را دران
کار تنگدل و بد دلی ندهد که دل تنگی آرد کالمنجم که بر یا کار بر پاشد
او را بران دلیر وحریص گرداند و مدد و معاونت نماید و اگر
از هراسان و بخوف بود آن خوف از دل او بر دارد و او را بعلامتی
امیدوار و مستظهر گرداند و دل او بفتح و نصرت جمع قوی گرداند
که الا ان حزب الله هم الغالبون اگر تا اندک
بود دل در خدای بنده کم من فئة قلیلة غلبت فئة
کثیرة باذن الله والله مع الصابرین
در کلا احوال باید که انچه صلاح دین و ملک و رعیت در ان باشد

در پیش او بی اداره و مداهنه نکند واز آنچه بصدق تعلق دارد
اورا دل سردی ندهد و بخیرات ولات وامانت میل کند
تا بمقتضیه اشارت نص ان نسی ذکره وان ذکر اعانه
کار کرده باشد وچون وزیر بدین اداب واخلاق که نمودیم
اراسته باشد پشت پادشاه بدو قوی بود واز آن جمله باشد
که حق نعمت نهاد بر موسی علیه الصلوة بوزارت هارون
جایی که فرمود سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَنَجْعَلُ لَكُمَا
سلطاناً واما حالت سیم که میان وزیر وحشم ورعیت است
باید که همان چهار خصلت را رعایت کند اول راستی ودوم
باحشم ورعیت بدان وجه باشد که باحوال ایشان شفیق بود
پیوسته بغم خوارگی وتیمار داشت ایشان مشغول باشد چنانکه
حشم با برگ وساز وآلت وعدت بود ورعیت آسوده ومرفه
باشند وبر ایشان باری گران نبود واین نصیحت وقتی دست
دهد که وزیر در عمارت وزراعت ولایت کوشد
وپادشاه دربند جمع مال نباشد که اگر نه پادشاه

آنت حرص جمع مال پدید آید بضرورت ظلم وبدعت نهادن
آغاز کند ولشکر در نقصان اندازد وهم رعیت خراب شود
وهم حشم بی برگ ماند وچون رعیت خراب گردد ولایت
خراب گردد وچون حشم بی برگ ماند ملک در تزلزل افتد وتیغ
آفات رفتن وخللهای عظیم توان داشت که بعد از آن خرابی
روی نماید ودفع آن نتواند کرد ودر بند آبادانی ولایت ورعیت
باید بود که حشم را از آن برگ توان داشت وچون حشم با برگ
ودل خوش بود در مملکت توان فزود وچون ملک بر جای بود وهم
جهان خزانه بود ودر مملکت بعضها نهد که آن دوستی باشد
ملک ودشمنی تمام باشد پادشاه را بدنامی دنیا وعقاب آخرت
وخشم خدای اندوختن ملک در آن کوشد تا در یاد دارات
ومعالیش وانظار افزاید وصدقات وصلات او بصادر
ووارد وایتام وزهاد وعباد واهل دین پیوسته که آن پشتیوان
ملک واستدامت سلطنت بود وموجب قربات ودرجات
آخرت ووزیر از خاصه خود بحینی باید که در خیرات کوشد

و درگاه خود را بحجاب حاجب گشاده دارد و تنگ باری و تنگ
خوبی و تکبر با خلق خدای نکند و بخلق خوش و کرم و مروت لطف
زندگانی کند اما خصلت دوم و آن بلندی است باید که با حشم
و رعیت بلندی همت پیش کند چنانکه طمع بخدمتی و رشوت
ایشان ندارد و پیوسته بحسن کرم و مروت خویش بدیشان
برساند خصلت سیم و آن ثبات است باید که با حشم و رعیت
ثبات ورزد بدان وجه که چون امیری اقطاعی ترتیب ورزد
یا عاملی را بعملی نصب کرد یا منصبی بکسی تفویض فرمود از کار
تغییر و تبدیل بدان راه ندهد و سخن صاحب اغراض مسموع
ندارد بی تبیین چنانکه حق میفرماید یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن
جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا
بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ چون خیانت
و جنایت کسی محقق شود البته در آن مسامحه و مدارا نکند
و در مکافات اعمال بورزد و کوشش دارد تا بر درگاه جمعی
برشوت و خدمت از راه نبرد که ایشان چون پیش نشانند

و شناعت و دفع برخیزند که دیگرانرا جرأت افزاید و دست ظلم
و تطاول بر رعیت گشاده شود و بر وزیر واجبست که چون
کسی را بشغلی یا منصبی یا بعملی نصب خواهد کرد احتیاط
کند و باستحقاق کار فرماید که چه خلل در مناصب دینی
و دنیاوی ازین وجه پدید آید که اشغال و مناصب بمستحقان
آن ندهند بجائی دهند که خدمتی دهند و بدرگاه مربی تربیت
آرند و اهلیت ایشان ننگرند و آنها که اهلیت کارها و مناصب
داشتند از تعزز نفس و عزت دین روا نداشتند که بر درگاه
سلوک کردندی و هر اهل و نااهل را خدمت کنند و طالب التماس
زنند و پادشاهان را اکثر همت آن بود که اهل هر شغل را طلب
کنند و بقدر استحقاق او او را شغلی فرمایند لاجرم بیشتر
مناصب دینی بدست نااهل آن افتاده است و هر چه
در آن باب نه بر وجه استحقاق میرود از تقصیر وزرا و
نواب حضرت بود که تفحص احوال نباشند و اهل هنر
و فضل و دیانت را طلب نکنند و هنرمندان را در گوشها

۲۵۲ ضایع گذارند و باطماع فاسد اعمال و مناصب بنا اهلان
زمایند تا خصلت چهارم تحمل باید که وزیر هم چون ستون
خیمه باشد که بار چهدکی خیمه میکشد بار جملگی جسم در رعیت
و مملکت بر صفت محبت و شفقت میکشد و بنظر رحمت برعیت
مینگرد و اگر از ایشان بی خوردها در وجود آید که بخاصه آن تعلق
دارد درگذارد و عفو کند و حلم و تحمل نماید مگر ایجا بخلل
ملک باز گردد که تدارکی واجب بود و باید که ملالت بطبع
خود راه ندهد که مصالح ملک و رعیت بدان مختل و معطل
و مهمل ماند بلکه از احوال ملک و رعیت و دوست و دشمن
و ملوک و ممالک دیگر جمله متفحص و متجسس باشد تا از هر نوع
که خلل دینی یا دنیاوی روی نماید قبل الوقوع بتدارک
مشغول شود که چون واقع حادث شد تدارک دشوار
دست دهد و یقین شناسد که بدین خصال که نموده آمد
یا خدای و پادشاه و رعیت اگر زندگانی کند و در جمیع احوال
نیت مخلصانه با آن ضم کند که در ضمیر خود چنان اندیشد که

این جمله خدمت پادشاه را و رعیت را از برای رضای خدای و
تقرب بحضرت او میکنم و درین میکوشم تا راحتی و آسایشی از
من بمؤمنی رسد و دفع شری از مظلومی بکنم و مظلومی را از دست ظالمی
باز دارم و بدان تقرب جویم بحق که خواجه علیه الصلوة
والسلام میفرماید اُنْصُرْ اَخاكَ ظالِمًا اَوْ مَظْلُومًا
قيل يا رسول الله اَنْصُرُ مظلومًا فَكَيْفَ اَنْصُرُ ظالِمًا
فقالَ تَمْنَعُهُ مِنَ الظُّلْمِ فذلك نَصْرُكَ اِيّاهُ بر هر حرکت
و سعی و تحمل و صبر و راستی و سلوک و ثبات و امر و نهی
و عدل و انصاف و خدمت و تواضع و رنج و مشقت و داد
و ستد و دخل و خرج و گفت و شنود که با دوست و دشمن و خاص
و عام و پادشاه و رعیت کرده و نموده باشد و هر یک موجب
قربتی و رفعت و درجتی شود در حضرت عزت بشرط آنک
از آلایش متابعت هوا و رعونت نفس و کبر و نخوت خواجگی
و نظر تنعم و ناز و نازچاکی و ارادت خلق پاک باشد و محفوظ
بود تا قبول حق را شاید که اِنَّ اللهَ طَيِّبٌ لا يَقْبَلُ اِلّا الطَّيِّبَ

وهم چنین دیگر ارباب وعمال واصحاب قلم چون در کار خویش
هرکس دیانت وامانت بجای آرد وخود را بدرجال خویش
بدین خصال که برد. آمد محلی کرداند وجانب خدای را گوش
دارد ودر تحقیق رعایا کوشد مستوجب درجات وقربات
کرده وباید که وزیر را وابن جماعت را اوراد ودعوات
نیز باشد چنانک از شب قدری برخاستی وبذکر مشغول بودن
بدان شرایط که در فصل ذکر بوفته است وبامداد ونماز دیگر
بجماعت هم بذکر وقرآن خواندن مشغول شدن تا از جمله
انها باشند که مدح ایشان می فرماید یَدْعُونَ رَبَّهُمْ
بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ واگر روز هم
زبان بذکر لا اله الا الله مشغول تواند داشت در آمدن ورفتن
ونشستن ووقت خفتن الا بوقت ضرورت این خود دولتی
تمام بود واز انها باشد الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا
وَقُعُودًا وَعَلَى جُنُوبِهِمْ وصلی الله علی محمد وآله اجمعین

فصل چهارم در بیان

ـلوک علما ومشایخ ومذکران وقضاة قال الله تعالی وَالَّذِينَ
أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ وقال إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ
عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ وقال النبی صلی الله علیه وسلم العلماء
ورثة الانبیاء وان الانبیاء لم یورثوا دینارا ولا درهما
ولکنهم ورثوا العلم فمن اخذه اخذ
بحظ وافر وقال علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل
بدانک علم شریف‌ترین وسیلتی است قرب حق را ونعمت
جنات وبوسیلت علم بدرجات اعلی می توان رسید که
وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ ولکن بدان شرط که عالم
خوف وخشیت قرین بود که زیرا که سر محملها خدا ترسیت
وحق تعالی عالم کسی را میخواند که او خشیت دارد وخدای ترس
بود إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ وهرچند که علم بیش
افزاید خشیت بیش افزاید چنانک خواجه علیه الصلوة والسلام
فرمود انا اعلمکم بالله واخشیکم منه
ونشان خشیت آنست که بدان علم کار کند وآنرا وسیلت

درجات آخرت سازند حقیقت دوستی جمع مال
واکتساب جاه دنیا و تمتعات حسی و هرکس که بدان عمل
نکند و وسیلت مال و جاه سازد او جاهلست نه عالم و حق تعالی
مثل او چنانک از کریمهٔ عمل زده است مَثَلُ الَّذِینَ حُمِّلُوا
التَّوْرَاةَ ثُمَّ لَمْ یَحْمِلُوهَا کَمَثَلِ الْحِمَارِ
یَحْمِلُ أَسْفَارًا و علم میراث انبیاست علیهم الصلوة
که وَ إِنَّ الْأَنْبِیَاءَ لَمْ یُوَرِّثُوا دِینَارًا وَ لَا دِرْهَمًا
وَ لَکِنَّهُمْ وَرَّثُوا الْعِلْمَ فَمَنْ أَخَذَ بِهِ فَقَدْ أَخَذَ
بِحَظٍّ وَافِرٍ و انبیا علیهم السلام دو نوع علم میراث گذاشتند
علم ظاهر و علم باطن علم ظاهر آن نافع است که امت و صحابه رضی الله
عنهم از قول و فعل خواجه علیه الصلوة و السلام
گرفته اند و تابعین و ائمه سلف تتبع کرده و خوانده و
آموخته و بدان عمل کرده از علم کتاب و سنت و تفسیر
و احادیث و اخبار و آثار و فقه و انچه از توابع آن حاصل
و علم اینهاست و علم باطن معرفت احوال علم آن معانی است

که بی واسطه جبرئیل از غیب الغیب در مقام او ادنی در حالت
لی مع الله وقت رفته جانی خواجه علیه الصلوة و السلام
میرسانند فَأَوْحَى إِلَى عَبْدِهِ مَا أَوْحَى و مجمل علم ظاهر انواع
بسیار است تنوع علم باطن زیادت چون علم ایمان و علم
اسلام و علم احسان و علم ایقان و علم عیان و علم عین
و علم توبت و علم زهد و علم ورع و علم تقوی و علم اخلاص
و علم معرفت نفس و علم صفات و آفات نفس و علم معرفت
دل و علم صفات و اطوار و احوال دل و علم تزکیت و تربیت
نفس و علم تصفیه و پرورش دل و علم معرفت سر و خاصیت
آن و علم معرفت روح و علم تربیت و تجلیت روح و علم
معرفت خفی و فواید آن و علم فرق میان خواطر نفسانی و
شیطانی و دلی و عقلی و ایمانی و ملکی و روحانی و رحمانی
و علم فرق میان اشارت و الهام و خطاب و نداء حق و
کلام حق و علم تهذیب اخلاق و علم تبدیل صفات
و علم تخلق باخلاق حق و علم مشاهدات و انواع

جلال و علم صفات جلال و علم صفات افعال و علم معانی صفات و علم

آن و علم مکاشفات و تفاوت و علم توحید و مقامات
و علم اسامی و صفات حق و تخلق آن و علم صفات تجلی
صفاتک ذات و علم مقامات و علم احوال سکر و علم صحو
و علم معرفت و علم فنا و بقا و علم فناء الفنا و علم بقاء البقا
و علم الوصول و انواع آن و غیر این از علوم غیبی که برشمردن ان
اطنابی دارد و این جمله آنست که سالکان این راه و علم فناء الفنا
و بقاء البقا را بتعلیم معلم و عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا حاصل
شود اما آنها که از این سعادت محروم اند چون از این نوع علم
چیزی بشنوند با نکار پدید آیند چنانکه خواجه علیه الصلوة
والسلام میفرماید اِنَّ مِنَ الْعِلْمِ كَهَيْئَةِ الْمَكْنُونِ
لا يعلمها اِلَّا الْعُلَمَاءُ بِاللّٰهِ فَاِذَا نَطَقُوا بِهَا لَا يُنْكِرُهَا
اِلَّا اَهْلُ الْغِرَّةِ بِاللّٰهِ یکی از اکابر دین   از بخاری
حَفِظْتُ مِنْ رَسُولِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وِعَائَيْنِ
مِنَ الْعِلْمِ اَمَّا اَحَدُهُمَا فَقَدْ بَثَثْتُهُ وَاَمَّا الْاٰخَرُ فَلَوْ بَثَثْتُهُ
يُقْطَعُ هٰذَا الْبُلْعُومُ و علما سه طایفه اند یکی آنکه علم ظاهر
دانند دوم آنکه علم باطن دانند سیم آنکه علم ظاهر و علم باطن دانند
و این نادره است در هر عصری اگر چه کس در جمله جهان
باشد بسیار باشد بلکه برکت از ایشان شرف و عزت عالم
را فرا گیرد و قطب وقت بود و عالمیان در پناه دولت و سایه
همت او باشند و او آن عالم است که خواجه علیه السلام بدو تفاخر
میکند که عُلَمَاءُ اُمَّتِي كَاَنْبِيَاءِ بَنِي اِسْرَائِيلَ و میراث خواران
انبیا عَلَيْهِمُ الصَّلٰوةُ ازین علما اند علی الحقیقه که میراث
علوم ظاهر و علوم باطن ایشان یافته اند که اِنَّ الْعُلَمَاءَ
وَرَثَةُ الْاَنْبِيَاءِ و علما ظاهر هم سه طایفه اند مفتیان و مذکران
و قضاة اما مفتیان اهل دراست و نظر و فتوی اند و ایشان
در طایفه اند یکی آنکه عالم دل و عالم زبانی اند و دل ایشان
خوف و خشیت است با علم عمل دارند و با فتوی تقوی
دارند و تحصیل علم و نشر آن برای نجات و درجات کنند
و نظر از جاه و مال دنیاوی منقطع دارند ایشان آنها اند
که میفرماید اِنَّمَا يَخْشَى اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمٰٓؤُا دوم

آنک عالم زبان وجاهل دل بود در دل وی از خوف
وحیا نبود و در علم آموختن ونشر کردن تحصیل ثواب
آخرت وقربت حق نبود بل غرض تحصیل جاه ومال وقبول
خلق ویافت مناصب بتیغ علم لاجرم هر آینه غالب
شود وعلم او تابع هوا گردد وکار رها کند وبر علم عمل نکند
وبر علما شتی در دین جرئه جید برد و در پوستین ایشان
افتد وبر ایشان انکار کند و در دشنام بحث بجدل پدید آید
وایذا کند وسخن بتوجیه نگوید وحق را گردن ننهد وخواهد
که بعلوی وزبان آوری حق را باطل کند وباطل را در کسوت
حق فرا نماید اظهار فضل کند این از آنهاست که قوله
علیه الصلوة والسلام میفرماید اِتَّقُوا کُلَّ مُنافِقٍ عَلِیمِ
اللِّسانِ یَقُولُ مَا تَعْرِفُونَ وَیَفْعَلُ مَا تُنْکِرُونَ
وحقیقت آن آنست که در دین وایمان است بواسطه جهل
عالم فاجر وزاهد جاهل پدید آمده است هیچ چیز پدید
نیامده است چنانکه امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام

اَقْطَعَ ظَهْرِی فِی الاِسْلامِ اِلَّا رَجُلانِ عالِمٌ فاجِرٌ
وجاهِلٌ ناسِكٌ مُتَبَدِّعٌ فالعالِمُ الفاجِرُ یُزَهِّدُ
النّاسَ فی عِلْمِهِ لِما یَرَوْنَ مِنْ فُجُورِهِ والمُبْتَدِعُ
النّاسِكُ یُرَغِّبُ النّاسَ فی بِدْعَتِهِ لِما یَرَوْنَ مِنْ
نُسْکِهِ لاجرم بشومی علماء فاسق وزاهدان مرائی در دور ثنان
گدایی که حریصی دین بدنیا میفروشند وهمواره
بدرگاه ملوك بذلت میروند وبر درها ایستادن وخواجگان
باحتیاجات جهت وتجاری وبذلت خدمت میکنند ومدح
وفضل میگویند وبنفاق ایشان را بمدایح در ایشان نیست
ثنا میکنند ومداهنه هر باطل که ایشان میگویند تصدیق
الامیر می زنند بطمع فاسد ترك امر معروف ونهی منکر
میکنند تا حاصل درمی چند حرام از ایشان بستانند یا رشوتی
دیگر بدهند وعلی و صبی بگیرند اعتقاد امرا وخواجگان
ولشکریان وارادت پادشاهان فاسد بود وقیاس کردند
که جمله علما ومشایخ همین سیرت بد خصال مذموم دارند

تا بچشم حقارت بخواص حق واولیا عزت ننگریستند
وبکلی روی از ایشان بگردانیدند واز فواید خدمت وصحبت
ایشان محروم ماندند واز نور علم وپرتو ولایت ایشان بی
نصیب شدند در حدیث می آید که حبینی عالمی که غرض او از
علم دنیا باشد ورا از ثواب علم نصیبه نیست ازان جهت که در دنیا
از جاه ومال بیابد در آخرت اول آتش افروزنده دوزخ او بود
از جنس علم که نافع باشد سعادت واجابت حاجات
خواجه علیه الصلوة والسلام میفرماید اعوذ بك من
علم لا ینفع وعلم لا ینفع دو نوعست یکی علم بیعمل اگرچه
شرعیت باشد چون بدان کار نکند نافع نباشد اگرچه آن
فی نفسه نافع بود دوم نجوم وکهانت وانواع علوم فلسفه
که اینها جملت خوانند وبعضی با کلام آمیخته اند واز اصول
نام کرده اند تا بنام نیک کفر وضلالت در گردن خلق
عاجز کنند واین نوع غیر نافع است فی ذاته واگر بدان
عمل کنند مهلك ومغوی ومضل باشد وبی سر گشته

بدین علم از راه دین وجاده استقامت بیفتادند بغرور
الک انکار معرفت وشناخت حقیقت حاصل میکنیم وندانستند
که معرفت حق بجز آیات وروایت حاصل نشود الا بروش متابعت شرع
ظاهر وباطن محمد علیه الصلوة والسلام چنانکه حق تعالی خبر میدهد
که وَاَنَّ هٰذَا صِرَاطِی مُسْتَقِیمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ
فَتَفَرَّقَ بِکُمْ عَنْ سَبِیلِهِ ذٰلِکُمْ وَصّٰیکُمْ بِهِ
لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ

گفتی که بوقت مجلس افروختنی — ایا که چه نکتها بدوختنی
ای بیخبر سوخته سوختنی — عشق آمدنی بود نه آموختنی

بس منتهی متقی باید که ازین انواع علوم وآفات آن احتراز
کند در تخلیص نیت کوشد تا مستوی گردد نه در درس که گوید ومناظره
که کند نظر بر ثواب آخرت وقربت حق ونشر علم واظهار
حق وبیان شرع وتقویت دین نهد ونفس را از دغدغات
علم پاک کرده باشد واز آلایش حرص وطمع تطهیر داده که کدورت
علما در حرص وطمع است

آلوده شد بحرص درم جان عالمان وین خرابی از گزاف برشان شد
در راه دین چنانکه بپایان رسید عمر وین حرص هر دو روز بپایان رسید
و در نشدی دادن احتیاط تمام بجای آرد تا میل نفس و غرض و علت
نفوی ندید و اگر وقتی در دست او باشد در آن زیاده از حق خود
تصرف نکند و مال حرام نستاند که چون لقمه آغشته بود حرص
و شهوت و حسد و ریا پدید آید اگر عمر چه در مدت عمر نوح بوده باشد
هباء منثورا شود و از بدعتها باید که دور باشد و بر جاده شرع
و سنت ثابت قدم بوده و بر سیرت و اعتقاد سلف صالح بود
و مذهب اهل تشیع و ائمه کرده اوراد و اوقات و ساعات خویش
موظف کرده اندر جا که عمر عزیز هیچ در بطالت و هزل و لغو
صرف نکند بامداد چون نماز صبح بگزارد بذکر و قرائت قرآن مشغول
شود تا آفتاب برآید و بعد از نماز دیگر ساعتی تا شب
هم بذکر مشغول شود تا باشارت وَاذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ
بُكْرَةً وَأَصِيلًا عمل کرده باشد که در آن خیر بسیار
است و چون آفتاب طلوع کرد طهارت کند و نماز

با عبادت و استفادت علم مشغول شود و چون از آن بپرداخت
نماز سنت چاشت ادا کند آن قدر که تواند از دو رکعت تا شانزده رکعت
بعد از آن بصالح معاش خویش و فرزندان و اسباب و رعایت
حق ضروری نفس مشغول شود تا وقت الصلوة دیگر بار که
بحث علم یا مطالعه یا افادت مشغول بود تا آخر روز بذکر
مشغول شود تا نماز شام گزارد و اگر بین العشائین احیا تواند
کرد بذکر و قرائت و اوراد سعادتی شگرف بود و چون
نماز خفتن گزارده سخن نگوید که سنت است بل بمطالعه یا بفکر
مشغول شود تا ثلثی از شب بگذرد پس ساعتی روی بقبله بنشیند
و بذکر مشغول شود و چون خواب غلبه کند از سر جمعیت و ذکر پهلو
بر زمین نهد بپهلوی راست روی بقبله و بدل و زبان این دعا
که سنت است بخواند اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْلَمْتُ نَفْسِی اِلَیْکَ
وَوَجَّهْتُ وَجْهِی اِلَیْکَ وَاَلْجَأْتُ ظَهْرِی اِلَیْکَ
وَفَوَّضْتُ اَمْرِی اِلَیْکَ رَغْبَةً وَرَهْبَةً اِلَیْکَ لَا مَلْجَأَ
وَلَا مَنْجَا وَلَا مَفَرَّ مِنْکَ اِلَّا اِلَیْکَ آمَنْتُ بِکِتَابِکَ الَّذِی

اَنْزَلْتَ اِلَيْكَ وَنَبِيِّكَ الَّذِي اَرْسَلْتَ بس بدل و زبان ذکر میکوید
تا بذکر در خواب شود در خبرست که هرکه بر وضو و ذکر خسبد
روح او را بزیر عرش برند تا بطاعت حق مشغول شود و هر خواب که بیند
صدق و حق بود نومُ العالمِ عبادةٌ اغنی خوابهایست بر جهد کند
دریافت ساعتی برخیزد و نماز شب که سنت خواجه است
علیه الصلوة والسلام مشغول شود و آن سیزده رکعت است
با وتر و هرچند قرآت دراز تر خواند فاضلتر بود دیگر باره
اگر خواهد بخسبد تا بوقت صبح برخیزد و تجدید وضو کند و بذکر
مشغول شود تا وقت نماز و باید که ازین تعبدات بر صورت
بی معنی قانع نشود و پیوسته نفس را از هر نوعی مجاهده
فارغ و دل خویش را باز طلبد و آنچه در فصول باب
معاش از تزکیت نفس و تصفیهٔ دل و تحلیهٔ روح شرح دادیم
بقدر وسع حاصل میکند تا بتدریج بعضی جمال او را
روی نماید و اسرار کشف شود تا از دولت این حدیث
بی نصیب نبود

در ره دین اگر چه آن نکنی   دست و پایی بزن زبان مکنی

اما مذکران سه طایفه اند یکی آنها که فصلی چند بسخنان مصنوع
مسجع بی معنی یاد گیرند که از علم دینی در آن هیچ نباشد و زبان
بر آن جاری کنند و آن نوع برزنند و بغرض قبول خلق و جمع
مال در جهان میگردند و بصد گونه تصنیع و تلبیس و شیادگری
و بلعجبی پدید آیند تا بگونه مقصود دنیاوی حاصل کنند
و بر سر منبر بمدح و مداحی ملوک و سلاطین امرا و وزرا
و صدور و اکابر و اصحاب مناصب و قضاة و حکام مشغول
شوند تا بر جای پیغمبر علیه چندین دروغ و بدعت روا
دارند که بگویند و بکنند و بر سر منبر گدایها کنند و از ظالما
مال ستانند و ترتیب خواهند تا گاه بود که از درویشان بظلم
بستانند بدل ناخوشی و بتر آن بود که با ایشان زکوة واجب
بود و از مردم زکوة ستانند و حرام خورند و بر شکلها و حکایتها
دروغ بربافند و احادیث موضوع و مطعون روایت
کنند و گویند که حدیثی صحیح است و خلق را از جاده

مذموم گویند و بر خروش آید ایشان سخن را نشنوند و طعن را بدعت
و ضلالت انگارند و گاه بود که تعصبها کنند و فتنه انگیزند و عوام
را بر تعصب اغوا کنند اینها از قبیل علماء عالم زبان جاهل دل
اند و آتش افروز دوزخ دوم طایفه ائمه صالح اند که سخن از بهر
خدای و ثواب آخرت گویند و از بدعت و ضلالت دور باشند
و از تیز راه اجابت آثار و سیر صحابه گویند بجاده شرع و سیرت
سلف صالح و خلق را بر وعظ و نصیحت فرمایند و همگی با خدای
و جاده شریعت و توبت و زهد و ورع و تقوی خوانند چنانکه حق
تعالی میفرماید أُدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ
الْحَسَنَةِ و خلق را از بجای مذموم دلیر گردانند و در سالت
تخویف از کرم حق نا امید کنند آن هم مذموم است و خود را
بآلایش طمع دنیاوی ملوث نکنند تا کلام ایشان در کنت
سخن بی طمع مؤثر آید که چون محبت دنیا و طمع آلوده بود
سخن هم آلوده بود و از نفس آید و آنچه آید حق جو و
بر دل مؤثر آید و اگر نیز آنچه گویند حق گویند لکن آن حق را طلب

از سر باطل هوا و طمع آید بر دل نیاید بزرگان گفته اند که
از دل آید بر دل آید و در روایت آمده است که اوحی الله
تعالی الی داود فقال یا داود لا تسأل عن عالم قد اسکره
حب الدنیا فاولئک قطاع الطریق علی عبادی و عبدالله
بن عباس رضی الله عنه روایت کند از خواجه علیه الصلوة و السلام
که فرمود علماء هذه الامة رجلان رجل آتاه الله علماً فبذل
به الناس و لم یأخذ علیه طمعاً و لم یشتر به ثمناً فذلک
یصلی علیه طیر السماء و حیتان الماء و دواب
الارض و الکرام الکاتبین یقدم علی الله یوم القیامة
سیداً شریفاً حتی یرافق المرسلین و رجل آتاه الله
علماً فی الدنیا فضنّ به عن عباد الله و اخذ علیه طمعاً
و اشتری به ثمناً یعذّب بالله حتی یفرغ الله من حساب
الخلائق و در قوت القلوب شیخ ابو طالب مکی رحمه الله
آورده است که من اغلظ ما سمعت فیمن ابتغ الدنیا بالعلم
ما حدثونا عن عون و انه عن عثمان بن سلیمان

قال كان رجل يخدم موسى صلى الله عليه وسلم
فجعل يقول حدثني موسى صفي الله حدثني موسى
نجي الله حدثني موسى كليم الله حتى اثرى واكثر
ماله وفقده موسى صلوات الله عليه وسلم فجعل
يسأل عنه فلا يحس منه اثرا حتى جاء رجل
ذات يوم وفي يده خنزير في عنقه حبل
اسود فقال له موسى صلى الله عليه وسلم
تعرف فلانا فقال نعم هو هذا فقال نعم هذا
الخنزير فقال موسى يا رب اسألك ان ترده
الى حاله حتى اسأله فيما اصابه هذا فاوحى
الله اليه لو دعوتني بالذي دعاني به آدم فمن
دونه ما اجبتك فيه ولكن اخبرك لم صنعت
هذا به لانه كان يطلب الدنيا بالدين
تا ان جل حقیقت شاهد ملاء دین و از حرص دنیا
وطلب آن بدین احتراز نماید که درین باب وعید

بیاریهت بدین اقتصار نمودیم چون مذکر دنیا طلب شود
ودران شرایط واداب واوراد که سنت رانمود. امدتیام
نماید از انها بود که یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین
اوتوا العلم درجات در روایتی می آید از ابن عباس
که علما را بر مومنان فضیلت است بهفتصد درجه میان هر
درجه پانصد ساله راه هر نصیحت و وعظ که چنین عالم فرماید
بهر حرفی او را قربتی و درجتی حاصل میشود و هر کس کبواسطه
وعظ او تربیت کند و بطاعت مشغول شود وروی بحق ارد
جد درکه جنات او باشد روز قیامت سیم طایفه مشایخ
اند که بجذبات عنایت حق سلوک راه دین و سیر بعالم
حاصل کرد. اند و از کاشفات الطاف خداوندی علوم لدنی
یافته اند و در پرتو انوار تجلی صفات حق بشار حقایق
ومعانی واسرار گشته اند بر احوال مقامات سلوک
راه حق وقوفی تمام یافته اند و از حضرت عزت ولایت
مشایخ بدلالت و تربیت خلق و دعوت بحق مامور گشته

سیدان الکه عمری واعظ نفس خویش بوده اند که عظ نفسک
فان اتعظت فعظ الناس والا فاستحی من الله
وان واعظا لله فی قلب کل مؤمن مقبول وعظ کرده
اند وکمین گاه وحیلت نفس نگاه داشته وهزار باره آتش
لا ابالی حق در خرمن نفس وصفات نفس زده برچشمهٔ آب
معرفت فرو برده. وخاک انانیت را در عقب عنایت بباد
همت بر داده اند و بحکم زمان بدعوت خلق مشغول شده
وخلق را از خرابات دنیا وخمر شهوات ومستی غفلات
با حظایر قدس ومجلس انس مقعد صدق وشراب طهور
تجلی جمال ساقی وسقاهم ربهم شرابا طهورا
بخوانند وذکرهم بایام الله وایشان را از ذوق
شارب مردان بچشانند وسلسلهٔ شوق ومحبت ایشان
بجنبانند ومحب عقل ونشاط وذوق وشوق هر طایفه
از شریعت وطریقت وحقیقت بیان میکنند تا هر کس خط
ونصیب خویش بقدر همت خویش بر میدارد که قد علم

کل اناس مشربهم واگر مرغ جانی که از آشیان یحبهم
پریده است بر شبکهٔ ارادت بی افتد وبدانهٔ یحبونه
در دام بلاء عشق بند میشود وآن شه باز سپید را که بحسن عجیب
وبدیع افتاده است در کنج خلوت خانه بیکنند وچشم
همای نفس او از جهان مرادات دو جهانی بر بی دوزند
وبطعمهٔ ذکر پرورش میدهند تا انگه که آن وحشت التفات
با سوای حق از و منقطع شود ومقام انس حاصل کند
مسعد ونجت آن شود که نشیمن دست ملک را زد ایها خلاص
آفرینش وخلیفهٔ حق ونایب ومهبط میراث دار انبیا اند
که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل دیده هر کس بر کمال
جمال ایشان نیفتد که در زیر قباب غیرت حق متواری
اند قال الشیخ رحمة الله علیه

مردان رهش زنده بجانی دگراند
مرغان هوایش زآشیانی دگراند
منگر تو بدین دیده بدیشان کایشان — بیرون ز دو کون در جهانی دگراند

خلق از ایشان هیچ سروری نشنود کار خویش و بیان احوال
ایشان بر خویش و بیگانه و دیگران کنند و ایشان را واعظی از
واعظان بطالی زعلا شریعت و ندانند که لایبنان الملائکة
بالمجلادین انا تضناه هم سطانیه اذ جنابه خواجه فرمود
علیه الصلوة والسلام القضاة ثلث قاضیان فی النار
وقاضی فی الجنة فرمود قاضیان سه اند دو در دوزخ اند
ویکی در بهشت انها که در دوزخ اند یکی آنست که بعلم قضا
جاهلست و از سر جهل و هوا قضا کند او در دوزخ
است دوم آنکه بعلم قضا عالم است اما بعلم کار نکند
و بجهل کار کند و میل و محابا کند و جانب خلق بر جانب
خدا ترجیح نهد و رشوت ستاند و کتاب و سجلات
وعشره و انچه بنا داده و از ان مال و خدمتی ستاند از مردمان
ولایت و رشوت دهد و خدمتکاران را سوی کتابتها
ستانند و در ابطال حقها کوشند و مرده اموال مواریث
و مال ایتام تصرف و فاسد کنند و تزویرات بر دارند

دباطلها را

و باطلها را حق نمایند و حق را بپوشانند و باطل
کنند و امثال این که تصرف در مال اوقاف بنا واجب نمایند
و مناصب مساجد و مدارس و خوانق سلبها و غیرها
و رشوتها بنا اهلان و نااهل دهند و تقویت اهل
دین نکنند و کار اجتناب و امر معروف و نهی منکر مهمل
گذارند و انچه با ابواب الرشلق دارد که بر قاضی واجب
بود غم خوارگی آن کردن ضایع کذارند این جماعت
که بدان مستوجب دوزخ گردند و اما آن قاضی که در بهشت
خواهد بود مگر اشارت بدانست که خود در بهشت قاضی آ
و الا الله در دنیا قاضی باشد رعایت این حقوق بر وجه
خویش کجا تواند کرد خواجه علیه الصلوة والسلام
از اینجا فرمود من جعل قاضیا فقد ذبح بغیر سکین
تا این ضعیف در بلاد اسلام بر شرق و غرب سی سال
تاپی کرد هیچ قاضی نیافت که از این آفات بری و مصون
بود الا ماشاء الله مع هذا الا که کسی از این خصال ناپسند

پاک و مبرا بود و بعد از این بخصال حمیده موصوف بود بجاده
شریعت و بدان برست و سریعت که شرح داده آمد عالم علم
دل را مستعد کرده و اوقات خویش بدان اوراد آراسته
داده و بیان سلطان حکومت بر قانون شرع و سیرت سلف صالح
بخواند کرد و لحق اولیاء الله باشد و خاص و گزیده حق
و بهر حکومتی حق که بگذارد و تفتیشی که بر احوال خلق برد
و اقامت حدود شرعی که بجای آرد درجتی و قربتی
و رفعتی شریف یابد از آنکه در جهان بود و تحتی قاضی
تر شغون و بترک حیس واجب بود و صلی الله علی محمد
و آله اجمعین الطیبین الطاهرین

فصل پنجم در بیان سلوک ارباب

نعم و اصحاب اموال قال الله تعالی وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ
الدَّارَ الْآخِرَةَ وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا
وَأَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ وَلَا تَبْغِ الْفَسَادَ
فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ وقال النبی

صلی الله علیه وسلم من اصاب مالا من حلال فکف به وجهه
ووصل به رحمه وقضی به دینه واقام به علی جاره
لقی الله یوم القیامة ووجهه علی ضوء القمر لیلة
البدر ومن اصاب مالا حراما مکاثرا ومفاخرا ومرائیا
لقی الله یوم القیامة وهو علیه غضبان بدانک مال و نعمت
و جاه و دولت دنیا بر مثال نردبانست که بدان بر علو توان
رفت و هم بدان بسفل فرو توان آمدن مال و جاه را هم
وسیلت درجات بهشت و قرب حق می توان ساخت و هم
وسیلت درکات دوزخ و بعد حضرت می توان کرد چنانکه
حق تعالی بدین کیمیای سعادت اشارت فرمود وابتغ فیما
آتاک الله الدار الآخرة یعنی بدانچه ترا داده اند از مال
دنیا درجات اخروی را بطلب و آنچه نصیب تو است
از دنیا فراموش مکن اشارت بدانست که از مال دنیا نصیب
تو آنست که در راه خدای صرف کنی نه آنچه بهوا خرج کنی ما
عندکم ینفد وما عند الله باق و نوع آنچه در راه

٢٤٥ خدای صرف کند آنست که بیں ایات وبینات خواجه
علیه الصلوة والسلام بیان فرمود مَنْ اَصَابَ مَالاً حَلالاً
فَلْیَکُفَّ بِهِ وَجْهَهُ پس باید که هرکرا مالی حلال یابد بدان آب
روی ودین خویش نگاه دارد که از خلق استغنا جوید وذلت
طمع نکند وباعزت قناعت سازد ووصل رحم وباخویشان
بدان مال صلت رحم بجای آرد وخویشان دو نوع اند یکی
دنیاوی وایشانرا بمال مدد ومعاونت کردن واجب باشد
چنانکه فرمود وَآتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَى دیگر فرمود
وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَى ودوم خویشان دینی اند چنانک میفرماید
إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ صلت رحم اخوت دینی هم واجب
است وتفصیل آن اخوه آنست که میفرماید ذَوِي الْقُرْبَى
وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَفِي الرِّقَابِ
ودیگر فرمود وتَقْضِی بِهِ دَیْنَهُ وبدان مال قضاء حقوق وزکوة
دین کند اگر کسی را در مال او مظلمه باشد یا حقی بود یا بروی
دینی دارد بگذارد وزکوة بدهد بحقیقت آن چنانک از لفظ

ریا وسمعه وتفاخر ومباهات وتکبر وترفع وایذا ومنت وتبع
نا وصیت وشهرت ولاف وصلف وحیلت ومکر وخدعت
جمله محفوظ باشد که این جمله مبطل ثواب زکوة وصدقه است
چنانکه میفرماید یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ
بِالْمَنِّ وَالْأَذَى كَالَّذِي يُنْفِقُ مَالَهُ رِئَاءَ النَّاسِ ودیگر آن
گفته اند در مال بیرون از زکوة حقوقست چنانکه میفرماید وَفِي
أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ ودر روایت آمده است
از خواجه علیه الصلوة والسلام اِنَّهُ قَالَ فِی الْمَالِ حَقٌّ
سِوَى الزَّكوةِ ودیگر فرمود واَقَامَ یُعْطِی جَارَهُ بالخویش
ادای حقوق همسایگان تمام نماید که همسایه را حق بسیار نهاده
است خواجه علیه الصلوة والسلام میفرماید که پیوسته جبرئیل
مرا وصیت میکرد از بهر همسایه تا گمان آمد که همسایه را میراث خواهد
کرد واند ودر حدیثی دیگر می آید مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللهِ و
الْيَوْمِ الْآخِرِ فَلْيُكْرِمْ جَارَهُ وبحقیقت اگر مال
وجاه دنیا ثابت میراث اگر را چون کی را هم [illegible]

حاصل آید هرچند مس بسیار باید تا زر نیک حاصل تواند کرد و علم
اکسیر آنست که از سیاهی و کدورت و خبث و بی ثباتی بیرون برند
بسرخی و صفا و ثقل و ثبات در وی پدید آورند چون بدین
صفت گشت زر خالص باشد که هفتصد بار تیز شده در مال و جاه
دنیاوی هرچند صفت ذمیمه و آفت مروت که کمال از آن بیرون
کنند و چند صفت دیگر در آن افزایند اکسیری کرده باشد که حیات
ابدی و دولت سرمدی حاصل کرد اما صفات ذمیمه و آفات که در مال
و جاه دنیا حاصل است ده است اول طغیانست که اِنَّ الانسانَ
لَیَطْغی اَن رَآهُ استَغْنی و طغیان مخالفت فرمان و غفلت
و عبادت از حق دوم بغی است که ولو بَسَطَ اللهُ الرِّزْقَ
لِعِبادِهِ لَبَغَوا فی الارض و بغی فساد و ظلم است بر بلاد و عباد
سیم اعراض است که وَاِذا اَنْعَمنا عَلَی الانسانِ اَعْرَضَ
وَنَأی بِجانِبِهِ و اعراض از خدای روی گردانیدن و بغیر او مشغول
شدن است و کفران نعمت کردن چهارم کبر و عجب است چنانکه
فرعون را بود و بواسطه مال و جاه اَلَیْسَ لی مُلْکُ

مِصْرَ وَهذِهِ الاَنْهارُ تَجْری پنجم تفاخرست که وَتَفاخُرٌ بَیْنَکُم
وَتَکاثُرٌ فِی الاَمْوالِ والاَولاد و تفاخر فخر و خیلا کردن است بر اقران
و تکبر و ترفع جستن بر اخوان و دراز کردن دامن ششم
تکاثرست که اَلْهیکُمُ التَّکاثُرُ و تکاثر مباهات
نمودن و لاف زدن است بسیاری مال و از خدای غافل شدن
هفتم مشغولی است که سَیَقُولُ لَکَ المُخَلَّفُونَ مِنَ الاَعْرابِ
شَغَلَتْنا اَمْوالُنا وَاَهْلُونا و مشغولی تضییع عمرست در جمع
و حفظ مال و صرف و خرج آن در تحصیل مرادات دنیاوی
و مستلذات نفسانی و تمتعات حیوانی و حرمان از قرب
حق و تحصیل نجاة و درجات هشتم بخل است که وَلا یَحْسَبَنَّ
الَّذینَ یَبْخَلُونَ بِما آتاهُمُ اللهُ مِن فَضْلِهِ هُوَ خَیْراً لَهُم
بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ سَیُطَوَّقُونَ ما بَخِلُوا بِهِ و بخل منع
حقوق مالست که از زکوة و صدقه و بذل اخوان و صله رحم
و اجابت سایل و اکرام جار و اکرام ضیف و توسع نفقه
عیال و خدم و حشم و تعهد علما و صلحا و تفقد غربا و ضعفا

واشال این نهم تبذیرات که اِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ
الشَّيَاطِينِ وتبذیرات دراشیاء برخلاف رضاء فرمان
حق وتضییع مال در طلب جاه وسفه وعادت برای شهرت
وصیت ونثار خلق ونثر کردن بر سفها وفساق وظلمه وملوک وعسس
نمودن درایلاف ومأکول وملبوس وعمارت سرای ومسکن و
مواضع بنا از کوشک وباغ وایوان ودرگاه وتکلف در اوانی
وفرشها وپردها وابزارها ودیواره دیگر امتعه والات
خانه وصرف مال در غلامان وکنیزکان وحیوانات زیادت
از حاجت ضروری وشرعی وامثال این اخراجات دهم
غرورات لَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُمْ
بِاللَّهِ الْغَرُورُ وغرور دل بر دنیا نهادن است و بمخرجات
او فریفته شدن واز آخرت وحرکت فراموش کردن واز حساب
وترازو وصراط وثواب وعقاب واز هیبت وعظمت و
قهاری وجباری حق بی خبر ماندن وبکرم ولطف ورحمت
حق مغرور شدن بی آنکه طاعت او وارد یا از معصیت

زیت کند این جمله آفاتی است که از مال وجاه دنیا تولد کند
وسبب فتنه صاحب مال شود چنانکه حق تعالی فرموده اِنَّمَا
اَمْوَالُكُمْ وَاَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ پس هر صاحب دولت
را که سعادت مساعده نماید وتوفیق رفیق گردد تا اکسیر تربیت
رابدست کاری طریقت بر مال وجاه سر صنعت انداز دید او اکسیر
تنشیه ان ازین ده آفت که گفته آمد حاصل کرده باشد ده خاصیت
که چندان از امانت حاصل کرده جمله مبنی قربت وقبول حضرت
ورفع درجه ومزید مرتبت وباقی جنت گرده که نِعْمَ الْمَالُ
الصَّالِحُ لِلرَّجُلِ الصَّالِحِ وآن ده خاصیت است اول عفت
است تا اگر چه جهان مال وملک او باشد بدان پرنشود والتفات
نماید وبدان باز نگردد وهمه از خدای داند وخدای چند
وبچشم خوش آید در ان ننگرد تا طاغی نگردد تا متابعت
خواجه علیه الصلوة والسلام کرده باشد اِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ
مَا يَغْشَى مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى دوم عفت چون عصمت
النفس مد ظلم وفساد برخود دیگران روا نداده سیم

حق است که إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَ
الْأَرْضَ خود را و مال و ملک را همه از برای حق دارد و لا و دوستی
همه روی بگرداند و روی بدوستی حق آرد و جمله را دشمن شناسد
و دشمن را دوست ندارد که فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا رَبَّ الْعَالَمِينَ
چهارم شکر است وَاشْكُرُوا لِلَّهِ إِنْ كُنْتُمْ
إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ بدین اشارت شکر بمجرد الحمد لله گفتن
نیست شکر حقیقی انفاق نعمت خداست در راه خدای برای خدای
بفرمان خدای باید توفیق از خدای و شناخت عجز خویش
از گزاردن شکر خدای ازین نهایت نعمت خدای و شکر
هر چیز مناسب آن چیز باشد چنانکه شکر نعمت تن بخدمت
باشد و شکر دل بایمان باشد و شکر جان بمحبت و شکر زبان
بالحمد گفتن و شکر مال بانفاق پنجم تواضع است که من
تواضع لله رفعه الله و تواضع خدای شناسیست که باول حالت
خویش نظر کند قطره آب منی بود هر چه بران قطره زیادت
بیند از قوت و شوکت و آلت و عدت و مال و نعمت و جاه

و خیرت و عقل و کیاست و علم و معرفت جمله فضل و کرم و عطیت
و رافت و رحمت و منت حق شناسد بران مفاخرت و مکاثرت
و مباهات و تکبر و ترفع بر خلق خدای نکند تا بدین گزاردن
آن عبارت باز ستاند لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ
وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ ششم سخاوت که السخاوة
شجرة تنبت في الجنة و حقیقت سخاوت آنست که مال خویش
از خویش دریغ ندارد و مال او آنست که بدین دنیا که بنهد در
سخی گفته اند   مال فراوان کان ترا نیست   ترا گر دهی جود و داد و دهش شناسی
اگر خواهی بنه تا باز یابند و گر خواهی بده تا باز یابی خواجه علیه
الصلوة والسلام وقتی صحابه را گفت أَيُّكُمْ أَحَبُّ إِلَيْهِ
مِنْ مَالِ وَارِثِهِ فرمود کیست از شما که مال خود را از مال وارث
خویش دوستر دارد جمله گفتند ما مال خویش را از مال وارث
خویش دوستر داریم خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود مال شما
آنست که باخرت فرستید و مال وارث آنست که اینجا بگذارید
هفتم قناعت که رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ

عن ذکر الله قناعت آنست که مال او و ملک در دست او نه در دل و دل او از خاص بذکر حق مشغول دارد تا بدان از حق باز نماند

مزرعت سلطان عشق چون ز سر معلوم شد
حجره دل خاص تا سودای او پرداخته شد
در کذشته از مال و ز نکال و جاه
در هوای بی نیازی آشیانها ساختند

اگر صاحب مال و جاه از مشغولی بدین مقامات و درجات نتواند رسید باری بمال و جاه خویش طایفه را که اهل سلوک این مقامات اند مدد و معاونت و تربیت نماید و اسباب جمعیت و فراغت ایشان ساخته کند تا در هر چه که ایشان بدان حاصل کنند ثواب آن در دیوان او نویسند و بترک خدمت و محبت ایشان او را از ایشان کرده باشد با ایشان برانگیزانند که المرء مع من احب هشتم تقوی است إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ تقوی آنست که مال حرام و لقمه با شبهت و شهوات حرام و رعونات نفس و اخلاق بد و مخالفت فرمان اجتناب کند و در ادا راوامر و واجبات و مرضیات

جد بلیغ نماید و در اخلاص سعی کوشد نهم قوام است که وَالَّذِينَ إِذَا أَنفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَٰلِكَ قَوَامًا قوام آنست که اعتدال نگاه دارد تا در وی اثبات اسراف نکند و در تقتیر مقام آن باشد که بخلاف رضای حق و حظ نفس خرج کند اگر هم یک لقمه باشد و قوام آن باشد که اگر چه گنجی باید که در بر وفق فرمان و رضای حق باز گیرد و نکند و قوام و اعتدال آن باشد که با ایشان دریا، خدای بالغت تمام نماید اگر خواهد تحصیل مال بود چون سهیل بن عبد الله رحمة الله علیه و بدانچه بحال خویش تعلق دارد ترک تکلف و رعونت کند در مأکول و ملبوس و مسکن و مرکب و آلات خانه و اقتصاد و میانه نگاه دارد تا بدان محجوب نشود دهم تسلیم و رضاست که الرضا باب الله الاعظم تسلیم آنست که نفس و مال را چنانکه و رمینا قالت برتبکم خداوند تم فروخته است و بهشت خریده امروز تسلیم کند که وقت تسلیم است امروز تا فردا که وقت تسلیم بهشت باشد حق تم هم بهشت تسلیم کند

که إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ
بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ و تسلیم نفس و مال بدان وجه باشد که نفس
و مال از آن خود نداند از آن حق شناسد و خود را وکیل
خرج حق بیند و خلق را بندگان حق داند تا او بنفس
خویش مشغول و مشغول مصالح ایشان قیام می‌نماید و مال را به
امر حق نفقه میکند و بچشم حقارت بکسی ننگرد و خود را
طمع ایشان بیند و لقمه و خرقه بتبعیت بنفس [illegible] بدهد
داو را یکی بنده کمینه از بندگان خدای شناسد و منت بر کسی ننهد
و هر کس که از وی احسانی قبول کند او را بر خود حقی واجب داند
و منت دار او بود قال النبی علیه السلام الصدقة تقع فی یدی
الرحمن قبل أن تقع فی ید الفقیر و بجهت حکم خدای
بر نفس و مال او راضی بود و در بلاء او صابر باشد و دل
بر جهان ننهد و بشهوت نفس مغرور نگردد و جان در معرض
تسلیم دارد تا هر وقت طلب کند در حال تسلیم کند
و در آن کوشد که از رهایی و ملکی باز خواهد یافت [illegible]

باشد به تباع حیث تا بسا از غمات هر طاعت که در آن تباع
میرود در دیوان آدمی می‌نویسند همچنان بود که زنده باقی که مرا
در حال جمله طاعت نیست او مرده است و هر که اندازه
طاعت است او زنده است بر اصحاب اموال و ارباب نعم
چون مال و جاه دنیا را از آن ده آفت که گفتیم پاک کرده
و بدین ده خاصیت و خصلت گردانند بکمال سعادت ابدی
رسیده باشد و مال و جاه دنیا فانی را یکی صد و هفتصد و
اضعاف مضاعفه درجات و ثواب آخرت باقی
و قربت و جوار حق گردانیده که مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ
أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ
فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ
وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ و اگر در دست غر که دنیا دام [illegible]
نهاده است دانه مال و جاه باشد که سیمرغ بار [illegible]
و بجز بان حق از آن دام دانه بر دارد و آن دانه اگر
همه یک لقمه بود که جزوی از وی گردد بجز نفقه که او

حق را کند آن جزو دوان شریک بود ثواب آن نصیب مجا
این لقمه میرسد و آن صاحب دولتان را بعضی اوقات است
که دران وقت قابل تقربات جذبات الوهیت کردند و
حالت یک نفسه طاعت ایشان بعالم اهل زمین و آسمان
برابد که جَذْبَةٌ مِنْ جَذَباتِ الحقِّ تُوازِي عَمَلَ الثَّقَلَيْنِ
انجه از ین حالت نصیبه آن صیاد اید اهل شرق و غرب
محاسبه آن نتوانند کرد زیرا که از عالم بی نهایت الطاف
حق می آید نظر هر کونه بین برجال کال این حدیث
نرسد وصلی الله علی محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین

فصل ششم در بیان سلوک

دهاقین و روسا و مزارعان قال الله تعالی مَن كَانَ يُرِيدُ
حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ وَمَن كَانَ يُرِيدُ
حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِن
نَصِيبٍ وقال النبي صلى الله عليه وسلم مَن يَزرَعُ
زَرْعًا أَوْ يَغْرِسُ غَرْسًا فيأكلُ منه الطير

الدَّوَابُّ يُكْتَبُ فِي دِيوَانِ حَسَنَاتِهِ وقال اُطْلُبُوا
الرِّزْقَ فِي خَبَايَا الأَرْضِ بدانک دهقنت و زراعت
با ترکاینت با خدای و بهترین جمله صنایع و مکاسب
است اگر بوجه خویش کند و اگر کسی را نظر معرفت بخشد
باز بیند که خلافت حق است در صنعت زراعت و چون
از سر نظر و بصیرت کی بر این کار مشغول شود ثواب او را
نهایت نبود و مراتب و درجات بلند یابد و اینها طایفه
اند یکی رؤسا و متقدمان دوم دهاقین سیم مزارعان و
هر طایفه را اداب و شرایط است که چون بدان قیام نماید
بدرجه صدیقان و شهدا و صلحا رسد طایفه اول دهاقند
که مال و ملک دارند و محتاج مزارعان و شاگردان و مزدوران
باشد تا از ایشان بزراعت و عمارت مشغول شوند شرایط و آداب
بر آن نهند و در دست خود عاریت و امانت شناسند و
بحقیقی هر چه هست از آن خدای دانند که ولله ملک السموات
والارض و در بند جمع و ادخار و استکثار نباشند

وبچشم حقارت بشاگرد و مزدور و درویش ننگرند و در مراد
و دهقنت خویش نظر بر زراعت آخرت کنند که الدنیا مزرعة
الآخرة و چون دهقان تخم از انبار بیرون دهد بدان نیت
دهد که تخم آخرت میکارد نه تخم دنیا و این بدان معنی است
که او خویشتن را وکیل حق شناسد و مال و ملک از آن حق
داند نیت کند که چون حق تعالی این تخم را پرورش دهد
و ارتفاعی حاصل شود هر کس از آدمی و غیران که از آن بخورد
جمله را حلال کردم بلکه آن نیت کند که خلق خدای بخورند
همه جنود انسان و حیوان و هر کس این دهقنت نخواهد کرد
من از برای رضای خدای بخدمت ایشان مشغول میشوم
تا بعبودیت در صورت خدمت خلق او قیام نمایم
و باید که بر مزارع و شاگرد و مزدور هیچ حیف نکند و مزد
و نصیب ایشان تمام رساند و اول که ارتفاع از کشت
و باغ و غیر آن حاصل آید و نصاب تمام بود زکوة آن
بیرون کند هم بر خرمن و جدا در خانه کند و بزودی

مستحقان رساند بزکوة و بر تمامی شریعت که اگر از مال زکوة چیزی
در مال او آمیخته باشد جمله مال با شبهت شود و باقی آنچه
از ارتفاع ماند در بند آن نشود که چیزی ذخیره کند برای
سال دیگر توکل بر خدای کند که دهقانی خود عین توکل است
زیرا که در تحصیل ارتفاع امید بلطف و کرم حق می باید
داشت که هیچ مخلوق را در آن هیچ مدخل و مجال نیست
و باید که پیوسته در خانه خویش بر صادر و وارد و درویش
و توانگر گشاده دارد و بروی گشاده و دلی خوش و اعتقادی
خوب و نیتی خالص خدمت خلق کند بر قدر دخل و ارتفاع
خویش و منت بر خویش نهد و اگر سالی ارتفاع کم باشد یا خشک
سال بود و باران نیاید بار بر دل ننهد و بجهت روزی غمناک
نشود و بحرص مال کفران حق نکند و بر زبان انکار و اعتراض
بر افعال حق تعالی نکند و ببیند که در آن حکمتها باشد و برضا
و تسلیم پیش آید و بدی را از خدای داند

زانکه او کرد چو بیرون ز نعمت   که کشت خویش خشک دید

ای دهقان تو دهقان که کشی   روز پرت هرچه خواهی کن
آخر کم از گندم نباشد و شیخ نجم قدس الله روحه
فرمود که اگر آسمان آهنین شود و زمین رویین و از آسمان
باران نبارد و از زمین گیا نروید و جمله خلایق عیال من باشند
من بگو نیندیشم چون دهقان دهقنت برین وجه
کند و تخم برین نیت کارد و عنایان اخلاص دهد و در آب
و زمین دیگران تصرف فاسد نکند و پای او از حدود ناهی
شرع باز دارد هر لقمه و هر دانه و هر تمره که از مال و ملک و کشت
و باغ او با آدمی یا مرغی و حیوانی رسد جمله در دیوان حسنات
او نویسند و وسیلت قربت و درجت او گردد بلک چون
نیت او آن باشد که این کار از بهر سلطان میکنم تا از وی
تمتعی یابند از هر دانه و تمره که از تخم بود او بخلق رساند
اگر چه سها خریدار آن جمله ثواب حاصل شود او را و
برزکاران کشته اند بر یک لقمه نان تا پخته شود سیصد و شصت
کس کار میکنند از کارنده و درونده و درودگر و آهنگر و دیگر

چرنها چون از یک لقمه طعمه ولی الله و با رحمت کرده آن
جمله را حق تعالی بیان ولی بخشد و از آتش دوزخ آزاد کند
ان شاء الله و طایفه دوم روسا و سندمان اند و شرایط ایشان
آنست که بدین جملت که نمودیم کار کنند و دیگر بیان رعیت
سویت نگاه دارند و جانب قوی و ضعیف ترجیح ننهند
و رشوت نستانند و با رحمت باشند و تربیت اهل دین کنند
و رعایا را آسوده و مرفه دارند و در دفع ظلم از ایشان جد
بلیغ نمایند و از مال و ملک و اسباب رعیت طمع بریده دارند
و کوته دست و قانع باشند و زندگانی باصلاح کنند و از ابنا
فساد دور باشند و مفسد را مالیده دارند و امر معروف
و نهی منکر کنند و اگر در کسی از رعیت فضولی و فسادی بینند
او را تادیب کنند و تربیت دهند و شرایط ریاست
دنیوی برجه خویش قیام نمایند و یقین شناسند که هرچه
امروز بر ایشان و بر رعیت برود جمله از ایشان پرسند
که هر مقدم باشند که کلکم راع و کلکم مسئول

عن رعیته چون بدین شرایط قیام نمودند حق تعالی
وخیری وصلاحی وراحتی وبدان سبب که از ان رعایا در وجود
آمده باشد روسا و مقدمان را ثوابی و درجتی کرامت کند انشاالله
وجمله سیم مزارعان ومزدوران اند که مال وملک کرفته اند
ملک دیگران کارند وبرزکری ایشان کنند باید که بعهود
وسع خویش شرایط طایفه اول قیام نمایند وامانت ودیانت
بجای آرند واز خیانت وتصرفات فاسد اجتناب کنند
وشفقت دریغ ندارند ودر غیبت وحضور مالکان راستی
وپاکی ورزند ودر حفظ مال وملک ایشان کوشند ودر عمارت
وزراعت جدی بلیغ نمایند وبرچهارپایان ظلم نکنند وبار
کران ننهند وکار بیارزد نفرمایند وبیا نزنند که از هرچه
بر ایشان رود روز قیامت از وسع ایشان حق تعالی فردای قیامت
بازخواست کند وانصاف بستاند وانتقام بکشد والله
عزیز ذو انتقام وچون بکار وزی وجهت
راندن مشغول باشند باید که پیوسته ذکر میگویند وچون

وقت نماز درآید حالی بنماز مشغول شوند اگر بجماعت نتوانند
باری تنها بنیت جماعت کنند که ثواب آن بیابند وهیچ وجه
نماز فرو نگذارند وبدیگر شرایط که نمود. آمده است قیام نمایند
وانگاه زراع بحقیقت خود را ندانند حضرت خداوندی
را دانند که ءانتم تزرعونه ام نحن الزارعون
چون دست وپای وبینایی وشنوایی وقوت وقدرت
جمله از حضرت عزت است تا مزارع تخم تواند انداخت
یا عزم توانند نشاند اگر در تخم هیچ تصرف دیگر نتواند
کرد تا حضرت خداوندی بکمال قدرت تخم را در زمین از یکدیگر
بشکافد وسبزه بیرون آرد وبتدریج تخم را در زمین نیست بکند
پس از ان بروزگار هر شاخ دیگر باره هست کند یکی را صد
تا هفتصد واضعاف آن پس بحقیقت زراع حضرت
خداوندی بوده است واز ذات بندگان را در زوایای
زمین او پنهان کرده است تا خواجه علیه الصلوة والسلام
خلق را بطلب آن می فرمود که اطلبوا الرزق فی خبایا الارض

بس مزارع باید که خود را بنیات بکار کرده چون دانه و زراع
و ذات حقیقی او را نشاند و در کار خویش بدان او را در دام
که شرح رفته است در فصول متقدم آراسته دارد تا هر آنچه
از زراعت او آدمی و حیوان و طیور رسد چون تسبیح
در دیوان او بنویسد و در جنت درختی او را کرامت کند چنانکه
خواجه علیه الصلوة والسلام بشارت داده که من یزرع
زرعا او یغرس غرسا فما اکل منه الطیور و الدواب
یکتب فی دیوان حسناته وصلی الله علی محمد و آله اجمعین

فصل

هشتم در بیان سلوک اهل تجارت قال الله تعالی رجال لا تلهیهم
تجارة ولا بیع عن ذکر الله و اقام الصلوة الآیة قال
النبی صلی الله علیه وسلم التاجر الصدوق الامین فی
الجنة مع الانبیاء والمرسلین یوم القیامة بدانکه
تجارت دو نوع است تجارت دنیا و تجارت آخرت
تجارت دنیا هم دو نوع است یکی آنکه از برای نفع دنیاوی

و یکی دوم آنکه از برای نفع آخرتی است نفع دنیاوی خود تبع بود
که من کان یرید حرث الآخرة نزد له فی حرثه اما آن
تجارت که از برای نفع دنیاوی است و یکی بغایت مذموم آ
و حاصلش بجز حاصلی و وزر و وبال و حجاب و تعب آخرت بجان
همه خسارت و زیادتی همه نقصان و سودش همه زیان زیادة
المرء فی الدنیا نقصان و ربحه غیر محض الحق خسران چون هم
این تجارت با هوس نفس میکند و [illegible] قل ما عند الله خیر
من اللهو ومن التجارة و خواجه علیه الصلوة والسلام فرموده
التجار یحشرون یوم القیامة فجارا الا من اتقی
و بر و صدق تا جان دنیاوی را که در ایشان تقوی و نکوی
و صدق نبود فجار میخوانند چون هم [illegible] و ان الفجار
لفی جحیم یصلونها یوم الدین و اما آن تجارت که از
برای خدای و نفع آخرتی است آنست که حق تعالی میگوید رجال
لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله و ایشان را
تیز کرده اند مفسران دو معنی گفته اند یکی آنکه تجارت آخرت

تعلق دارد یعنی مردانی اند که بصورت تجارت و بیع دنیاوی
مشغول نشوند تا از خدای و ذکر خدای باز نمانند اینها تجارت
آخرت مشغول اند نفس و مال بحقیقی بذل را حق تعالی کرده اند
و بکلی از دنیا اعراض کرده اند چنانکه نیز باید هَلْ أَدُلُّكُمْ
عَلَى تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ تُؤْمِنُونَ
بِاللَّهِ وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ (ورسوله)
ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ معنی دوم آنست که تجارت دنیاوی
تعلق دارد ولکن تجارتی که برای خدای و نفع آخرت باشد
یعنی مردانی اند که بصورت تجارت بیع و شری بر صورت
ایشان اگرچه بود ولکن ایشان از ذکر خدای باز نمانند
و تفسیر این آیت بدین معنی مناسب تر است زیرا که نیز باید
درین آیت وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ واز
نماز کردن و زکوة دادن باز نمانند و زکوة وقتی توان
داد که تجارت دنیاوی مشغول بوده الا آنکه مال بکلی
در بازد و از دنیا اعراض کند و زکوة نتوانند دادن

شرایط آنکه تجارت برای نفع آخرت کند و متابعت انبیا و رسل آنست
که شرع را شعار و دثار خود سازد و مال را مال خدا داند و نیت
آن کند که در مال خدای برای بندگان خدای با مر و رضای تصرف
میکنم تا آنچه بان ربح پدید آید انرا بر بندگان خدای صرف کنم
و خود را و عیال خود را یکی از آن جمله شمرد و از امانت و دیانت
هیچ دقیقه فرو نگذارد و در خرید و فروخت انصاف نگاه دارد
با اهل خود و فروشد که خواجه علیه الصلوة والسلام نیز باید
رَحِمَ اللَّهُ امْرَأً سَهْلَ الْبَيْعِ وَسَهْلَ الشِّرَى در بیع و شری
سوگند براست و دروغ نخورد که حق تعالی بایع حلاف را دشمن
میدارد و باید که بربح قناعت کند که برکت قرین قناعت است
و حرمان قرین حرص که الْحَرِيصُ مَحْرُومٌ و در امانت کوشد
و از خیانت احتراز کند که خواجه علیه الصلوة والسلام
نیز باید الْأَمَانَةُ تَجُرُّ الرِّزْقَ وَالْخِيَانَةُ تَجُرُّ الْفَقْرَ و متاع را آن
وقت که فروشد مدح نگوید و عیب آن پنهان نکند و هر عیبی
که آنرا باشد آنرا نماید و غلام نخرد و نفروشد که خریدن غلام

معرض آفت و تهمت است و فروختن علاقی نوعی از فتنه است
وگفته اند اِتَّقُوا مَوَاضِعَ التُّهَمِ الا علاقی سقط کار از جهت
سلاح یا خدمت دارند که خرید و فروخت آن سهل باشد و بهر
شهری که برسد باید که از مزارها و مواضع متبرکه برسد
آنجا رود و از زهاد و عباد و مشایخ و ائمه و گوشه‌نشینان و غیرهم
شهر تفحص کند و بجای ایشان برود و بدیشان تقرب جوید و خدمت ایشان بصدق دریابد
و هر کجا که باشد بنیاد تبرک دلداری کند و از آفت خرده گیری را
بیخ بخت و رای دریافت صحبت مردان حق و خدمت ایشان
نیست و درویشان و ضعیفان را در هر شهر بانچه تواند مددی
کند و باید که از هر سفر که بکند یا هر معامله و معارضه که در چیزی
کرده شود آنچ ربح بود دهی در وجه خیرات نهد الا آن مقدار
که نفقه عیال کند و البته در بند جمع مال و ادخار و تکثیر نباشد
که حق تعالی میفرماید وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ
وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ
يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ الآية

و بنیاد تمام زیارت آن بجای آورد

وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ
فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ باید که زندگانی چنان کند که چون
وقت سفر آخرت در آید یا چند سود و سرمایه از بهر آخرت فرستاده
باشد تا از بهر طلب خویش بتواند رفتن هم چون بازرگانی
که بسفری خواهد رفت مال را از پیش بفرستد او را در شهر مراد
و آرام نماند تا چگونه از پس مال برود آن ساعت که وقت رحیل
کاروان باشد او را از آن وقت خوشتر بود تا چنان کند
که آنچه از وی باز ماند بسند کفاف فرزندان دهد و باقی
وقفی خیری کند که تا بعد از وی صدقه جاریه بود و الا دریغ
باشد که او رنج برده و دیگری برخورد در حدیث می آید از
خواجه علیه الصلوة والسلام که روز قیامت آن حسرت که
بر چهار کس باشد در عرصات با اهل اولین و آخرین
بر هیچکس نباشد اول بر عالمی که جمعی بعلم او کار کرده باشد بقول
او را و بعلم خویش کار نکرده باشد در عرصات ببیند که جمعی
را ببهشت می برند و او را بدوزخ گویند این جماعت بعلم تو کار کرده اند

بهشت باشد و من بسم خود کار نکردم دوزخ یافتم دوم
خواجه که بنده دارد خواجه باد شغول شود و بنده بصلاح
در عرصات چنین که غلام او را بهشت می برند و او را بدوزخ
گوید آوخ بنده من طاعت کرد بهشت یافت و من خواجه
او نافرمانی کردم دوزخ یافتم سیم شخصی که طاعت بسیار
کرده باشد از هر نوع اما بر کسی ظلم کرده بود و یکی را دشنام
داده و از یکی مظلمه برده و یکی را غیبت کرده و بهتان نهاده
و یکی را آزرده و رنجانیده چون در عرصات آید این خصمان
می آیند یکی نماز می برد و یکی زکوة می برد و یکی حج می برد تا آن
شخص مفلس بماند و گناه این خصمان بر گردن او نهند
و او را بدوزخ می برند و خصمان را بهشت گوید آوخ
طاعت بسیار من کردم و گناه ایشان مرا بگناه ایشان بدوزخ
می برند و ایشان را بطاعت من بهشت چهارم صاحب مالی
بود که مال برنج فراوان بدست آوردم و نخوردم و با خود
نبردم اینجا بوارث بگذاشتم و وارث بر آن مال خیرات کند

وصدقات دهد و جمله در راه خدای صرف کند هر دو را در عرصات
بیارند آن مال را بحساب آن صاحب مواخذت کنند و بوبال آن بدوزخ
برند و آن وارث را بخیرات او بهشت برند صاحب مال
گوید از حلال و حرام جمع کردم بوبال آن مرا بدوزخ می برند و از
انتفاع آن دیگری را بهشت می برند هیچ قوم را این حسرت نبوده
که این چهار قسم را سعی بلیغ باید کرد تا حق تعالی از این آفات محفوظ
دارد و باز بهر کار این پرهیزکاری و راست گفتاری و راست
کرداری بدرجه رستگاری و رستگاران برسد چنانکه خواجه
علیه الصلوة والسلام فرمود اَلتّاجِرُ الصَّدُوقُ الاَمِینُ فِی
الْجَنَّةِ مَعَ الاَنْبِیاءِ وَالْمُرْسَلِینَ و رستگاری آنست که دل درست
با خدای راست دارد و هیچه کند از بهر خدای کند و راست
گفتاری آنست که با خلق راست گوی و راست رو باشد و مکر و
حیلت و خدیعت نکند و راست کرداری آنست که بر جاده
شریعت باشد و از رونق طریقت نیز بی خبر نبود و کوشش
دارد تا جانب مصالح دین در هیچ وقت ترجیح ندارد

ودرهیچ حالت بشغل دنیادی ازکاردینی بازنماند ودرکل
احوال ذاکر حق وطالب آخرت بودتا ازان زمره باشد
که حق تعالی بزباید رِجالٌ لا تُلهِيهِم تِجارةٌ وَلا بَيعٌ
عَن ذِكرِ اللهِ وحق تعالی ایشان را مردان بخواند یعنی
هرکه بدین صفت نیست مرد نیست هرکرا عقل ودین جمع
جز تمام مردی سرفرو نیارد و بحاشیتی که چهره عنان را
دنیا فریفته نگردد   از دنیای دون ای دل غمخواره ببر
وز صحبت این عجوز سکاره ببر   تا چند ازین بریدن ودوختن
او دوختن نیست ازو یکپاره ببر   عاقل چو سیرت جهان در نگرد
اقبال زمانه را بیک جو نخرد   پیوسته دران بود که تا آخر کار
زین دام بلا چگونه بیرون گذرد **فصل هشتم** در بیان سلوک
معرفت اهل صنایع قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا انفقوا
مِن طَیِّباتِ ما کَسَبتُم وقال النبی صلی الله علیه وسلم
اِنَّ اَطیَبَ ما یَأکُلُ الرَّجُلُ مِن کَسبِ یَدِهِ وبدانکه
حرفت وصنعت نتیجه علم وقدرت وشناخت روح است

که تا این غایت که دروی بحث بود است الخ
استعمال آلات وادوات جسمانی بکارفرمایی عقل که
وزیر روح است ونایب او از قوت بفعل می آید واریب
بشها ده می پیوندد عاقل صاحب بصیرت بدین درجه
بصانعی وصنع حق تواند نگریست تا هم جمال ذات
روح خویش را بدین صفات موصوف شناخت وددانست
که روح او حی بود اگر حی نبودی فعل ازو صادر نشدی
ودانست که عالم است که اگر عالم نبودی این صنعتها
لطیف غریب نساختی ودر وجود نیاوردی ودانست که
مریداست که بی ارادت فعل از فاعل در وجود نیاید خاصه
در زمانی دون زمانی تخصیص زمان [illegible] فعل
از فاعل اختیار وارادت اثبات [illegible]ی
برکت کرید که صانع عالم را دریجا دفعل ارادت
واختیار نیست که ازین بدین صریحی وجهلی بدین
غایت ودلیری وکتاخی بدین عظیمی علیهم لعاین الله

تربي وعلى محبيهم و متبعيهم الى يوم الدين
و دانست که روح سمیع است و بصیر و متکلم است و
اگر نه اثر این صفات در قالب پدید نیامدی و دانست
که قادر است که بی قدرت فعل محال بود و دانست که
باقیست که بقا قالب نتیجه بقا روحست و چون این هشت
صفت ذاتی روحی شناخت و اثر این صفات در قالب
خویش مشاهده کرد و از نتیجه این صفات یک خود را محرک
و متصرف دید تا چندین حرفتها لطیف و صنعتها
ظریف از وی در وجود می آید در روح را هر روز علی
می افزاید بدانند که روح را کسی می باید که تا کامل باشد
و وجود او بود قایمست و او نبود بی نبود و او را کسی چنین
باید که از عدم بوجود آرد و آن موجد حضرت خداوندی
است جل و علا و او سبحانه و تعالی باید که بدین هشت
صفت که صفات کمالست موصوف باشد تا ایجاد موجودات
تواند کرد و باید که ذات او بخود قایم بود و الا باحتیاج

و تسلسل انجامد و این صفات باید که بذات او قایم بوده و
ازلی و ابدی باشد و الا از قبیل اعراض بوده و ذات محل
حوادث کرده و تناهی لازم آید و این روا نبود پس فاعل
و قادر صانع مطلقا حضرت خداوندی را شناسد و روح
با نیابت و خلافت حق در عالم صغری که قالب حق خوانند
بعضها و کرده حق دانند و اما فعل حق از دو نوع دانند
یکی بواسطه تخصص انسانی که خلیفه حق است و یکی بی
واسطه آنچ بواسطه است هم دو قسم است یکی در عالم
صغری دوم در عالم کبری آنچه در عالم صغری است از
قالب انسانیست بواسطه روح است و آلات و ادوات نفسانی
روح چون نفس نامیه و نفس حیوانی و نفس طبیعی و قوای
بشری و اما آنچه در عالم کبریست که جهان بیخبر اسند
بواسطه روح است و آلات و ادوات نفسانی چنانکه
گفتیم و جسمانی چون حواس پنجگانه و جوارح و اعضا
و این حرفتها و صنعتها که ظاهر شود از آدمی

نتیجه آن انامل است واما الجزئي واسطه تحصیل ثانی است از
انامل حق آنست که نتیجه آن در انامات و اثر آن ظاهر شود اما
در انامات آسمانی بدین جلوه آراسته بکواکب درخشان
که وَزَیَّنّاها لِلنّاظِرین واز عکس آن کواکب در خاک بوده
جندیت کلها و الهاوا آنها روشن و انواع اشجار و انهار
و اثمار و نبات و حیوان و عناصر مفرده و مرکب و معادن و غیران
که اِنَّ فی خَلْقِ السَّمٰواتِ وَالاَرْضِ وَاخْتِلافِ اللَّیْلِ وَ
النَّهارِ وَالفُلْکِ الَّتی تَجْری فِی البَحْرِ بِما یَنْفَعُ النّاسَ
وَما اَنْزَلَ اللّٰهُ مِنَ السَّماءِ مِنْ ماءٍ فَاَحْیا بِهِ الاَرْضَ
بَعْدَ مَوْتِها وَبَثَّ فیها مِنْ کُلِّ دابَّةٍ وَتَصْریفِ
الرِّیاحِ وَالسَّحابِ المُسَخَّرِ بَیْنَ السَّماءِ وَالاَرْضِ
لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ واما در نفس دیدیک قطره
آب مخصص بدین طریق باسمع و بصر و کلام و جوارح
واعضا بدین لطیفی بدید آورد. که اِنّا خَلَقْنا الاِنْسانَ
مِنْ نُطْفَةٍ اَمْشاجٍ نَبْتَلیهِ فَجَعَلْناهُ سَمیعاً بَصیراً

چون صاحب دولت صاحب بصیرت بنور آیات حق که سَنُریهِم
آیاتِنا فِی الآفاقِ وَفی اَنْفُسِهِم آیات حق را که نتیجه
انامل اوست در آینه انفس خویش مشاهده کند و این قالب
که جهان کوچکست و نمود بر سجود ساخته و پرداخته حق شناسد
و روح را علاقت در وی برکار کرده چنانکه داند چندانکه چون
تصرف روح از وی منقطع شود و این قالب بر جا قایم نمی ماند
بی افتد و خراب شود و یقین شناسد که در عالم صغری که جهان
صانعی ناعلی باید که برکار بود تا از [illegible] انامل او چندین
احوال و آثار مختلف پدید می آید و صنعها بدین لطیفی
آشکارا شود که اگر تصرف تا در کامل حکیم در وی بکار نبودی
چنین قایم نماندی و هر وقت که تصرف قدرت او از آن منقطع
شود در حال فرو افتد و خراب کرده و از وی اثر نماند
درین مقام حقیقت مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ روی
نماید و سر وَفی اَنْفُسِکُمْ اَفَلا تُبْصِرُونَ کشف شود و به
تحقیق گردد که چون مصنوع محترف و اهل صانع را دیده بصیرت

گشاده شود و بدریچهٔ صنایع و صنایع خویش بیرون نگرد جمال
صنع و صنایع حق بر نظر ایشان تجلی کند چنانکه آن بزرگ
گفت مَا نَظَرْتُ فِی شَیْءٍ اِلَّا وَرَأَیْتُ اللهَ فِیهِ و دیدهٔ بصیرت
ایشان اگر گشاده شود که دیدهٔ هر انسان از مطالعهٔ مزخرفات
دنیاوی و ملذات نفسانی و شهوات حیوانی بربندد و بحقیقت
بداند که جهان بر مثال خانقاهی است و حضرت خداوندی
دروی بمثابت شیخ و خواجه علیه الصلوة والسلام خادم
ازینجاست که فرمود سَیِّدُ الْقَوْمِ خَادِمُهُمْ و باقی
خلایق بر دو نوع اند یا خدمتکاران یا مخدومان چنانکه
در خانقاه ازین دو نوع بیرون نباشد یا اهل خانقاه باشد
که شیخ هر یک را بخدمتی نصب کرده باشد و آن کار در گردن
او کرده یا جمعی طالبان محب باشند که از غلبات
شوق و دواعی محبت و درد طلب پروای هیچ کاری
و مجلی ندارند و روی از خلق و هوای نفس بگردانیده اند
و روی در دیوار ریاضت و مجاهدت آورده.

بر دل چو شکسته گشت اسرار غمش   ندهم بکل جهان خمار غمش
ما پشت سوی جهان شادی کردیم   زین پس رخ زردی ما و دربار غمش
و این هر دو طایفه را شیخ بجای خود سپرده تا یکی را در مقام
خویش بر کار میدارد و مدد و معاونت می نماید و دلالت
و هدایت و ارشاد میفرماید تا آنها که عمله اند خدمت
طلب میکنند و طلب فراغت و جمعیت بطاعت و عبودیت
مشغول می باشند که اگر در خانقاه جمله طلب بردندی هر یک را
خدمت بایستی کرد همه مشغول ماندندی و از طلب فرو افتادندی
زیرا که طلب کار فارغان است چنانکه حق تعالی خواجه را علیه
الصلوة والسلام فرمود فَاِذَا فَرَغْتَ فَانْصَبْ در حقیقت
تربیت خانقاه ام از همه کار یکی نیست که کاری دارد پس در خانقاه
یکی کار
دنیا خلق دو طایفه اند یکی مخدومان که روی بعالم آخرت و
خدمت حق آورده اند چنانکه شیخ این خانقاه است یکی را
امر که در دولت خدمت ایشان فرموده است که یا دنیا اخدمی
مَنْ خَدَمَنِی وَاَتْعِبِی مَنْ خَدَمَكِ و دیگر طایفه مر طالبان

دنیا اند که بنات علا اند هریک را درین خانشاه بخدمتی
نصب کرده اند از پادشاهان تا بازاریان هریک که هستند
مکر آن طایفه که بعبودیت خاص مشغول اند و غلامان آفرینش
اند که وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون سنی
این چنان بود که از جن و انس هریک که بر کاری و در کاری
اند جمله از برای آنند تا آن مخلصان که از محبت دنیا و
هوای نفس و تصرف شیطان خلاص یافته اند بفراغت
بعبودیت حق و پرورش دین مشغول باشند که وما امروا
الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین بلک انبیا را همه
بخادمی ایشان فرمود. اند چنانکه در خبرست که اوحی الله
تعالی الی داود فقال یا داود اذا رایت لی طالبا
فکن له خادما بر چنانکه در خانشاه علا بخدمت طلب مشغول
باشند و انا معلت و تقرب بحق سازند حق تعالی از انجه
بدان خاص بیرسانند از الطاف خداوندی نصیبی
بلکه خدمتکاران اندیرسانند و حق این ضعیف

در خراسان جمع درویشان را بخلوت نشانده بود و دردین
بخدمت ایشان نصب کرده و در بعضی کاشانات چنان دید
که از حضرت خداوندی امداد لطف بهریک از خلوتیان
میرسید و از هر خلوتی نصیبی بدان خادم میرسید که خدمت
ایشان میکرد هم چون اهل دنیا که علا خانشاه جهان اند
اگر دران حرفت و صنعت خویش هریک چنان نیت
کند کاین شغل از برای بندگان خدا میکنم که بدین حرفت
محتاج باشند تا قضا حاجت مسلمانی براید و مطیعی بفراغت
بحق مشغول شود که اگر هرکسی با محتاج خویش از حرفها
و صنعتها مشغول شدی از کار دین و دنیا باز ماندی دنیا
خراب گشتی و کسی را فراغت طاعت و جمعیت مخلصانه نماندی
حضرت خداوندی از کمال حکمت و غایت قدرت هر شخص را
بخدمتی و حرفتی نصب کرده است که بنجاه سال و صد سال
بدان خدمت و حرفت مشغول باشد که زهره ندارد
که یک روز کاری دیگر کند و چون اهل حرفت و صنعت

که درویش خانقاه برای خدمت قیام نماید آنچه کند بوقت فرمان
شیخ کند جهت حاجات و بدلالت و هدایت و ارشاد
خادم که محمد رسول الله است و شفقت و امانت و دیانت
بجای آورد و در کل احوال بجاده شریعت ثابت قدم بود
و کسب خویش را از مال حرام و مال شبهت محفوظ دارد
چنانکه زیادت نستاند و کم ندهد و باکسی که مال او حرام بود
خرید و فروخت نکند مگر که نداند و هرکس در حرفت
و صنعت خویش کار بعیوب و دروغ نکشد و انصاف
نگاه دارد و چون کسی را باید که در آن حرفت نداند
و بهای آن متاع نشناسد بروی اب ندواند و بیع او
بدو نفروشد الا بهای که شناسد فروشد و از عمل و پیش
نیک احتراز کند که خواجه علیه الصلوة والسلام
روزی در بازار شد و در یک گندم دید ریخته و بسیار خشک
دست مبارک در میان گندم کرد دستش تر شد گفت این چیست
صاحب طعام گفت یا رسول الله باران رسیده است خواجه

شد چرا آنچه تر بود بر روی نگردی تا همه کس ببیند ما کرده
من غشنا فلیس منا یعنی هرکس که با امتان من خیانت کند و کار
مغشوش کند از من و از امت من نیست و در آن گوشه کار دست
رنج و کسب او نصیحت بود نیز و راحتی بدرویشی رساند و در روایت
می آید که داود علیه السلام با حق تعالی مناجات کرد گفت خداوندا
میخواهم که هم نشین خود را در بهشت ببینم حق تعالی فرمود از
شهر بیرون رو ای داود که یار تو آنجاست برو چون داود علیه
از شهر بیرون رفت شخصی را دید که پشتواره هیزم داشت
می آمد بروی سلام کرد و از وی احوال پرسید که معامله تو با حق
چه چیزست که بدان مرتبه رسیدی مرافقت و مجالست انبیا باشد
در بهشت گفت من هر روز ازین پشتواره هیزم بدست خویش
جمع کنم و بر پشت خود بشهر آورم و بیک دینار بفروشم یا درین
دارم ده دانگ در وجه او نفقه کنم و دو دانگ در وجه نفقه عیال خود
و دو دانگ بر درویشان و محتاجان صرف کنم داود علیه
الصلوة والسلام گفت برو که حق ترا که رفیق انبیا باشی

سر داود علیه السلام گفت یا مرد بیک من کجا باش تا من هر روزی
این یک دینار بتو دهم و ترجمان که درخت رفیقی من خواهی
بود اینجا هم رفیقی من باشی آن درویش گفت من این مرتبه
که درخت رفیق تو خواهم بود یک دست دریغ بیوه بار کنی
یافته ام چون دست از آن بدادم این مرتبه یابد هم برین
سوال بار بکنم و خدمت خدای و بندگان خدای بکنم تا اجل
در رسد مرا دین باید و حق تعالی بندگان خویش را بلطف جلاء الهی
هم برین مرتبه دلالت میکند و این وظیفه درویش میدهد یا ایها
الَّذِینَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِن طَیِّبَاتِ مَا کَسَبْتُمْ بس باید شنید
کسب از مال حلال که شما کسب کرده اید و اجابت می شود ا
انچه کسب کنید هم نه خوش کنید و هم بدرویشان دهید فقد
تاکید این سخن که فرماید کُلُوا مِنْهَا وَأَطْعِمُوا الْبَائِسَ
الْفَقِیرَ و خواجه علیه السلام کسب را از حلال بر سر اموال فرموده هم
چنانک نیز ما یافت إِنَّ أَطْیَبَ مَا أَکَلَ الرَّجُلُ مِنْ
کَسْبِ یَدِهِ چون مجرد که جمله شرایط که بر شمردیم

تمام نماید حضرت خداوند از آن ثواب و درجه و مقام که خاصگان
و مقربان و محبان آن حضرت است از انبیا و اولیا علیهم السلام
بعضی از آن برین جماعت دهد که خدمتکاران و محبان ایشان بوده اند
و فردا ایشان را با آن بزرگان حشر کند چنانکه نیز باید أُولَٰئِكَ مَعَ
الَّذِینَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیِّینَ وَالصِّدِّیقِینَ
وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِینَ وَحَسُنَ أُولَٰئِكَ رَفِیقًا اما هر چند
ازین جماعت طوایف مختلف که درین باب بر هشت صنف
نهاده ایم و در هشت فصل شرح سلوک و احوال ایشان دادیم
خواهند که از ذوق مشارب مردان و مقامات مقربان با نصیبه
تر باشند در اوراد و در طاعات و وظایف ذکر و بیداری شب
و تجرد باطن از محبت دنیا و تقلیل طعام و گرسنگی و ترک شهوات
و مراقبه دل و ترک رعونات می افزایند و بدانچه از ترک نفس
و تصفیه دل و غلبه روح در فصول آن بیان کرده ایم تمام گرد
بند و مسیح و بیتی دانند که هر چند رنج بیش برند ثواب بیش یابند
برنج اندرست ای خردمند گنج نیابد کسی گنج نابرده رنج

از اتفاقات حسنه ان اقبال دوست دید که بخدمت شیخ از مشایخ
که سلوک این راه بعنایت حق یافته اند بطلب یافت وقت که
مشرف کرده و معالجات دینی بنظر و استصواب او کند تا بر شهپر
همت و پناه دولت او بادیه خونخوار نفس اماره قطع کند که در
هر منزل و مرحله صد هزار رهزن صادق و صدیق چون بی دلیل
رفتند جان از بیم بباد دادند و جمال کعبه مقصود در نیافتند
و چنین مشایخ که طبیبان حاذق اند و دلیلی و رهبری را شایند
اگر چه در هر قرن و عصر عزیز الوجود و عدیم النظیر بوده اند
اما در این روزگار یکبارگی کبریت احمر و عنقای مغرب شده اند
و عجبا که اگر نادری از کبریت احمر یافته شود در این وضع
از خاک تیره ما خلق تراب است و ان عنقای مغرب از غراب
محروم تر از غایت بی نظری اهل روزگار و اشتغال کلی بدنیا
و بی خبری از مرگ و کار آخرت و حساب و صراط و ثواب
و عقاب و مرجع و معاد یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا
وهم عن الاخرة هم غافلون در نظر اینها جلا

اغنیا جلوه و داده جمال خورشید چه قدرت دارد اما بحقیقت
اگر چه صاحب سبل دولت و شکاری کی تواند که دست بدامن او
او مرتضا دوست و اکنون از انجا که مطرح نظر همایونست
بلطف ما چه زیان اگر جهان گیرد آب
و مع هذا از غیرتی که حق را
بر خاصگان خویش هست شق عزت بواسطه مدعیان
کذاب که درین عصر خود را چون کاملی ناکوه بطبیب حاذق
فرا نماینده بر رویی خواص خویش فرو گذاشته است و بدعا
قبه غیرت صاحب سعی گردانیده تا از نظر بجلی نامحرمان
این حدیث محفوظ دارد که اولیایی تحت قبایی لا
یعرفهم غیری
خلیلی مالی لا اری غیر شاعر
فکم منهم الدعوی ومنی القصائد
احل ما علمنا ان السیوف کثیرة
ولکن سیف الدولة الیوم واحد
مدعی بسیار و ولی اندکی صفت و لیک تمیز کار را دانشمند
سیر از موسی و خارا دمی بی جمال یوسف و کلمش بسرب از گزاف

مکمله بدایت

لو کشاف تو تیای نباید از هر باد و از هر جهت
ولیکن هر صاحب سعادت را که بسبیل عنایت از ثواب کحل
درد طلب در دیده جان کشیده باد عاطفت را از مهب
رافت بجانبی بر جهند تا پرده غیرت از درگاه حرمت
بر اندازد و جمال کمال آن طبیب حاذق دین و دلیل رهبر
عالم یقین بر نظر او عرضه کند و اطالب حاذق در حرفت
بود و طبیب حاذق در مذهب که یا طالب را بمطلوب
رساند یا مطلوب را بدر طالب آرد و چنانکه فرموده

کز دولت درد دین نشان دست دهد
یا باد الامت وطلب بر تو جهد
یا موی کشان ترا بر شیخ برند   یا او بدوا بدر بیموی تو نهد

اللهم اجعلنا من عبادک الصالحین حبیبک نبیک
وخیر البریة من خلقک محمد وآله واولاده المعصومین
الطاهرین وعلیک توکلنا والیک تشفعنا ربنا
تقبل منا واغفر لنا وارحمنا وانت ارحم الراحمین

وخواص المقربین الهادین المهتدین وانزلنا حظیرة
قدسک مع اهل انسک من الانبیاء والمرسلین واختم لنا
بولایة محمد علیه السلام بخاتمة العابدین وصلی الله
علی محمد وآله واصحابه وعترته الطاهرین رب العالمین
پرداخته شد این کتاب مشحون بحقایق علوم لدنی بتوفیق
وتایید خداوندی بیچون وفیض فضل فا در کن فیکون در دو
میمون ومدت همایون پادشاه دین پرور و سلطان عدل
گستر خسرو کیخسرو در گه کیتا د بهاد اعلی الله فی الدارین
اعلام دولته ونشر الخافقین جناح سلطنته بر دست
منشی ثانی ومهدی بانی النبی الی الله تعالی ابوالکرم بن عبدالله
بن محمد بن شاهلو الاسدی الرازی روز دوشنبه اوایل مبارک
رجب ماه خدای عظم الله قدره و بارک علینا بهلاله وبدره سال
بر نهصد و بیست از هجرت نبوی حرسها الله ابد
عنایت لی ملتمس عاطفت لی غایت حضرت جلت جنانت
که بدین توسل و تقرب ما جو نبود نه مجهود وابن کتاب

در حضرت سلطنت منظور باشد ~~مشهور~~ جه کنج جنایت
را سرسری مطالعه نتوان کرد و بحرهای ژرف را از سر موج و دقایق
آن اطلاع نتوان یافت و هرچند این معانی غیبی را ازین
روشن تر و مبرهن تر هانا در سلک بیان نتوان کشید و لکن حل
بعضی مشکلات از رموز و اشارات که زبان مرغان آمده هم
سلیمان وقتی تواند کرد

هر دل نکشد بار بیان سخنم ‌ ‌ هر جان نکشد (نچشد) ذوق ز جان سخنم
این گونه که تماکر زبان بخشت ‌ ‌ هم من دانم که ترجمان سخنم

و اما انچه ملتمس این ضعیف است در اتمام این خدمت
از ان حضرت آسمان رفعت نه مال و نه جاه دنیاوی است
با انکه بچنین واقعه هایل و مصیبت عام جانشاه حضرت
السلطان از وطن بغربت افتاده است و از تربیت بکربت
و از کثرت بقلت و از جمعیت بتفرقت و نگویم از عزت
بذلت که عزت فقر هر که زدوی مذلت بیند فقر و فخر هم
زادند که الفقر فخری اللهم نعم والایام تعرفنا

انا کرام ولکننا تغالبنا اما ملتمس و مامول آنست
که در اوقات خلوات و ساعات فراغات بدست نیاز کلید
اخلاص در این خزانه خانه اسرار الهی که نسوده مواهب
نامتناهیات میگشاید و سر درجهای ابواب و فصول
آن که پر جواهر شتی جنایت و اصول بر میاندازد
بدیده بصیرت از سر خلوص عقیدت غور و تدبر آنرا
مطالعه میفرماید و زکوة انرا بعمال و اعمال و وکیل استعمال
میرساند تا بر مستحقان روحانی و جسمانی که مصارف زکوة
و اصناف صدقات اند صرف میکنند تا انجه این بیچاره
بچندین مضیق در قلم آورده است که پادشاه دین پرور و سلطان
عدالت گستر جهان و جهانیان را محقق شده و فواید
آن بجملگی عالم و عالمیان برسد و این بمعنی وسیلتی
شرف باشد این ضعیف را در حضرت سلطان حقیقی
و بغرامت و ندامت و خجالت ماخوذ و معاتب و معاقب
نگرداد انشاالله تعم

شها تو دانی که هست زین پس کار
نه جبه بود و نه دستار و طیلسان دوا

نه جاه و منصب و نه احتشام و دو قبول

نه مال و نعمت و ثروت نه حرمت دنیا

نه نیز شیوه ی دالمکنسی نه سیره و دروغ

نه خلد و حور و قصور و نه سایه طوبی

ولی دو چیز تمنای داعیت بودست

که باز حاصل هر دو همی شود یکی

یکی تمتع شاه جهان که دایم باد

دوم بیان مقامات کشف دین هدی

که تا برین دو ببندد رسم بعهد صدق

که هست مقصد و مقصود حضرت مولی

اگر ز کوته دمیدم تبارک الاعمال از خزانه شوم سرخ روی در عقبی

غرامتی نکنم ز آنکه در قلم آمد فجالتی برم ز آنچه کرده ام انشا

ادیب صابر ازین باب ای شه عادل

چه گفت خوب یکی بیت یکند انشا

بعد

بعد قصیده تراخوانده ام کریم و حلیم

جهان ملکی که خجل کردم اندرین دعوی

شها هزار مجلد کتاب با داین چنین

ز بهر حضرت تو ساخته همین معنی

سزد از عاطفت پادشاهانه که این تحفه درویشانه را بعین الرضا

ملحوظ و محفوظ گرداند و بر زلات قدم مخلصان و هفوات

قلم دعاگویان رقم عفو ملوکانه درکشد و انا از جمله

کلام العشاق یطوی ولا یروی و اندر ختم کتاب

رای مبارک را بر دعای منظوم کرده آید تا

ختامه مسک باشد یارب تو بزن سایه یزدانی را

بگذار برین جهان جهانبانی را اندر کنف عاطفت خویش بدار

این حامی بیضه مسلمانی را

والحمد لله رب العالمین والصلوة علی خیر خلقه محمد و آله و اولاده الطاهرین

حسبنا الله و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر والمعاد المصیر

تمت کتاب بعون الملک الوهاب علی ید العبد الضعیف

محمد بن رضا الدین حسین بن محمد الحسینی غفر له ولوالدیه ولکاتبه

سبح و لمحه ...
تم

رفت از دست

رف از دست

رف از دست حی ۱۵

۲۹۰

رف از دست کارها

رف از د

رف

کارها وی خود

در خلوت کل مل حوس

در

در خلوت کل مل حوس



